بسم الله الرّحمٰن الرّحیم

سپاس(۱) و ستایش مر آن خداوندی را(۲) که ذکر کرم(۳) او خلاصهٔ ایمان است و شکر نعم [او] مقدمه(٤) امان — آن صانعی که امر کُن فیکون او بفکرت اوهام معدوم نگردد؛ و آن قادری که صفات بیچون او بحکمت اوهام محدود نشود؛ و [آن] مقدّری که مشاعیل سیّارات در بروج سماوات قدرت(٥) او منور گردانید؛ [و آن] مصوّری که منازل ثابتات بدرجه و دقائق(٦) حکمت او مصوّر کرد؛ و [آن] آفریدگاری که شمس وهّاج را روز جمال(۷) صنع او آراست: و [آن] پروردگاری که زلف شب داج را جلال قدرت او پیراست، چشم سحاب(۸) در فضای سماء از(۹) قهر عدل او گریان، و سراج(۱۰) وهاج گل(۱۱) بر بسیط ارض از فیض رحمت(۱۲) او خندان است — [و] آن جباری که سحرهٔ فرعون بی عون [را] (f2a) با خمار صد ساله(۱۳) کفر [و] ضلالات(۱٤) بیك(۱٥) سجدهٔ بی طهارت(۱٦) [ص ۳] مستوجب رافت و مرحمت گرداند — و آن قهّاری که

(۱) م: حمد (۲) م: خدائرا (۳) م: کرام (٤) پم: مقدم (٥) پ: قدرت حکمت (٦) م: بدرجه دقائق (۷) پ: بجمال؛ م: کمال (۸) پ افزاید: که (۹) این قراءة مصحّح است؛ پم: در قضا هزار (۱۰) م ندارد: سراج (۱۱) پ: را گل (۱۲) م: مرحمت (۱۳) م: سال (۱٤) م ندارد: ضلالات (۱٥) پ: یك

(۱٦) بعد ازین هر دو نسخ پ م فقرهٔ ذیل دارد که با مضمون مقدم یا مؤخر هیچ ربطی ندارد: «شمار و دثار او باد (الف). لاجرم دقیقه اسرار آن سلطنت بر سبیل ودیعت از دل (ب) (ص۲) چنین محری نهفت و سر درج (ج) ضمائر مملکت جز بپش چنین مکرمی نتوان گشاد. شعر:

لا تکتم السرّ الّا عند ذی کرم — و السرّ عند کرام الناس مکتوم

نه هر کو قلم برگرفت از دوات — سزا گردد اندر جهان راز را

عصا برگرفتن نه معجز بود — همی کرد باید عصا اژدها»

بقیه این فقره [بزرگان وقت....تفصیل معاذیر] در اول فصل «معذرت مصنف» نقل کرده شد که آنجا زیاده تر مناسب می باشد.

(الف) م: هائل (ب) پ: خود دخول: م: خود دل (ج) م: سر در برج

ابلیس با تلبیس را با هفصد هزار ساله(١) عبادت بیک سجده ناکرده مطرود و مردود درگاه عزت گردانید. فتبارك الله احسن الخالقین و الحمد لله رب العالمین(٢).

و درود و(٣) تحیات و سلام و صلوات بر خاك معنبر و روضهٔ مطهر آن رسول(٤) صلی الله علیه و آله(٤) باید فرستاد، که آئینهٔ دلهای مؤمنان بنصائح وعظ [او] مصقول(٥) است و جانهای محبان بمصابیح خلق او مقبول: آن (f3a) صادقی که غبار مقالت خلق(٦) چهرهٔ خلقش را مکدر نگردانید؛ و آن سالکی که خار کند در بادیه امن قدم عمل اورا متالم نکرد؛ و آن(٧) کریمی که چاکران دولت او بضیاء نور محمدی در هر نوبت یکی را اولوالامر گردانید؛ متعندان دوران روزگار(٨) کفار حجاز و فجار عجم(٩) و خراسان و متمردان هنود را برعب مهابت تیغ آبدار(١٠) و رمح خون خوار مقهور و(١١) مخذول گردانید، و بجای اصنام و اوثان مساجد و منابر بنا(١٢) کردند، تا آثار دلائل [ص ٤] محمدی و معجزات شواهد نبوی ظاهر گشت(١٣).

و بر اصحاب عشره و نقباء برره، که زبان نبوت و عنصر جلالت در حق ایشان این بشارت از کلام مجید تمهید کرد، (قوله تعالی) و الذین معه اشداء

---

(١) م: سال (٢) م ندارد: و الحمد لله رب العالمین (٣) پ ندارد: و (٤-٤) این جمله در نسخه م موجود نیست (٥) پ: وعظ و مقصود (٦) هر دو نسخه این عبارت را دارد: غبار دیار داشتی مقالت چهره (٧) م ندارد: وآن (٨) م ندارد: روزگار (٩) م: حجاز و عجم (١٠) م: دار (١١) م ندارد: و (١٢) پ ندارد: بنا (١٣) بعد ازین هردو نسخه سطور ذیل دارد که نا مربوط و بی معنی است: تا مصنف این شعر را در تصدیق احترام او (الف) گوید: شعر

لا الا (ب) و ربّ العرش یوجد ذی العلی | لا(ج) فی الا لی (د) احد کمثل محمّد (ه)
و ثوی ذوالجلال فی قمر الهوی (؟) | کما بدا دج باوجه محمّد (و)
بیت — گل رنگ زرّین کرد چو رویتو نشد | شب مشک وحشی (ز) گردچوموی‌تو نشد
آراست بلباس لا له و سوسن (ح) | لیکن (ط) بخوشی چو خاك کوی‌تو نشد

(الف) م ندارد: او (ب) پ: لا لا (ج) پ: ما (د) پ: لالی ـ قراءة صحیح «ما فی الوری» مینماید. (ه) م: محمدی. (و) کذا فی نسخه پ؛ نسخه م تمام این بیت را ندارد (ز) پ: و شی (ح) م: آراستت بمهیا لا اله و سوسن گل (ط) م: لکن.

علی الکفار رحماء بینهم تراهم (f3b) رکعا سجدا، صلوٰت الله(۱) علیهم و رضی الله عنهم اجمعین.

مناقب رسول الثقلین محمّد مصطفی علیه الصلوٰة و السلام ترصیع(۲) قلائد این(۳) عرائس(٤) و توقیع فواصل(٥) این(٦) نفائس را برهانی(۷) باهر بود(۸)، و تزیین این تصانیف و ترکیب [این] تصاریف را دلیلی ظاهر. چون فرمان عزت جلت قدرته برسول ثقلین و نبی حرمین(۹) رسید که یا ایها المزمل قم اللیل الا قلیلاً نصفه او انقص منه قلیلاً او زد علیه و رتل القرآن ترتیلاً، سید(۱۰) ولد آدم و خواجه هردو عالم، صدر رسالت و بدر جلالت، سالار زمرهٔ سعادت، شناسدار(۱۱) حقیقت عاقبت(۱۲) چندانی در جای نماز قیام نمودی که قدم مبارک ورم کرد، و چهرهٔ او مزعفر شد، تا پیک حضرت و طاؤس مملکت، جبرئیل امین صلوات الله و سلامه علیه(۱۳)، با فرمان الهی وصول کرد و گفت: ای(١٤) مقدّم مرسلان و تاج متقیان و مقبلان(١٥) [ص ٥] و قدوه صدیقان، مثالی از درگاه(١٦)

(۱) پ ندارد: الله (۲) م: ترضیع (۳) م: قلائدان (٤) پ: عرایش؛ م: غرائس
(٥) پ: فوائل؛ م: ابدان (٦) م ندارد: این (۷) م: بر بیانی (۸) م: بودند
(۹) م: برسول الثقلین و ذي الحرمین (۱۰) پ ندارد: سید؛ م: بسید (۱۱) پ: نامدار؛ م: شناأندار (۱۲) پ: عافیت (۱۳) م: صلوات الله علیه و سلامه (١٤) م: این
(١٥) م ندارد: و مقبلان (١٦) تمهید نسخ ب س قبل از کلمهٔ «ذوالجلال» اینطور است:

«الحمد و سپاس بیشمار مر پروردگار واحد القهار و غفار آمرزگار را که دارنده زمین و آسمان و نگاهدارندهٔ عالم و عالمیان است، که چندین صورت موافق و مختلف را از عالم عدم بعرصهٔ وجود آورده هر یکی را برنگ دیگر و خو و هنر و پیشه علیحده معین گردانید، و هر کدام را بحرفت و قسمت خویش خورسند ساخته و درود نامعدود و صلوة نا محدود بر رسول و سرور و سالار و صفدر زمره انبیاء و اولیاء و شفیع روز جزاء برای مشتی گناهگار که ایزد تبارک و تقدس در کلام مجید و فرقان حمید وصف او فرموده «و ما محمد الا رسول» و نیز عزت و عظمت اورا بجلال....»

و تمهید نسخه ک همین طور است:

«اصناف حمد و سپاس و انواع شکر و ستایش خداوندی را سزد که طبقات آسمان بنجوم آراسته و صفحات زمین بمردم پیراسته، نسوت حیات بمقادیر انسان که الانسان

ذوالجلال مؤکّد بتوقیع طٰهٰ ما انزلنا علیك القرآن لتشقی اصدار افتاده است که :
ای(١) ماه شب چهارده(٢) انبیا و رسل بوجود تو ختم است، و ملتمسات
اوهام تو(٣) بدرگاه لایزال مجیب(٤)، چندین رنج و جفا(٥) بر خود چرا(٦)
اختیار(٧) میکنی؛ (f4a) در التماس خود اشارت کن تا فرمان بشارت بتو رسانم.
خواجهٔ طریقت و پیشوای راه(٨) حقیقت سر درج فکرت(٩) بکشاد و(١٠)
نطق درر بار(١١) در بیان(١٢) آورد و گفت(١٣): یا اخی جبریل ا فلا اکون
عبدًا شکورًا. با این همه مناقب که(١٤) مرا ست، نه آخر بنده ام و
بنده‌زاده ام(١٥). و از درگاه جلّت عظمته چند مثال(١٦) در حق محمد(١٧)
صادر است: اوّل بر حکم بشارت(١٨) رحمت بعالمیان بشارت کرد، (قوله تعالی)
و ما ارسلناك الا رحمة للعالمین. و جای دیگر برسالت خود را(١٩) باصحاب(٢٠)
جلوه کرد محمد رسول اللّٰه و الّذین معه الایة. و جای دیگر خزانه نبوت
را بمسمار مهر(٢١) نبوة(٢٢) و رسالت مستحکم فرمود(٢٣) که محمد رسول اللّٰه

بقیه حاشیه صفحه ٣

بنیان الربّ درشان اوست پوشانید و لباس خلقت را مزیّن باعزاز ما خلقت الجن و
الانس الّا لیعبدون ساخته و پرداخته کرد. براق مدح بمیدان حمد او لنگ است.
وصف ز ثاریك سبا کرد(؟) رهی ستایش بیرون آمدن برو شکست. هر آنکه
رفت از رهج هم نظاهر شد. رحیمی که مژگان (؟) هند را به تشریف ایمان مشرف
ساخته، و کریمی که منکران سند را بخلعت اسلام پرداخته، عالم گمراه را بشعشعهٔ
دین محمدی بخود خواند و چراغ هدایت در صدور عالمیان منور و روشن ساخت...»

(١) ب‌س‌ک: این (٢) م: چهاردهم (٣) ک ندارد: تو (٤) م: متحتّم محنت
(٥) پ: عنا (٦) ب‌س‌ک: چرا بر خود (٧) ب‌س: اعتبار (٨) پ‌ک ندارد: راه
(٩) م ندارد: فکرت (١٠) ب‌س: فکرت را کشاده (١١) م: درزبان (١٢) ب‌س
کم: میان (١٣) ب‌س‌ک: فرمود (١٤) ک ندارد: که (١٥) م: بنده وار زیم
(١٦) م: امثال (١٧) م: من او (١٨) ک: اشارت (١٩) ک ندارد: را
(٢٠) م: باصحابه (٢١) ک: هنر (٢٢) ک ندارد: نبوة (٢٣) ب‌س: فرموده

خاتم النبيين. و جای دیگر مثال(۱) بشارت بمتقیان(۲) و مخلصان و اشارت تهدید(۳) و وعید بمفسدان و متعندان بعث فرمود که یا ایها النبی جاهد الکفار و المنافقین. و چون بدین(٤) همه مراتب(٥) و احتشام(٦) و مراسم و احترام(۷) مشرّف(۸) گشته ام، بایستی که سواد ظلم(۹) و ضلالت(۱۰) کفر(۱۱) به بیاض اسلام و دیانت بدل گشتی، و اساس نفاق و جهالت انهدام پذیرفتی، (f4b) و رایات(۱۲) اسلام افراشته شدی، و(۱۳) دور این (ص٦) دولت و قواعد [این] ملّت بانصرام قیامت متداول روزگار بودی، و بهیچ شرك(١٤) و مخالفت ممزوج نگشتی(۱٥)، وگل سنّت(۱٦) به خار(۱۷) بدعت مفرّق نشدی(۱۸). جبرئیل امین صلوٰت الله علیه(۱۹) و سلامه مراجعت نمود، و همدران وقت(۲۰) باز آمد و گفت: السلام علیك یا محمد، خدائتعالی(۲۱) سلام و درود میگوید، و فرمان مبرم و قضاء محکم(۲۲) الهی بتجدید تمهید گشت (قوله تعالی): إنك لا تهدي من احببت ولكن الله يهدي من يشاء. یا محمّد، تا(۲۳) نه پنداری که از خواندن تو کسی(٢٤) بدرگاه ما می آید، و یا از وسوسه ابلیس(۲٥) کسی را از درگاه ما می راند. راننده(۲٦) مائیم: آنرا که برانیم، کس نتواند خواند(۲۷)؛ و آنرا که(۲۸) بخوانیم کس نتواند راند(۲۹): إن عبادي ليس لك عليهم سلطان. پس(۳۰) تو ای محمّد صلّی الله علیه و سلّم(۳۱) بدین سبب متفکّر مباش، آنانکه(۳۲)

---

(۱) م: امتثال (۲) ب: مطیعان (۳) پک ندارد: تهدید و (٤) پ افزاید: موانست ان امتیاز گردن مارا مزین گردانی (و) اگر ملتمس من باجابة مقرون نگردانی، خود را هلاك کنم. همه مراتب الخ (٥) ک: همه مرتبه؛ بسم: هم مرتب (٦) بس ک: اختتام (۷) بسک: احتیام (۸) بسک: مشید (۹) م: ظلمت (۱۰) ب: ظلمات (۱۱) م: کفریه (۱۲) پ: رایت (۱۳) ک: بر بجای و (١٤) م: شرکت (۱٥) بس: و بهیچ نوع نگشتی (۱٦) بس: ملت (۱۷) پ ندارد: به خار (۱۸) بپس: منحرف نگشتی (۱۹) م ندارد: علیه (۲۰) م: در وقت؛ پک: هم در وقت (۲۱) پ: خدای تبارک و تعالی (۲۲) بس: فرمان برحکم محکم (۲۳) پ ندارد: تا (٢٤) پ ندارد: کسی (۲٥) بس ندارد: از وسوسه ابلیس (۲٦) فقط پ دارد: راننده (۲۷) ب: کس نتواند خواند آنرا؛ ک: که بخواند؛ م: خواندن (۲۸) م افزاید: ما (۲۹) ک: که براند (۳۰) م: و (۳۱) ک: پس ای محمد. (۳۲) سایر نسخ: ازانکه

روز میثاق(١) ا لست بربکم جان(٢) تعبیه کردند، و طوق مطاوعت قالوا بلی بر رقبهٔ خود نهادند، به(٣) وحدانیهِ ما مقرّ (٤) شدند. از چاکران دولت محمّدی(٥) در هر دوران یکی را بر سر خلق جلوه کنیم(٦)، تا بوساطت(٧) تاکید ایشان بتشریف عزّ اسلام(٨) مشرّف گردند، و جماعتی [را] که از فرمان ما تمرّد و تعنّد نمودند(٩) بضلالت و کفران (F5a) نعمت منسوب کنیم، تا بفرمان جاهدِ الکفّار وَ المنافقین و باشارت(١٠) اقتلوا المشرکین حیث وجدتموهم(١١) علف تیغ خونخوار و رمح و سهم دل دوز کنند(١٢). و این فتحهای خراسان و عجم و عراق و شام و (ص٧) روم و هند بر(١٣) جرائد مسطور گردد، و ذکر آن(١٤) بر حواشی ایّام تا ابد الدّهر بماند. و الله أعلم بالصواب.

مدح قباجة السلاطین خلّد الله ملکه(١٥)

تسوید این داستانِ لطیف، و تمهید این تاریخ ظریف، بوقتی اتّفاق افتاد که تخت(١٦) مملکت [را] سلطان سعید شهید، بادشاه اسلام، شاهنشاه اقلیم، ملیك(١٧) بلاد الله، مغیث(١٧) عباد الله، معین خلق الله، هادم اساس کفر و ضلالت، (و) بانئ قواعد(١٨) دین و هدایت، ناصر اولیاء عالم، (و) قامع اعداء(١٩) بنی آدم، معزّ الدّنیا و الدّین، غیاث الاسلام و المسلمین، ظلّ الله فی العالمین، ابوالمظفّر محمّد بن سام(٢٠) ناصر امیر المؤمنین، نوّر الله ثراه و جعل الجنّة مضجعه و مثواه، نصیر دولت(٢١) قاهره، (و) جلیس (٢٢) ملك معظم، (و) خسرو أعظم،

---

(١) ک افزاید: بفرمان (٢) ک: چنان (٣) م: بر (٤) م: مقرر (٥) م افزاید: که (٦) م: کنم (٧) پ: سلطنت (٨) ک: سلام (٩) ب: تعند کردند؛ س: تعلل دارند (١٠) پ: و یا اشارت (١١) پ‌کم افزاید: را (١٢) م: کنیم (١٣) م: و (١٤) س: این (١٥) ب: در بیان آغاز کتاب؛ پ‌ک ندارد: خلد الله ملکه (١٦) س: تحت؛ م: نخست (١٧-١٧) این جمله در نسخه پ موجود نیست (١٨) س: مشید قوانین (١٩) ب‌س: زمره (٢٠) م: سلام، که ظاهراً سهو است (٢١) ب: فر دولت؛ پ: عز دولت؛ م: نصیر الدولت (٢٢) پم: جلوس

سلطان الحق، برهان الخلق(۱)، قطب المعالی(۲)، سند الخلافة، ناصر الدّنیا و الدّین، علاء(۳) الاسلام و المسلمین، قامع الاعداء و المتمرّدین، ابوالفتح قباجة السلاطین، قسیم(٤) امیر المؤمنین بیاراست؛ و سرادق جلال او با طناب(٥) تاکید [و] قوام(٦) تشدید مطنّب و مقوّم(۷)، و مثال(۸) اوامر و نواهی او در خطّهای عالم و (f5b) اقالیم(۹) بنی آدم مطلق و نافذ گشت، تا(۱۰) طائفه متمرّدان و متعنّدان سر در گریبان عزلت کشیدند، و مخلصان(۱۱) و متّقیان پای در امن و سلامت آوردند. بحمد الله و منّته(۱۲) که نظام مملکت و قواعد سلطنت بدرجه ایست که بهر طرف رایات چرخ آسای(۱۳) او عزم مصمّم کند عروس ممالك بطوع و رغبت دست در گردن آورد(١٤)، (ص ۸) شعر(١٥):

خسروا ملک بر تو خرّم باد — کُلّ(١٦) گیتی ترا مسلّم باد
از تو آبادِ(۱۷) ظلم ویران شد — بتو(۱۸) بنیاد عدل محکم باد
خطبه تعظیم یافت از نامت — همچنین سال و مه معظم باد
و آنچه در ملك جم(۱۹) نبود، ترا — همه زیر نگین مختّم(۲۰) باد
چتر میمون و همّت عالیت — سایه‌دار(۲۱) سپهر(۲۲) اعظم باد
هر دلی کز(۲۳) توحال(٢٤) عصیان ست — همه کارش چو زلف درهم باد
تا کم و بیش در شمار آید — دولتت بیش و دشمنت کم باد
بیمینت چو ملك(۲٥) داد یسار — در یسار تو خاتم جم(۲٦) باد

ملك تعالی نظام این مملکت و رونق این سلطنت را بر قواعد(۲۷) احکام

---

(۱) پ ندارد: برهان الخلق (۲) م: المعانی (۳) م: علماء (٤) م: قسم؛ ب س ك ندارد: قسیم (٥) ك ندارد: طناب (٦) پ: همار؛ م: ضمار تشدید (۷) ك: مقدم (۸) م: امتثال (۹) ك: اقلیم (۱۰) ب س: و (۱۱) م: مصلحان؛ س: صائمان (۱۲) ك: المنة (۱۳) ب اسامی؛ پ ندارد؛ م: شامی (١٤) و در جمیع نسخ: آوردند. (١٥) ب: ابیات؛ س: نظم (١٦) ب: کله؛ م: نخل (۱۷) ب: از ایادی؛ ك ندارد: آباد (۱۸) س: برتو (۱۹) پ ندارد: جم (۲۰) پ: خاتم (۲۱) ب پ: سایه وار (۲۲) ب پ ك: اسم اعظم (۲۳) ك م: از (٢٤) پ: بر دلی از تو خال (۲٥) ب: ذلك (۲٦) م: حاتم و جم؛ پ تمام این بیت را ندارد (۲۷) پ: قاعده

استقرار و استمرار مستحکم دارد، و قصر مشیّد این دولت و حصن حصین این نعمت لَا زَالَ مَعْمُورَةَ الْاَطْرافِ را از آسیب حوادث فترت محفوظ دارد، و خطبه و سکه او بر منابر و دراهم تا انصرام(۱) عالم بالقاب و خطاب عالی آراسته باد. تا جهانرا مدار است، و فلک را دوران روزگار است، (F6a) آفتاب اجلال(۲) جهانگیری و ماهتاب اقبال جهانداری از افق جلال و آفاق کمال شارق و طارق(۳) باد، بحقّ محمد(٤) و آله اجمعین!

سبب(٥) این کتاب تصنیف علي کوفی گوید(٦)

محرّرِ این کتاب تاریخ هند و مقرّرِ فتح سند بندهٔ دولت(۷) محمّدی علی بن حامد بن ابی بکر کوفی، بعد از آنچه مدّتی عمر خود را در فراغت و نعمت گذاشته بود، و حظّی اکمل و نصیبی اجزل از دنیاء دون برداشته، بسبب نوائب حدثان و طوارق زمان از مسکن مولوف(۸) و منشأ مالوف مفارقت نمود، و روزی چند در حضرة(۹) اُچه(۱۰) مبارك بر آسود و سکونت ساخت، باز فرمان «وَ (ص۹) تِلْكَ الْاَیَّامُ نُدَاوِلُهَا بَیْنَ النَّاسِ» در رسید، و شرابدار تقدیر کاس(۱۱) مسرّت را بحنظل(۱۲) مضرّت(۱۳) بدل کرد، و استقامت بندهمت سرور متواتر شد(١٤)، و از شدائد چرخ دوّار غدار شربتها[ی](١٥) زهر چشیده آمد و ضربتهای(١٦) قهر کشیده شده بود. در(۱۷) پنجاه و هشت سالگی در شهور سنه ثلث عشر [ة] و ستمایه از جمله اشغال که در دست داشت(۱۸) اعراض نمود، و کتب نفیس را انیس و جلیس خود ساخت، و با خود تفکّر میکرد که چون رمزی از هر

(۱) ک: انصراف (۲) ب افزاید: و (۳) پ: شارق مطارق (٤) پ: بمحمد (٥) م: سبب ترجمه (٦) س: سبب تألیف کتاب گوید؛ بم ندارد: گوید (۷) بح: دوست (۸) ب‌س‌کم: مولود (۹) م: ولایت (۱۰) س: اوچه؛ پ کلمه «اوچه» را ندارد (۱۱) جمیع نسخ: بکاس (۱۲) پ‌کم: حنظله (۱۳) م: مظرّف (١٤) کذا در نسخه م؛ ب‌پ‌س‌ک: و استقامت امور بنده است آن سرور متواتر شد- عبارت درینجا مختلّ است (١٥) پ: شیرینها (١٦) ب‌س افزاید: فکر (۱۷) پم ندارد: در (۱۸) پم: دست از اشتغال که داشت

علم بر تختهٔ خاطر کاتب نقش شده است(۱)، علماء زمانه و حکماء یگانه هریکی در دوران (f6b)(۲) خود باستظهار مخدومان(۳) و مربّیان تاریخی و تصنیفی در گردن روزگار قلاده کرده اند، چون فتح خراسان و عراق و فارس و روم و شام، و ذکر آن هریک(٤) از مصنّفان متقدم بشرح و بسط در سلک نظم و نثر کشیده ـ و فتح هندوستان که بر دست(٥) محمد قاسم و امراء عرب و شام بود، دراین(٦) دیار اسلام ظاهر(۷) گشت، واز دریاء محیط تا حد کشمیر و کنوج مساجد و منابر بنا شد، و رای داهر بن چچ(۸) بن سیلائج که او بدار الملک ارور(۹) بود، و امیر معظم عماد الدّوله و الدّین محمد بن قاسم بن عقیل الثقفی رحمة الله علیه(۱۰) اورا بکشت، و این نواحی تمام با مضافات اورا مسلّم شد، ـ خواستم تا ذکر این نواحی و کیفیّت و کمیّت(۱۱) خلق و کشتن آن معلوم گردد و تاریخی ساخته آید. چون در طلب آن نفس امّاره را مکلّف شدم، و از حضرت اُچه(۱۲) مبارک روی بشهر ارور و بکهر(۱۳) آوردم که ائمّه آنمواضع(١٤) [ص ۱۰] از حسب و نسب عرب اند. چون بدان(۱٥) شهر(۱٦) رسیده شد، [از] مولاناء قاضی الامام الاجل، العالم البارع، کمال الملّة و الدین، سیّد الحکّام، اسمعیل بن علی بن محمد بن موسی بن طائی(۱۷) بن یعقوب بن طائی بن موسی بن محمّد بن(۱۸) شهاب(۱۹) بن عثمان الثقفی، ادام الله فضله و رحم آباءه(۲۰) (f7a) و

---

(۱) پ ندارد: است (۲) ب: دور (۳) پ: محل فرمان م: مخدومی (٤) پ: یکی
(٥) پ ک: بدست (٦) ب س ک: دران (۷) س: نافذ (۸) ک: داهر چچ
(۹) این قراءة نسخه پ هست؛ در سایر نسخ همه جا «الور» مرقومست، و ما قراءة پ را ترجیح داده ایم، فانظروا (۱۰) ب س ک: رحمه الله (۱۱) ب پ س ک ندارد: و کمیّت
(۱۲) ب س: اوچه؛ پ کلمه «اچه» را ندارد (۱۳) س: بهکر؛ پ: روی بارور و بهرکهر
(١٤) پ س: آنموضع (۱٥) ب س م: بران؛ پ: بدار (۱٦) ک انزاید: معظم
(۱۷) ک: موسي طائی واحتمال دارد که «طائی بن» زاید است چنانکه از ص ۱۹٤ بر می آید (۱۸) ک ندارد: محمد بن؛ پ: محمد بن موسی بن (۱۹) پ: شهبان؛ م: شمعاب، و در ص ۱۹٤ این اسم را شیبان نوشته، امّا ظاهراً سهو است (۲۰) م: رحمه اباه

اسلافه(۱) بحق محمّد و آله اجمعین، که در فصاحت کان فضل است، و در ملاحت جان عقل است، و در فنون علم و زهد(۲) بی نظیر و در صنوف(۳) بلاغت بی ظهیر دیده شد(٤)، استخبار کرده آمد. و گفت: تاریخ این فتح بخط آباء و اجداد ما بلغة حجازی در کتاب(٥) مسطور است، و از یکدیگر میراث شده(٦) بورثه میرسد(۷)؛ فامّا چون در پردهٔ تازی و حجاب حجازی بود، درمیان اهل عجم منتشر(۸) نشد.

ترجمه کتاب

چون بنده را بر آن کتاب اطلاع افتاد، کتابی بود بجواهر حکمت آراسته، و بدرر موعظت پیراسته، و اصناف شجاعت و مردانگی اهل عرب و شام در وی مبرهن(۹)، و انواع شهامت و فرزانگی در وی متمکن(۱۰). هر حصاری که فتح شد از وی(۱۱) فتوحی بود، و شب کفر و ضلالت را صبوحی؛ و هر نواحی که در آن ایّام بعزّ(۱۲) اسلام مشرف گشت(۱۳) و مسلّم شد، بمنابر و مساجد نوری گرفت، و از عبّاد و زهّاد سروری یافت، و الی(١٤) یومنا هذا هر روز آن نواحی بجمال اسلام و دیانت و کمال علم و امانت ازدیاد می پذیرد(١٥)، و هر دوران از بندگان دولت محمدی بر تخت مملکت و سلطنت استقامت می یابد(١٦)، تا به تجدید زنگ [ص۱۱] ضلالت از روی آئینه اسلام (f7b) می زداید.

---

(۱) م: اسلامه (۲) بس: فنون علوم فارسی (۳) بپک: صندوق (٤) ب: بی عدیل شده بود (٥) پ: کتب (٦) پم ندارد: شده (۷) بسکم: میرسید (۸) م: در بیان اصل معیشت بر (۹) پ اینجا کلمه «بود» دارد (۱۰) بس اینجا کلمه «بود» دارد (۱۱) پ: در وی (۱۲) ب: فرّ (۱۳) م: گشتند (١٤) م: تا؛ س: تا الی (١٥) س: پذیرفت (١٦) در جمیع نسخ: یافت

مدح(۱) تخلص(۲) این کتاب(۳) ملک الوزراء اشرف الملک(٤) ضاعف جلاله

پس چون این داستان دینی از پردهٔ تازی و حجب حجازی بحنجره عجم(۵) نقل افتاد، و بقلائد عبارت و پیرایهٔ دیانت مشرف، در سلک نثر ترجمه کرده شد، در غور این تفکر(٦) خاطر غواصی(۷) میکرده که این نو باوهٔ غریب و فتح نامه ظریف مخلّص بکدام(۸) صدر را شاید، تا اقبال بنده را رهنموئی کرد(۹)، و این سعادت روی داد(۱۰)، (و) با خود گفتم: ای علی از مواضی(۱۱) ایّام و سوالف اعوام مدّتی شد تا در ظلّ(۱۲) رعایت و کنف حیاطت(۱۳) خداوند(۱٤) مولی الأنام، صدر جهان، (و) دستور صاحبقران، شرف الملک رضی الدولة و الدین(۱۵)، جلال الوزراء، صاحب السّیف و القلم، نوّر الله مضجعه و طیّب ثراه، بنا ساختهٔ، این مطیبه(۱٦) نفس خود را بقضم(۱۷) و شعر کرم او(۱۸) ترتیب دادهٔ، و حقوق نعمت او و اولاد او دام علوهم و رحم آباءهم در گردن(۱۹) لازم است، این فتح نامه که از صواب دینی و فضول(۲۰) دنیاوی است، که محققان عالم و بادشاهان زیاده کرم بدان مباهات نمایند و همگنانرا بر تصدیق اعتقاد اهل عرب و اتحاد بخلوص(۲۱) اصحاب ادب و ترقی بکمال باشد، و این دولت(۲۲) را که از شهامت و صولت(۲۳) اهل عرب و شام بود، هم بدین (f8a) خاندان معظّم که حسب و نسب عرب اند،

---

(۱) ب: شرح (۲) س م: تخلیص (۳) ب افزاید: مستطاب (٤) ب پ س ک ندارد: اشرف الملك (۵) ب س: بپرده فارسی؛ ک: از پرده بحجر عجم؛ م: بحجره (٦) ب پ س: نقل؛ ک: فضل (۷) این قراءة ک است؛ م: عوامی؛ ب: خاطر میکرد (۸) م: نکرده ام (۹) ب: گردد؛ س: گیرد (۱۰) ب س: دهد (۱۱) پ: موازی؛ م: مواخی (۱۲) ب س ک: طلب (۱۳) م: حفاظت (۱٤) م ندارد: خداوند (۱۵) ب س: شرف الملك و الملوك و سیف الدولة و الدین؛ پ: شرف الملة (۱٦) ب س ک: مطالبه، و این نیز درست است (۱۷) ب: عصم؛ پ: فهم؛ ک: قصم (۱۸) پ ندارد: او (۱۹) ب افزاید: ما (۲۰) پ: فصول (۲۱) ب س: تحقیق اعتقاد (۲۲) ب پ س ک: فتحنامه (۲۳) ب پ س: صوامت؛ م: صوالت

و بیشتر فتح خراسان و عجم بر دست جد ایشان معظم(۱) امیر اجل اخصّ مکرّم کریم الدین، وجیه العرب، و نظام الملّة و قوام الامّة(۲) [ص ۱۲] افتخار آل قریش ابو موسی الأشعری رضی الله عنه بود، و آن سپاهداری و لشکرکشی اورا کتابی مشرّح و منصّل علیحده. بهر موضع که کفّار را منهزم گردانید، پیوستگی رایات اسلام افراشته شد(۳)، و فتحنامهٔ آن باامیرالمؤمنین عمر بن الخطاب(٤) رضی الله عنه میرسید(٥)، و او بر مؤمنان خطبه میکرد و مباهات مینمود و محمدت میگفت—اولیتر که به بارگاه رفیع خداوند مولی الأنعم(٦)، صاحب السیف و القلم، اجل کبیر مؤیّد مظفر منصور عین الملك(۷) فخر الدولة و الدین، نظام الأقالیم(۸) جلال الوزراء حسین بن ابی بکر بن محمّد الأشعری ضاعف الله جلاله فی أعزّ ارومةٍ و أکرمِ جرثومةٍ(۹) ما کرّ الجدیدانِ و اتفق الفرقدانِ و اختلف العصرانِ، عرضه افتد، تا بتشریف ملاحظه و نظر مطالعه مشرف گردد و به عزّ(۱۰) قبول میمون و مقبول گردد، و فهرست معالی ایّام شود.

معذرت مصنّف

[(م: ص ۲؛ پ: f2a) بزرگان وقت و خداوندانِ تاریخ چند چیز را مبقی(۱۱) ذکر و محیی نام خود ساختند: اوّل انصاف و معدلت و حلم و وقار را شعار و دثار خود سازند؛ و دویم(۱۲) اموال بعد از معاش نفس که سرمایهٔ آدمی است ذخیرهٔ آخرة کنند؛ و سیوم از هنر بدیع فرزندان را پیرایه دهند؛ و چهارم علماء و حکماء وقت را در تصنیف کتب نفیس و تألیف حِکم انیس(۱۳)

---

(۱) ک ندارد: معظم (۲) ک: الایمة (۳) پ ندارد: شد (٤) سم: عمر خطاب (٥) ب: رسانیدی؛ م: میرسیدی (٦) بم: الأنعام (۷) ب: عین الملة (۸) پ: الاقلیم (۹) بم: اعزاز و منة و اکرام جرثومته؛ پ: اغر رومة و اکرم حرثومة (۱۰) ب: یمن؛ س: نظر (۱۱) م: منفی (۱۲) م: دوم (۱۳) م: اسیس

خیال دهند، و آنرا مدارج امانی و مدارك معانی دانند، و از آنچه سخون(۱) حکمت و فنون موعظت بر صحائف [و] اوراق جرائد(۲) تا ابد الدّهر یادگار ماند ـــ قطعه(۳) :

آن سروران که نام نکو کسب کرده اند رفتند [و] یادگار از ایشان جز آن نماند
نوشیروان اگرچه فراوانش گنج بود جز نام عدل از پس نوشیروان نماند]

هر چند بنده را(٤) مجال نباشد که خود را در لباس فضل درین بارگاه رفیع که منبع(٥) فضل ست و مرتفع حکما ست، جلوه کند (f8b)، فامّا چون سعادت ندا کرد(٦) و بکرم عمیم مامور گشت، و آفتاب اقبال بر طالع سعد(۷) رهنموئی شد، بدعا و ثناء آن سرور خود را مستعد گردانید، که اکابر دهر و افاضل عصر زبان به(۸) ثناء او کشاده اند، و علماء زمانه(۹) و حکماء یگانه(۱۰) بدعاء او دست برداشته. بنده علی کوفی بأداء حقوق نعمت(۱۱) دعائی(۱۲) باخلاص میگوید که چمن اقبال این دولت بآب زلال کرم سیراب باد و بنور(۱۳) ماهتاب اجلال مخضرّ و مثمر باد!

[(پ : f2b ؛ م: ص ۲) بنده بجهة خلود ذکر و علو قدر دودمان اعظم و خاندان معظم این کتاب را از پردهٔ حجازی در بیان پارسی ترجمه کرد. چون بعین رضا و لمحهٔ کرم اطلاع افتد مزیّن گردد، [و] بنده بوساطت آن مزید درجه و ارتفاع منزلت یابد، که(١٤) رداء فخر و طراز عزّ این فتح نامه بتداول روزگار خلق نگردد (١٥). و از صدور (ص ۳) زمان(١٦) و افتخار امان (؟) که(۱۷) کَالنجومِ فِی القمرِ جمال(۱۸) داده اند متوقع بوده (۱۹)

---

(۱) م: سخن (۲) پم: اوراق جرائد صحائف (۳) م ندارد: قطعه (٤) پ ندارد: را
(٥) م: درت درگاه منبع (٦) پ: کند (۷) بس: مطالعه اسعد؛ پ: طالعه سعد
(۸) م: بر (۹) بس: زمان (۱۰) بس: دوران (۱۱) س: خدمت
(۱۲) پ: دعاء (۱۳) پکم: نور (١٤) م: تا (١٥) پ: بگردد (١٦) م: خدود زمان (۱۷) م ندارد: که (۱۸) پ: جا (۱۹) پ: بود؛ م: برده

می آید که اگر بسبب آنچه طالع طبیعت داعی بمراد(١) نبود، و قادح قریحت(٢) بر استقرار نه، سهوی و قصوری(٣) مشاهده افتد بدین اعذار معذور دارند، و عفو(٤) را بر آن پوشانند(٥) که هیچ مخلوقی را از وصول مشرع(٦) و ورود منبع(٧) اَلنِّسیانُ مُرَکَّبٌ عَلَی الاِنسانِ چاره نبود. اگر تفصیل معاذیر] (ص١٣) ـ ـ ـ ـ (٨) بر حسب مقال بر شرح خوض(٩) افتد(١٠)، از هزار یکی و از بسیار اندکی وفا نکند. فامّا بر سبیل اضطرار نه از طریق اختیار عرضه داشت(١١) تا بوسیلت این(١٢) بضاعت مزجاة وجوه(١٣) درجات میسّر گردد، و بحضرت عالی لاَ زَالَ عَالِیاً تقرّب یابد، و بقبول اقبال مشرف گردد، و این فتحنامه بر صحائف جرائد تا انصرام عالم باقی ماند. واللّٰه ولیّ التّوفیق.

آغاز کتاب از حکایت(١٤) رای داهر بن چچ بن سیلائج و هلاک شدن او بدست(١٥) محمدِ قاسم ثقفی رضی اللّٰه عنه(١٦)

(١٧)بسم اللّٰه الرّحمٰن الرّحیم(١٧)

راویان احادیث و مصنفان تواریخ چنین آورده اند که(١٨) شهر ارور(١٩) که دارالملك هند و سند است، شهری بود معظم، آراسته بانواع قصر و راغ

(١) پ: بمراد داعی (٢) پ: فارغ قدیمت؛ م: قدیحت (٣) پم: تصوّری
(٤) م: عضو (٥) پ: پوشانید (٦) پ: شرع؛ م: مشروع (٧) م: منبع
(٨) قبل ازین فقره ذیل در جمیع نسخ مندرج است که بمضمون مقدم و مؤخر هیچ ربطی ندارد و نیز عبارتش مختل و رکیك است: و انصاف و معدلت سر [ب: مشر پ: مسر؛ ل: شر] انّ اللّٰه [حکمه] بین العباد و (للعباد) فی الآخرة خیر الزاد است. و احتمال دارد که این جمله بعد از کلمات «اول انصاف و معدلت» بر صفحه ١٢ سطر ١٦ آمده (٩) پ: خواص
(١٠) م: لافند (١١) بم: عرض افتاد (١٢) م: آن (١٣) و در جمیع نسخ: وجود
(١٤) ب‌س‌کم ندارد: از حکایت (١٥) پ: از دست (١٦) پ ندارد: رضی اللّٰه عنه
(١٧-١٧) فقط نسخه م این جمله را دارد (١٨) م: در (١٩) این قراءة نسخه پ است، و سایر نسخ «الور» دارد.

و ریاحین و باغ و حیاض (f9a) و انهار و ریاض و ازهار(١)، بر آب سیحون که آنرا مهران گویند. و این شهر با نزهت را رائی(٢) بود که نام وی سِیهرس بن ساهسی(٣) رای(٤) بود با خزائن وافر و دفائن متوافر(٥)، عدل او(٦) در عالم منتشر و سخاوت او در جهان مشتهر. حدود ممالك و مسالك او از جانب شرقی(٧) تا حدّ کشمیر، و از طرف غربی تا حدّ مکران، و از جنوبی تا لب آب دریای محیط و دیبل(٨)، و از شمالی تا کوه کردان و (از) کیکانان. و در ممالك خود چهار ملك را نصب کرده بود: یکی را به برهمن آباد(٩)، و از حصار نیرون و دیبل و لوهانه(١٠) لاکهه و سمّه و دریا در اهتمام (ص ١٤) او فرموده؛ و دوم را بقصبهٔ سیوستان و بودهیه(١١) وجنکان(١٢) وکوه پایه [و] روجهان(١٣) تا حد مکران در عهدهٔ او کرده(١٤)؛ و سیوم را در حصار اسکلنده(١٥) و باتیه(١٦) که تلواره و چچ پُور(١٧) می خوانند و مضافات آن تا حدود دیوهنور(١٨) در ضبط او فرمود؛ [و] چهارم را بقصبه معظم ملتان و سکه(١٩) و برهمپور(٢٠) و کرور(٢١) و اشهار و کنبه(٢٢) تا حد کشمیر بتصرف(٢٣) او باز گذاشت. و خود بدار الملك ارور بنشست، و کردان و کیکانان و برهاس(٢٤) در تحت فرمان خود داشت(٢٥). و هر یکی را از ملوك خود در استعداد حرب و

---

(١) بس: اشجار (٢) ما قراءة ب را اختیار کرده ایم، سایر نسخ: بادشاهی. (٣) ک: سَهْسی رای؛ و نسخه پ در همه مواضع «شاهسی» دارد. (٤) کم: شاهی (٥) بس: متکاثر (٦) م ندارد: او (٧) س: مشرق (٨) ب: دیول؛ ولیکن ما هجای عربی اش را ثبت کرده ایم. (٩) بک: برهمنا باد (١٠) ب اینجا حرف «و» دارد، اما در جای دیگر واضح کرده است که لوهانه اسم مرکب است برای لاکهه وسمّه. (١١) م: بودهپور (١٢) س: چنگان؛ ک: بودهه چنگان (١٣) ب: رونجیان؛ پ: رونجان؛ ک: رونجهان (١٤) س: بود (١٥) پک: اسکنده؛ ب: اسیکند (١٦) ب: بانیه؛ پ: باتبه؛ ک: بابیه؛ م: مایبر (١٧) ک: ججبو (١٨) ب: از حد...و هنود؛ ک: تا حد دیو و هنور؛ م: بودهپور (١٩) بحک: سکو؛ پ: سکر (٢٠) بح: برمعصور؛ م: بدهپور (٢١) بح: کدو؛ ک: کدور (٢٢) بح: کنینه؛ ق: کیه؛ پک: کینه (٢٣) پ: در تحت تصرف؛ م: دز تحت (٢٤) م: بنرهاس؛ ق: برهماس (٢٥) م: باز گذاشت

عدّت و آلت از اسب و اسلحه جدّ بلیغ فرمود، و در حفظ(۱) ولایت و استمالت رعایا و طراوت امارت فرمان داد تا(۱) ولایت و اقطاعات خود محفوظ دارند. و در کل ممالك او هیچ متعدی (f9b) نبود که ذیل حدود اورا تعرض برساند.

ناگاه بقضاء(۲) الله تعالی از طرف فارس لشکر بادشاه نیمروز برسم پاره تازی(۳) بکرمان وصول کرد. رای(٤) سیهرس چون این استماع(٥) کرد، از حصار ارور(٦) دماغی با تکبّر و دلی(۷) بی تفکر باستقبال با قلب خود برفت و با ایشان جنگ پیوست. و بعد ازآنکه از طرفین مردان نامدار و دلیران کارزار علف تیغ خونخوار شدند، اهل فارس توکل بر حکم قادر حکیم(۸) کردند و حمله بردند؛ لشکر رای سیهرس منهزم و مقهور و مخذول گشت(۹). سیهرس(۱۰) بنام و ننگ بایستاد، وجنگ میکرد تا کشته شد.

شاه پارس نیمروز باز گشت، و رای ساهسی پسر سیهرس بر تخت ملك پدر بنشست، و در آن (ص ١٥) مملکت مستقیم شد. و هر چهار مَلك که در تولیت(۱۱) پدر او بودند با وی متابعت نمودند(۱۲) و موافقت کردند(۱۳)، و سر برخط فرمان او نهادند، و اموال(١٤) خود بخزانه او تسلیم کردند، و در مطاوعت او اخلاص و اختصاص گزیدند (١٥). و مملکت رایٔ سهاسی(١٦) اکبر کلّی و جزوی در تحت اقتدار و تمکین او مسلّم شد، و رعایا از انصاف و معدلت(۱۷) او مرفه و آسوده حال(۱۸) گشتند.

(۱-۱) این جمله در نسخه م موجود نیست (۲) پ: از قضاء (۳) در جمیع نسخ: تلاوه تازی (٤) این قراءة ب است؛ و در سایر نسخ: شاه (٥) بم: التماس؛ س: چون شاه سهرس این خبر را مسموع کرد (٦) بحسک: راور؛ ل: الور (۷) بح: دماغی تا بهکر و دهلی (۸) ب: قدیر؛ س: قادر لایزال؛ ک: عزم؛ پ: توکل بحکم قادر عزم کردند (۹) بس: شدند؛ م: شد (۱۰) پ افزاید: رای (۱۱) س: تربیت (۱۲) پ: کردند (۱۳) پ: نمودند (١٤) ب: مال؛ س: ملك؛ م: احوال؛ (١٥) ب: تحاشی نورزیدند؛ س: مخالفت نکردند؛ پک: اخلاص میورزیدند (١٦) پ: شاهسی کبیر؛ ک: سهسی (۱۷) ب: حسن سلوك (۱۸) پ: مشرف و آسوده گشتند

و اورا حاجبی بود بانواع علم و اصناف حکم(۱) متحلی. و فرمان او نافذ و مطلق بود، چنانچه (f 10 a) هیچ آفریده در شغل او مداخلت و مزاحمت نداشت، و دیوان انشاء هم بکفایت او مفوض بود، و ساهسی رای(۲) را هم اعتصام بر(۳) قلم و بلاغت(٤) او بود، و از استصواب او نگذشتی.

آمدن(٥) چچ بن سیلائج بخدمت حاجب رام

پس حاجب رام با بدهیمن(٦) وزیر در دیوان حاضر آمده بود، که برهمنی در آمد و آفرین کرد(۷)، و مدح(۸) و ثنا بالفاظ خوب ادا کرد. حاجب رام از وی پرسید(۹) که(۱۰) برهمن از کجا وصول میکنند(۱۱) و بچه مهمّ رنجه شده است(۱۲). برهمن گفت(۱۳) که نام من چچ بن سیلائج راهب است(۱٤)، و برادر من چندر و پدر من هم در مزارع(۱٥) شهر ارور بکنشت تعبدگاه(۱٦) می باشند، و دعای ساهسی رای و حاجب رام میکنند(۱۷)، و مرا اتفاق افتاده است که(۱۸) ملاقات حاجب رام کنم، که در فصاحت عنوان سعادتست و مفتاح عزت(۱۹)، تا خود را بخدمت او مستسعد(۲۰) گردانم. حاجب رام گفت که در فصاحت و بلاغت نطق تو کشاده است، و از صناعت (ص ۳۲) ادب و براعت خط(۲۱) نصیبی داری(۲۲). چچ گفت(۲۳) هر چهار

---

(۱) م : حلم (۲) پ : رای شاهسی (۳) ب : به (٤) پ : براعت (٥) ب : رسیدن ؛ م : داهر بن (٦) ب : برهمن ؛ ک : بدهن. نسخه ب در همه جاها «برهمن» نوشته. (۷) ب ک : گفت (۸) پ : آفرین و مدح گفت (۹) پ : حاجب رام گفت (۱۰) س افزاید : ای (۱۱) س : میکنی (۱۲) س : قدم رنجه کردهٔ (۱۳) س : عرض کرد (۱٤) ل : راهبیم ؛ ب ندارد : راهب ؛ س : برهمن است (۱٥) م : مزار (۱٦) پ : بکشت در تعبدگاه ؛ م : بکشت بتعبدگاه (۱۷) م : میگوید (۱۸) م افزاید : از (۱۹) ب س : متعذر ؛ م : متعسر است، و کلمه 'عزت' را از بین برده، و در نسخه پ حکّ شده است. (۲۰) پ س ک م : مستعد (۲۱) ک : و بلاغت خط ؛ س : ادب و بلاغت ؛ م ندارد : و براعت (۲۲) ب : در فصاحت و بلاغت خط نصیبی داری (۲۳) س : عرض کرد

کتب هند(۱) رگ، چج، اسام، اثرین بر طرف زبان ظاهر(۲) دارم، (۳) و هر شغل که امیر حاجب اشارت فرماید بطریق امانت و سداد(٤) و حسن دیانت و بلاغت چنانکه کسب کرده ام در اتمام آن شرط اخلاص و اختتام بجا آورده شود(۳). در ضمن این کلمات بودند که از طرف سکه و دیبل(٥) نبشتها(٦) بهر مصالح برسید. (f10b) حاجب رام آن مکتوب(۷) بوی داد. چچ بخواند، و به(۸) بهترین حال بروی(۹) ادا کرد(۱۰) و جواب آن به بهترین الفاظ و خط بلیغ در قلم آورد(۱۱). امیر(۱۲) حاجب رام چون(۱۳) بران مکتوب مطّلع شد، بر ملاحت و بلاغت و خط مستقیم محمدتها(١٤) گفت، و بتشریف وافر و انعام متوافر(۱٥) مستظهر گردانید، و گفت: مرا مهمّات و مصالح بسیار است، و باشد که بوقت فرصت ملازم خدمت نتوانم بود(١٦)، بنیابت من در دیوان انشاء مقیم بر در سرای رای(۱۷) میباش(۱۸).

چچ آن شغل را در ضبط خود آورد و لازم گرفت(۱۹)، تا بدیوان رسائل معروف گشت، تا روزی ساهسی رای(۲۰) بیازگاه آمده بود، و اکابر و اعیان شهر حاضر بودند که مکتوبات(۲۱) از طرف سیوستان ایصال شد. حاجب رام را بطلبیدند؛ بدیوان(۲۲) نیامده بود. چچ گفت: من نائب

(۱) ب‌س: هندوی (۲) پم: ظاهره؛ ب‌س: ظاهر یاد (۳-۳) ب‌س: که اگر امیر حاجب اشارت فرماید در فصاحت و بلاغت چنانکه کسب کرده ام خوانده شود و اخلاص و اختتام بجا آورده شود (٤) پ ندارد: و سداد (٥) ب‌پ‌س‌ک: از طرف دیبل؛ م: سک (٦) ب: نوشتها (۷) پ افزاید: را (۸) م ندارد: و به (۹) م: بوی؛ و این قراءة پ است. (۱۰) ب: تقریر کرد (۱۰-۱۱) س: و جواب آن را بوجه خوبی و بالفاظ شیرین و خط بلیغ در قید قلم در آورد (۱۲) م: این؛ کلمه «امیر» قراءة ک است (۱۳) ب: و او چون (١٤) س: آفرینها (۱٥) ب: متکاثر؛ پ: متواتر (١٦) ب‌ک: نتوانستم؛ س: نتوان گشت (۱۷) کم: شاه؛ پ: اشارة (۱۸) ب: می باید رفت؛ م: می باشد. و «می باش» قراءة ک است (۱۹) پ: در ضبط آورد و خود را لازم گرفت (۲۰) س‌م: ساهسی شاه؛ پ‌ک: شاه ساهسی (۲۱) ب: مکتوب (۲۲) پ: آنروز بدیوان

حاجب رام هستم، اگر بمکتوبی احتیاجی(۱) باشد بنده در قلم آرد، و آن مهمّ را بـاتمام رساند. رای ساهسی(۲) اورا بخواند. چچ آن نوشته(۳) را بطریق(٤) نیکو(٥) بخواند، و بشرح و بسط باز نمود، و آنرا بالفاظ عذب و خط صواب جواب کرد(٦)، و بر رای(۷) عرضه داشت. رای سـاهسی در خط (ص ۳۳) و بلاغت بهره تمام(۸) داشت. چون مطالعه کرد آن عبارت را پسندید، و تشریف فرمود، و به نیابت مطلق مثال داد.

چون حاجب رام (f11a) در سرای(۹) بیامد رای(۱۰) ساهسی اورا گفت که این نائب هنرمند و فصیح زبان(۱۱) و کاتب خوش قلم(۱۱) از کجا حاصل کردی(۱۲)؟. اورا نیکو دار و تربیت کن(۱۳). حاجب رام گفت که او پسر سیلائج برهمن است؛ مردی میباشد امین(١٤) و کاردان و راست کار(١٥). حاجب رام چون خاطر رای(۱۰) در حق چچ صادق دید، التفاتی تمام داشت [و] نیابت حجابت هم بوی مفوض فرمود، تا در حضور و غیبت آن اشغال(١٦) را باتمام میرسانید، و مهمات می‌گذارد(۱۷)، و امور سلطنت و مصالح ملک بر جادهٔ معاملت می پرداخت. هر وقت که پیش رای(۱۰) برفتی، او را بنواختی و بتشریف و انعام مستظهر گردانیدی؛ و بر مواظبت(۱۸) این شغل(۱۹) وصیت کردی، و گفتی که بواسطهٔ این اشغال کارها بنظام رسد، و محلی بزرگ بتو روی دهد. هم برین(۲۰) نسق و نمط اورا بمواعید خیر امیدوار میکرد. قضاء الله تعالی(۲۱) حاجب رام را عمر به نقصان رسید، و دست اجل گریبان حیات اورا چاك زد.

---

(۱) پس: احتیاج (۲) پ ندارد: رای؛ م: ساهی؛ سک: شاه ساهسی (۳) م: نبشته (٤) م: بر طریق (٥) بم: خوبتر؛ س: خوبی (٦) ب: بگفت (۷) پ: برای (۸) بسکم: بهره (۹) پ: سرای شاه (۱۰) سکم: شاه، و پ کلمه «شاه» را ندارد (۱۱-۱۱) پسکم ندارد: زبان، خوش قلم (۱۲) پ: بهم رساندهٔ (۱۳) ب سکم ندارد: و تربیت کن (١٤) م: مردی امین (١٥) م افزاید: است (١٦) م: اشتغال (۱۷) س: میگذرانید (۱۸) پ: مواظبت نمود؛ م: مواظبت نمودی (۱۹) پ ندارد: شغل (۲۰) م: بدین (۲۱) ب: قضارا؛ س: از قضاء الله تعالی

تحویل افتادن حجابت به چچ بن سیلائج

پس رای(۱) ساهسی چچ را بخواند و شغل حجابت بوی(۲) ارزانی داشت. چچ با مردمان بطریق مواسا و مدارا(۳) زندگانی میکرد، چنانکه کل ممالك مضبوط کرد و همگنان اورا متابعت میکردند. و در حجابت و کتابت ید بیضا نمود.

تا(٤) روزی (f11b) رای(۱) ساهسی در خلوت خانه شبستان نشسته بود با رانی سونهندیو(٥)، و این (ص ٣٤) زن بر رای(٦) مستولی بود، و با او بحرمت زندگانی کردی. حاجب چچ بر در سرای آمد، و حاجب(۷) خاص را که محرم بود بر رای ساهسی پیغام داد که چچ بمهمی بر در سرای آمده است، تا مهمی که حادث شده است بر رای عرضه دارد؛ اگر فرصت باشد در آید و باز نماید. رای(۸) مر رانی را گفت(۹) که نا محرمی در حرم می‌آید(۱۰)، پس(۱۱) پرده رو. رانی سونهندیو گفت: چندکس(۱۲) از اوباش و خدم در می آیند، اگر برهمنی(۱۳) در خواهد آمد مرا بدو چه التفات باشد،(١٤) یا از وی(١٥) چه شرم باید داشت(١٤) که مخفی شوم؟ هزار جان من فدای خاک قدم ساهسی(١٦) باد! چون آن زن استبداد کردی(۱۷)، رای از انصاف او(۱۸) تجاوز ننمودی، و رای(۸) مکر او می خرید. چچ را بخواند، و او مصالحی که داشت با رای تقریر کرد، و بوجه خوبتر باز نمود.

---

(۱) س‌کم: شاه، و پ کلمه «شاه» را ندارد (۲) ب: بروی (۳) س‌م: مدارا و مواسات (٤) م ندارد: تا (٥) م در همه مواضع «سوبهن دیو» و ب‌س‌ک «سوهندی» دارد، و این قراءة نسخه پ می باشد (٦) پ‌س‌کم: بادشاه (۷) ب‌س: صاحب (۸) پ‌س‌کم: شاه (۹) س: فرمود (۱۰) پ: که چچ می آید (۱۱) س: عقب (۱۲) پ: چندانکس (۱۳) م: برهمنکی (١٤-١٤) پ این جمله را ندارد (١٥) ب ندارد: یا ازوی؛ س: ازو (١٦) پ: شاه (۱۷) پکم: کرد (۱۸) م: رضا رانی

عاشق شدن رانی(۱) بر چچ(۲) و ابا نمودن چچ از محبت او(۳)

چچ برهمن جوانی بود پاکیزه، باطراف خوب(٤)، و بالا عرعر، و نعیم(٥) اندام، و مستوی القد(٦)، و لعل خدّ. رانی چون منظر بهی و سرو سهی او نگریست، بهزار جان و دل عاشق او شد، و مفتون و مغرور گشت(۷)، و از جمال و هیآت و حلیت او متعجب شد، و بر الفاظ عجیب و نگار غریب او فتنه گشت(۸) و محبت چچ در دل او جای(۹) گرفت، و درخت مودّت در مرز(۱۰) خاطر زن رای (f12a) نشو و نما پذیرفت(۱۱). و رای(۱۲) عقیم بود و رانی را از وی(۱۳) فرزند نبوده(١٤). پس(١٥) زالی سال خورده چاره ساز را پیغام داد و گفت: ای چچ، تیر مژگان تو هدف دل مرا مجروح کرد، و قید هجران تو (که) در گردن من قلاده(١٦) شده است، و امیدوارم که(۱۷) (ص ۳٥) از دارو خانه وصال خود تداوی(۱۸) فرمائی، و بدست موانست آن قلاده(۱۹) از گردن من(۲۰) برداری، و بطوق محبت و حلقه عبودیت خود گردن و گوش مارا مزیّن گردانی، و اگر ملتمس من باجابة مقرون نسازی(۲۱)، خود را هلاك کنم(۲۲). شعر(۲۳):

هیچت افتد کین(۲٤) دل من(۲٥) شاد کنی وز(۲٦) هجر و(۲۷) فراق خویش آزاد کنی
ور باز کشی ای، صنما روی ز من(۲۸) فریاد کنم مها که(۲۹) بیداد کنی

(۱) س: رانی سهندی (۲) ب س افزاید: بن سیلائج (۳) پ: آن (٤) م: ضرب (٥) ب: سیم (٦) پ: مستوی قد (۷) پ: عاشق شد و مفتون وی گشت (۸) ب: بفریفت؛ س: فریفته گردید؛ م: بفریفته گشت (۹) س: قرار (۱۰) ب س کم ندارد: مرز (۱۱) ب س: نشاند؛ م: نشاند و بماند (۱۲) پ س کم: بادشاه (۱۳) ب: ازو (١٤) س: و رانی ازو فرزند نداشت (١٥) س: بعد (١٦) ب ک: قاید؛ پ: قلیل (۱۷) پ کم ندارد: و امیدوارم که (۱۸) س: مداوی (۱۹) ب س ک: قید؛ پ: قلبده (۲۰) ک: ما؛ م ندارد (۲۱) س: ننمائی؛ پ کم: نگردانی (۲۲) پ س: گردانم (۲۳) ب: ابیات؛ س: فرد؛ م: بیت (۲٤) ک: کهی (۲٥) س: ما (۲٦) کم: از (۲۷) پ کم حرف واو را ندارد (۲۸) کم: بمن (۲۹) کم ندارد، که

چون زال این رسالت بر وی املا نمود و ادا کرد، چچ ابا نمود، و امتناع واجب داشت(۱)، و گفت: خیانت در حرم رایان(۲) خطر جان است و گرفتاری آخرت، و بدنامی دنیا؛ و خشم ملوك چون استیلا یابد هیچ حجابی آنرا مانع و دافع نتواند، و ازین معنی بگذر(۳)، خاصه بر(٤) ما که(٥) از جماعة برهمنیم(٦)، و پدر و برادر من راهب اند، هنوز در تعبدگاه(۷) خود معتکف(۸) و مترصد(۹) نشسته اند. مرا این اهانت بسند است(۱۰)، که در شغل سلطان آمدم(۱۱)، تا(۱۲) میان خوف و رجا زندگانی میباید کرد(۱۳)، و خدمت مخلوقی(۱٤) که (f12b) ممزوج(۱٥) سحاب غضب است بلکه(۱٦) نا مقبول حکماء است(۱۷). و بر چهار چیز اعتماد نباید کرد: بادشاه و آتش و مار(۱۸) و آب. بر سر این مذمّت هم این(۱۹) اختیار کنم؟ این(۲۰) مراد از من میسّر نگردد. پس چون این پیغام باز آوردند نرم و آهسته تر شد، و گفت: چون از موانست و مخالطت(۲۱) من احتراز میکنی، گاه بیگاه هر روز(۲۲) بخیال و جمال خود صدقهٔ(۲۳) مارا مضیف می باش، تا بأمل وصال خود خرسند می باشم — رباعی(۲٤):

خرسندم اگر سال بسالت بینم ور در عمری(۲٥) شبی خیالت بینم
نومید نگردم از خیالت صنما(۲٦) آخر روزی شب وصالت(۲۷) بینم

(ص ۳٦) چون دیده در کار آمد، دل بوصال(۲۸) یار ماخوذ گشت، و میان

---

(۱) پ: دانست (۲) س: پادشاهان؛ پکم: شاهان (۳) س: در گذر (٤) ب سکم ندارد: بر (٥) کم ندارد: که (٦) بسکم: برهمنیم (۷) م: معبدگاه (۸) م: متمکن (۹) ب: در معبدگاه و متوصل الخ؛ س: در معبدگاه متوسل الخ (۱۰) سم: پسند نیست (۱۱) پ: آمده ایم (۱۲) م افزاید: در (۱۳) پ: باید کرد (۱٤) پ: مخلوق (۱٥) پسکم: محفوظ و ممزوج (۱٦) پ ندارد: بلکه (۱۷) پ ندارد: است (۱۸) سم: باد (۱۹) پ: همین (۲۰) پ: اکنون این (۲۱) پ: مخالفت (۲۲) بم: مغرور (۲۳) س: هر روز بخیال خود (۲٤) پ: شعر؛ بس: نظم (۲٥) س: گر در همه عمر یك (۲٦) س: جانا (۲۷) پ: خیالت (۲۸) م: بر جمال

ایشان بعاقبة(۱) موافقت روحی بوصال(۲) صبوحی مستحکم شد، و محبت و الفت ایشان بشمار(۳) عهد وثیق محکم گشت(٤).

و رای(٥) بر حال ایشان مطلع نمیبود. و طائفه که مخالفان بودند اگرچه بحسن و نظر بدیشان بدگمان میبودند، فامّا چون معاینه کسی(٦) ندید مخفی میماند. و بعضی از خصمان رای(۷) را از این حال اعلام دادند و باز نمودند. رای(۸) قبول نمیکرد که از سرای من چنین کار نیاید، و حاجب چچ این نا حفاظی(۹) روا ندارد. بعد مدتی آن مملکت بکلی و جزوی در تصرف او شد(٤). و هر کاری که بگذاردی موافق خاطر رای(۷) آمدی(۱۰). (f13a) و رای(۷) ساهسی هیچ مصالحی بی مشاورت او نکردی(۱۱)، تا امر و نهی چچ در مملکت رای(۷) نفاذ یافت.

نقل کردن ساهسی رای از دار فنا(۱۲)

پس قضای الٰهی از وراء حجاب خفیات ظاهر شد. رای(۱۳) رنجور گشت، و علّة او دراز کشید(١٤)، و اثر ممات بشرهٔ حیات اورا متغیر کرد(۱٥). زن رای(٥) متفکر شد، و چچ را بخواند، و گفت: ای چچ، رای(۱۳) را عمر سپری شد، و دلیل مرگ در نفس(۱٦) او پیدا آمد(۱۷)؛ و چون رای(۱۳) هلاک شود، اورا فرزندی نیست که او وارث مملکت گردد، و اقرباء رای(۱۳) بر مُلك و مِلك او قادر شوند، بی شک مارا بسبب مکاوحت(۱۸) متروك و محزون گردانند. بلکه چون در حیات رای(۷) زبان طعن کشاده بودند(۱۹)، در

(۱) بس: عاقبت؛ م: معاقبه (۲) پ: ته وصال (۳) بس: بی شمار و؛ م: بیشمار (٤) س: گردید (٥) پ: شاه؛ سکم: بادشاه (٦) ب: کسی معاینه (۷) پ سکم: شاه (۸) س: لاکن شاه (۹) س: ناحق (۱۰) بس: گشتی (۱۱) ب سکم: نگذاردی (۱۲) پ: نقل کردن از دار فنا و بدوزخ رسیدن شاهسی؛ س: از دهر دنیا بدار البقا؛ م: از دار فنا رسید ساهسی رای (۱۳) پسکم: بادشاه (١٤) س: طویل شد (۱٥) س: گردانید (۱٦) پ: نفس نفیس (۱۷) س: گشت (۱۸) ب: وکاحت (۱۹) س: بلك چون پادشاه از میان برود ایشان زبان طعن گشایند چنانچه در حیات شاه نموده بودند

این وقت از جان و مال مسلوب گردانند. مرا تدبیری روی میدهد، دانم (ص ٣٧) که صواب آید، و امنیّت ما بقضاء کامل(١) رسد، و این مملکت بتو باز گردد، که رای من چنان اقتضا میکند که خدای تبارك و تعالی بهمّت ما این مملکت در تحویل تو کند، و این عز و سلطنت بر تو(٢) بماند، و همگنان ترا مطاوعت کنند. چچ گفت: فرمان تو بر جان من(٣) نافذ است، و عین مصلحت آن باشد که تو فرمائی. فامّا مشورت کردن با خدمت کاران مخلص فریضه است. مارا از این (f13b) حال اعلام فرمائی. رانی سونهندیو گفت(٤) بفرمای(٥) تا پنجاه عدد بند و غلّ بسازند، و بشب مخفی بیاور(٦)، و درون پنهان خانه(٧) مهیّا بنه(٨). چچ بفرمود تا بندهای گران و زنجیر بساختند، و در پنهان خانه(٧) بشبنگاه(٩) در سرای آوردند و بطرفی استوار کردند.

چون وقت رای(١٠) تنگ شد و بجان کندن رسید، اطبّاء برخاستند که بروند. رانی سونهندیو گفت(١١): ساعتی در خانه بنشینید. موکّلی را فرمود که همه را در خانه کن(١٢) و در به بند(١٣)، تا در شهر خبر نشود که ساهسی بمرد. طائفه که از تبع(١٤) من و تو اند جمله را در سرای در آر(١٥). پس همه اتباع خود را در سرای درآوردند(١٥). پس گفت از آن جماعة که قرابتیان(١٦) رای(١٧) اند و دعوی مملکت میکنند، (و) فلان فلان همه(١٨) را بتدریج(١٩) بخوان. بربن نسق(٢٠) هر یکی را می آوردند ببهانه(١٩) آنکه رای(١٧) امروز بهتر است، با تو مصلحت(٢١) دارد. چون حاضر می آمدند(٢٢)،

---

(١) س: کار (٢) پ: بتو (٣) پ: ما (٤) س: فرمود (٥) ب: که فرمائی؛ س: که بگو (٦) ب پ س: بیاورند (٧) م ندارد: خانه (٨) ب س: گذارند (٩) ب س: شبانگاه (١٠) م: بر بادشاه (١١) س: فرمود که (١٢) پ: کنید (١٣) پ: ببندید (١٤) در جمیع نسخ: تیغ (١٥-١٥) این جمله در نسخ پ م موجود نیست (١٦) پ م: قرابتان (١٧) پ س ک م: شاه (١٨) م: هر (١٩-١٩) این جمله در نسخه ک موجود نیست (٢٠) س: بدین قسم (٢١) پ: مصالح (٢٢) ب:

درون میفرستادند، تا معتمدان خاص ایشان را در بند میکردند(۱)، تا(۲) جمله مخالفان محبوس گشتند، و در قید و اغلال اسیر گردیدند(۳). پس طائفه دیگر را که از اقرباء رای(٤) مفلس بودند استدعا فرموده میگفت(٥) که فلان قرابت تو (ص ۳۸) که از غصهٔ(٦) آن(۷) در خواب نمی شدی، امروز رای(٤) بروی متغیّر شده است، و اورا در حبس کرده است. اگر میباید(۸) که از فقر و فاقه نجات یابی، و به تجمل و اموال مستظهر (f14a) گردی، در بندیخانه برو و خصم خود را سرش بردار، و خانه و متاع و اتباع(۹) و ضیاع او مضبوط خود کن(۱۰) و در تصرف خود آر. و هریک(۱۱) برین نمط در میرفتند و خصم خود(۱۲) را میکشتند، و خانه و ستور و اقمشه و امتعه(۱۳) و اموال و عیال او فرود(١٤) میگرفتند، چنانکه در یک شب مخالفان نا موافق را علف تیغ خونخوار کردند، و دل ایشان از خصمان فارغ شد، و هیچ منازعی در آن مملکت نماند که دعوی میراث کنند.

نشستن چچ بن سیلائج بر تخت ملك ساهسی رای(۱٥)

پس چون خدم و حشم موافق را در بیعت خود آوردند، و تکران(١٦) مفلس که در تبع(۱۷) او موافقت نمودند(۱۸)، جمله پیش بارگاه صف زدند، و با اسلحه تمام مستعدّ و مهیّا قیام نمودند(۱۸)، و اهل تجّار و صناع و اعیان و اکابر را حاضر فرمودند(۱۹)، و تخت مملکت(۲۰) بیاراستند. پس رانی سونهندیو(۲۱) در پس پرده آمد. وزیر بدهیمن(۲۲) را بدیشان پیغام داد که

(۱) س: مینمودند؛ م: میگردانند (۲) پ: و (۳) پ‌س‌م: کردند (٤) پ‌س‌کم: شاه
(٥) ب: کردند و میگفت؛ م: فرمودند و میگفت؛ س: فرمود و میفرمود (٦) ب: خوف
(۷) ب‌پ‌س‌ک: او (۸) پ: میبایدت (۹) پ ندارد: و اتباع (۱۰) س: تمام ضبط کرده (۱۱) پ: و از هریکی (۱۲) پ: خصم و قرابت؛ م: خصم قرابت
(۱۳) پ ندارد: و امتعه (١٤) ب‌س: فرو (۱٥) ب‌پ‌س ندارد: ملك ساهسی زای
(١٦) ب‌س‌کم: دیگران؛ پ: تکران (۱۷) ب‌س‌م: تیغ (۱۸-۱۸) اینجمله در نسخه پ موجود نیست (۱۹) پ: اکابر حاضر فرمود (۲۰) پ: ملك (۲۱) ک: سونهندی
(۲۲) ب‌س: برهمن؛ ک: بدهن

مقدمان حضرت و مشاهیر را بپرس و فرمان رای(١) را برسان، و بگو که رای(١) ساهسی بسبب فتور صدمت انتقام که حادث شده بود(٢)، اگرچه علّت او روی بصحّت(٣) آورد و بعافیت بدل شد، قوت آمدن ببارگاه ندارد، و مهمات خلائق از وضیع و شریف و قوی و ضعیف که انصاف نیابند مهمل ماند، چچ حاجب را در حیات خود به نیابت نصب میکند(٤)، تا بسبب بی انصافی رعایا که ودائع حق(٥) اند (f14b - ص ٣٩) در ملک(٦) خللی راه نیابد. همگنان بزانوی حرمت در آمدند و سر بر زمین نهادند و گفتند که فرمان رای(١) را متابعیم، و حاجب چچ بهمه حال [به] خصال حمیده [و] مرضی متحلّی است، و امور سلطنت بکفایت او مستقیم است. پس(٧) رانی سونهندیو با هزار کس متابعان و مخلصان از رئیس و مقدّمان و سپهداران و امراء که(٨) بودند تشریفهای گران مایه ملّون با پیرایهای مرصّع برو داد، و تاج و دواج(٩) ملک بر سر چچ(١٠) نهاد، و بر تخت(١١) نشاند. همگنان بدان(١٢) مباهات نمودند و شرط خدمت را امتثال(١٣) کردند. پس بفرمود تا وزیر را بوزارت بتجدید نشان(١٤) دادند، و خواصّ را بانعامات وافر مستظهر گردانید، و امراء را باقطاع امثله مجدّد کردند و مملکت بر چچ استقرار یافت.

و برین نمط مدّت شش ماه برآمد تا خبر مرگ ساهسی رای(١٥) به برادر او مهرت(١٦) ملك شهر چتور(١٧) رسیده بود ایصال(١٨) کرد. با لشکر انبوه و حشم(١٩) و فیلان مست و شجاعان دلیر مستعد حرب روی به چچ آورد، تا بیک فرسنگی ارور لشکرگاه کرد، و جماعتی را از حجاب

---

(١) پ‌س‌کم: شاه (٢) پ: است (٣) س: بهی (٤) س: کرد (٥) س: خالق (٦) س: مملکت (٧) س: بعد (٨) پ: وافر (٩) ب‌پ‌س ندارد: ودواج (١٠) ب: بر سرش (١١) پ: بتخت (١٢) ب‌س: بران (١٣) پ: مثال (١٤) پ: مثال (١٥) پ: شاهسی (١٦) پ: مهترین؛ م در همه مواضع «مهرب» دارد (١٧) پ: ملك چترور؛ ک: چترور (١٨) پ: اتصال (١٩) پ: باحشم انبوه

و خواص خود برسالت فرستاد، و پیغام داد که وارث این ملك منم(۱)، و این ملک مِلك آباء و اجداد منست، میراث برادر من بمن اولیتر(۱)، و ترا همان حجابت و نیابت فرموده شود، و سعی جمیل در حق تو مبذول شود.

جنگ کردن چچ با مهرت و کشتن بطلسم

(f15a) پس(۲) چچ بنزدیك رانی آمد و گفت که این خصم بر در خانه آمد و دعوی ملك و میراث میکند، تدبیر چیست؟ زن ساهسی(۳) بخندید (ص۴۰) و گفت: من زنم پس پرده، اگر مرا جنگ می باید کرد، تو جامه من بپوش و بنشین، و جامه خود را بمن ده تا بیرون روم و جنگ کنم(٤). و نشنیدهٔ که بزرگان گفته اند که چون بشغلی کسی را نصب کنند، چون بکار دانی و کفایت متحلّی شود آن مهمّ را کفایة کند و باتمام رساند. چون مملکت بتو حوالت و اضافة افتاد، بمشورت من چه احتیاج باشد؟ میان ببند، و چون شیر غرّان برخیز، و مردانه(٥) بجنگ پیش برو، و در مدافعت خصم بکوش، که مرگ با نام(٦) و ننگ بهتر از مذلّت هم کفو(۷) باشد. بیت:

هم فیل داری هم حشم، هم خیل داری هم خدم
مردانه بیرون نه قدم، زیر و زبر کن خصم را(۸)

چچ از جواب رانی شرمنده شد، و سلاح حرب در پوشید، و با حشم آراسته صف کشید، مقابل شد. و طائفه که در بند باقی مانده بودند بیرون آورد(۹) و تشریف داده بعد از عهد وثیق تحت منت خود آورد(۹)، و بانعام و مواعید مستظهر گردانید، و بحرب خصم بیرون آمد. رای(۱۰) مهرت قلب و میمنه و میسره و مقدمه و ساقهٔ لشکر را تعبیه کرد. مبارزان از طرفین به(۱۱) محاربة

(۱-۱) پ: ملك آباء و اجداد منست، ملك برادر بمن اولیتر (۲) س: بعد (۳) پ: شاهسی (٤) ب س کم ندارد: و جنگ کنم (٥) پ: فرزانه؛ ب س: مردانه وار (٦) پ: بنام (۷) پ: کفر، که ظاهراً سهو است (۸) س: زیر و زبر کن خصم را مردانه بیرون نه قدم (۹-۹) این جمله در نسخ ب س کم موجود نیست (۱۰) پ س کم: شاه (۱۱) م ندارد: به

می پیوستند، تا مبلغی (f13b) مرد(١) از هر دو طرف کشته می آمدند. پس چون(٢) رای(٣) مهرت دید(٤) که از جانبین مردان دلیر علف تیغ خونخوار شدند، گفت که(٥) من و تو هر دو خصمان ملکیم، با همدیگر بجنگ(٦) پیوندیم(٧)، و هر که از ما بیرون آید، ملك اورا باشد. چچ ماو(٨) مقابل شد(٩) و گفت که من مردی برهمنم(١٠)، و سواره جنگ نتوانم کرد(١١)؛ با من پیاده در آی، مردی از مردی سر بیندازد(١٢). رای(٣) چتور(١٣) بر شجاعت و همت(١٤) خود اعتماد تمام داشت. با خود گفت: برهمنی را چه مجال(١٥) باشد که با من در محاربت دعوی سلاح دستی کند؛ سر او چون مرغی به پیچم(١٦)، و از تن برکنم. از اسب فرود آمد و پیاده روان شد. چچ هم(١٧) پیاده شد، و رکابدار را فرمود که اسب را در عقب من می آر. چون نزدیک تنکاتنک در آمدند(١٨)، چچ یک مرتبه(١٩) سوار شد و حمله کرد، و زخمی(٢٠) بینداخت و سر مهرت رای(٢١) از تن جدا کرد. لشکر چچ حمله کردند. حشم چتور(٢٢) را هزیمت شد(٢٣). بعضی چون مهرت را(٢٤) کشته دیدند امان خواستند و مطاوعت نمودند، و بعضی(٢٥) علف تیغ خونخوار شدند. چچ باز گشت و با(٢٦) شادی و فیروزی بحصار ارور درآمد و بفرمود تا در شهر قبه بستند، و بر تخت ملك بنشست، و جشن

---

(١) ب پ س ک ندارد: مرد (٢) پ ندارد: چون (٣) پ س کم: شاه (٤) پ: گفت (٥) پ ندارد: گفت که (٦) ب پ س: جنگ (٧) ب: کنیم (٨) پ: باوی (٩) س: گردید (١٠) پ: مردی ام برهمن (١١) ب س: کردن نتوانم؛ پ ک: سواره جنگ نتوانم (١٢) س: پیاده شو تا با تو محاربة نمایم. اگر مردی از سر بینداز (١٣) پ ک: چترور (١٤) پ: صوامت؛ س کم: هوامت (١٥) پ ک: محل (١٦) ب س: برچینم؛ پ: برتیچم؛ ک: چون گوی برچینم (١٧) س: نیز (١٨) پ: آمد (١٩) پ کم ندارد: یک مرتبه (٢٠) س: شمشیر (٢١) س: مهرت شاه؛ م: مهرب شاه (٢٢) پ کم: چترور (٢٣) پ: بهزیمت شدند (٢٤) ب پ س: شاه مهرت را (٢٥) پ: باقی (٢٦) م افزاید: بادشاهی و

فرمود، و امراء و مبارزان را تربیت فرمود، و از هر چهار ملك گردن کشی نماند.

عقد بستن چچ با رانی سونهندیو

مصنف این داستان و محرر این بوستان چنین روایت (f16a) میکند که چون آن فتح برآمد رانی سونهندیو بفرمود تا اعیان و اکابر شهر حاضر آمدند، و فرمود که چون رای(۱) ساهسی برفت(۲)، و مرا از وی فرزندی نیست که وارث ملك شدی، و این سلطنت به رای(۳) چچ مستقیم شد، مرا بعقد صحیح و مهر صریح بچچ بدهید. رؤساء و بزرگان باتفاق بدرگاه آمدند و رانی سونهندیو را به چچ عقد بستند(٤). و چچ را از وی دو پسر آمد و یک دختر(٥): یکی را داهر نام(٦)، و دیگریرا دهرسیه(۷) نام(۸)، و نام دختر مایین (۹) فرمود(۱۰). و در ولادت هر یکی از(۱۱) منجمان طالع میلاد(۱۲) ایشان استخبار(۱۳) کردند، و بفرمود تا از طالع وقت کواکب را در بروج نقش کردند، و سعد و نحس و شرف (ص ٤۲) و هبوط ایشان استخراج کردند. و گفتند که پسران رای(١٤) هردو بادشاه(۱٥) باشند و مدّتی ممالك سند در ضبط ایشان بماند. و طالع دختر را چنان حکم(۱٦) کردند که از دار الملك سنداو بجائی دیگر نرود(۱۷)، و هرکه شوهر او باشد رای(۱۸) او باشد(۱۹)، و مملکت سند از کلی

---

(۱) پ‌س‌کم: بادشاه (۲) پ: شاهسی رحلت نمود (۳) پ‌س‌کم، شاه (٤) بم، کردند (٥) پ ندارد: و یک دختر (٦) بم: پسر یکی نام داهر؛ پ اسم «داهر» را «دهر» مینویسد (۷) ب در همه مواضع: دهرسین؛ ک: دهرسینه (۸) م افزاید: کرد (۹) ب در همه مواضع: مائن؛ س: بائی؛ ک: مائنی (۱۰) پ: و دختری آمد نام او مائی فرمود؛ ب: و نام دختر مائن فرمود (۱۱) بم: از هریکی (۱۲) ب‌پم: میلاد طالع؛ س: بلاد طالع (۱۳) م: خبر و استخبار (١٤) م ندارد: رای؛ س: بادشاه (۱٥) ب: رای؛ م: بادشاه او (۱٦) پ: محکم (۱۷) پ: از دارالملك ارور بیرون بجائی نرود (۱۸) پ‌س‌کم: بادشاه (۱۹) پ: شود

و جزوی در ضبط او تواند بود، و تمتع و برخورداری یابد. پس چون منجمان این میلاد تقریر(۱) کردند فرمود که طالع او مخفی دارید و با هیچکس کشف نکنید.

آوردنِ چچ برادر خود چندر را در شهر ارور و نصب کردن اورا

پس بنزدیك چندر برادر معتمدی فرستاد و گفت اسلاف ما راهب اند(۲)، و پیوسته در تعبّدگاه اصنام(۳) رغبتی صادق دارند، و اسم و رسم ناسکی و آتش پرستیٔ ایشـان منتشر است و مشهور(٤)، و سیلائج پدر مـا درین باب (f16b) بر قول اِنّا وجدنا آباءَنا میرود، و این(٥) معنی پسندیدهٔ علماء و حکماء ما ست. فامّا در کتبهای هند چنان مسطور است که چون کسی نفس خود را بپرهیزگاری و ریاضت دهد، چون جان او از کالبد جدا شود، بجزای آن افعال حمیده جانِ او در نفس فرزند بادشاهی و یا مهتری رود که درآن کالبد(٦) از راحت نفس و تجمّل مال و دولت فراغت برکمال(۷) یابد. و خدای سیلائج مارا همدزین نوبت رائی(۸) داد، و مملکتی موسع در تحت فرمان من آمد، و اکنون رای من(۹) چنان اقتضا می کند که ترا به نیـابت خود بدار الملك ارور نصب کنم، و ولی عهدِ خود گردانم، و ترا هم(۱۰) در ملك بطریق دیانت و امانت و پرهیزگاری و عبادت اضعاف ثوابی گردد(۱۱). اگرچه او احتراز میکرد (ص ٤۳) عاقبت اورا بیاورد و بدیوان مظالم نصب کرد، و حل و عقد و قبض و بسط ارور(۱۲) بتصرف او باز گذاشت، و مهمّات خود و امور سلطنت بوی مفوض فرمود.

---

(۱) پ: تقرر (۲) پ س کم: راهب است (۳) م: اصناف (٤) پ افزاید: و می شود؛ و نسخه م این کلمات را ندارد (٥) پ: آن (٦) م افزاید: جدا شده (۷) س: با کمال (۸) س کم: بادشاهی (۹) م: دل ما (۱۰) س: نیز (۱۱) پ م: اصناف توانی کرد (۱۲) س: شهر الور؛ کم: آورد

ذکر مثال چچ(١) بجهة نیابت فرمودن بچندر برادر خود

چون مارا خدای سیلائج سزاوار تاج و تخت گردانید، و فرمان اولو الأمرئ ما نفاذ یافت، واجب باشد که طائفه رعایا که ودائع بدائع(٢) حق(٣) اند، و در تحت تصرف ما اند(٤)، در رعایت ایشان جدی(٥) بکمال رود، و بطریق عدل و انصاف در ترفیه و تمهید احوال(٦) ایشان باقصی الغایة (f17a) و الامکان کوشیده آید، چنانکه(٧) حمل تعدّی(٨) قوی بر ضعیف ننشیند و مارا بدرگاه خدای تعالی بسبب بی تمییزی و بی تدارکی مواخذت تواند بود. و تقلد(٩) این شغل معظم و مهم نازك برادر تاج الراهبین چندر را فرموده شد، تا در حضور و غیبة این مهم را قیام نماید. کافه حشم و معارف و رعایا را باید که از فرمان و استصواب او نگذرند(١٠) و مطاوعت اورا از لوازم شمرند(١١).

پرسیدن چچ بدهیمن(١٢) وزیر را از قضیه(١٣) ولایت(١٤) و از حدود ممالك سیهرس رای(١٤)

پس بدهیمن(١٢) وزیر طاکی(١٥) را بخواند و از حدود ممالك سیهرس از وی استخبار کرد که ای وزیر ممکن و ای مشیر متمکن، حدود ممالك و مسالك(١٦) سند که در تحت اقتدار و امر رای ساهسی اکبر بود ترا معلوم است؟ و آن چهار مَلِك که مقلد ایالت هر نواحی بودند کیانند؟ مارا از معرفت ایشان اعلام دهی تا بر سر آن حدود روم، و مزاج هریکی در مطاوعة و مخالفة(١٧) ما معلوم گردد، تا هرکه مقید باوامر و(١٨)

---

(١) ب‌پ‌س ندارد: چچ (٢) پ ندارد: بدائع (٣) س: خالق (٤) پ: آیند؛ م: آمد
(٥) ب: جهدی (٦) کم ندارد: احوال (٧) م: چنانچه (٨) پ‌س‌کم ندارد: تعدی
(٩) و در جمیع نسخ: مقلد (١٠) پ‌س: نگذارند (١١) ب‌س: اورا لازم شمرند
(١٢) ب‌س: برهمن (١٣) ب‌س‌ک: قصه (١٤-١٤) این جمله در نسخ پ‌م موجود نیست
(١٥) م: لاکی؛ ب‌س کلمه 'لاکی' را ندارد (١٦) م: مالك، از نسخه پ درست کرده آمد
(١٧) م: مخالصة (١٨) ب‌کم: تا هرکه از فرمان ما تعتد بامور اوامر و.

(ص ٤٤) نواهی ما است در حق ایشان تربیت فرموده شود، و هرکه از فرمان ما تعنّد و تمرّد نماید در دفع او تدارك فرموده آید، تا همگنان سر در ربقه طاعت آرند، چنانچه هیچ مخالفی و منازعی در مملکت ما راه نیابد، و امر مارا دافع و مانع نگردد.

تقریر کردن بدهیمن (f17b) (۱)

وزیر(۲) سر بر زمین نهاد و گفت: بقا باد رای(۳) چچ را، و معلوم وی(۳) گردد که این دار الملك و سلطنت در تولیت یك رای(٤) بود، و ملوك او در مطاوعت و فرمان برداری همیشه معتکف و مستعد می(۵) بودند. و چون این مملکت برای اکبر(٦) سیهرس بن دیوائج رسید، و از دست لشکر فارس مقهور و معدوم شد، از وی به ساهسی(۷) تحویل افتاد، و هر چهار مَلِك را مقلّد طرفی فرمود، تا در تحصیل اموال خزانه و حفظ ولایت جد بلیغ واجب بیند(۸). و رای(۳) بدین موجب(۹) متفکر می باشد، و میخواهد که اندیشه از خاطر عاطر رای(٤) برخیزد. و این ترغیب حشم(۱۰) است، که اگر این حادثه مدفوع(۱۱) نگردد، باشد(۱۲) که از تداول روزگار ورطهٔ هائل حادث گردد که اندفاع آن متعذّر شود. و چون ولایت مضبوط گردد و فراغ دل موجود باشد، ملوك اطراف و سلاطین حدود ملتفت و ملازم خدمت گردند. و تحقیق(۱۳) آنست که چون بواسطه حشم دلیر و پیلان مست ثبوت و سکون دل(۱٤) باشد، مسبّب الأسباب سببی سازد که فتح و نصرت روی دهد، و بر دشمنان و مخالفان ظفر یابی. و من امیدوار می باشم که خدائتعالی اغصان و اطراف ممالك

(۱) ب پ ك افزاید: وزیر از حدود ممالك ساهسی رای (۲) ب: برهمن وزیر؛ ك: بدهیمن وزیر، و هو الصحیح (۳) پ س کم: بادشاه (٤) پ س کم: شاه (۵) ب ندارد: می (٦) ب س ك افزاید: ساهسی (۷) پ: شاهسی (۸) پ: بینند (۹) س: بدینوجه (۱۰) م: جسم؛ پ: جسیم (۱۱) ك: مرفوع (۱۲) پ م ندارد: و باشد (۱۳) پ: بحقیقت (۱٤) ب س کم ندارد: دل

مضبوط گرداند(۱)، و هر چهار مَلِك نواحی قلاده (ص ٤٥) بندگی برقبه خود نهند، و همه پریشانیها فراهم آید، و مخالفان از رعب مهابت تیغ آبدار سر (f18a) بربقه طاعت آرند(۲)، و این ملك عظیم و اقلیم مشتری با نام نیك تا ابد الدهر بر تو بماند، و هر روز بر مزید(۳) خواهد بود. و بادشاه را بهمه حال همت و نهمت بر آن مقصود باید داشت، و توکّل بر حکم(٤) خدایتعالی باید کرد، که ملک تعالی امنیّت(٥) بقضاء رای همت برآرد، و امید تو بوفا(٦) رساند.

اتفاق چچ بر حدود ممالك ارور و حد روشن کردن

پس چون چچ این مقاله از بدهیمن(۷) وزیر استماع کرد، و آنچه وزیر ادا کرد در خاطر او جا گرفت، (و) مسرّتی و فرحتی روی داد، و بران(۸) مشاورت محمدتهاش گفت و از بشارت فال گرفت. و بران فرمانی باید(۹) باطراف(۱۰) معتمدان فرستاد و ملوك نواحی را استدعا فرمود، و روی بلشکری بالا آورد(۱۱)، تا بحد هندوستان(۱۲) که متصل ترك است بروم. پس بر طالع سعد که منجمان بر استخراج صحیح اختیار کردند(۱۳) منزل فرمود. چون منازل و مراحل فراوان ببرید تا بحصار باتیه(١٤) برسید بر ساحل جنوب از نهر بیاس، والیٔ آن حصار جنگ آغاز کرد و محاربت و مقاتلت. ملكِ باتیه(١٥) هزیمت شد(١٦) و خود را بحصار انداخت و رای چچ غالب شد. و مدّتی بر آن(۱۷) حرب مقام افتاد، چنانکه(۱۸) مرافق غلّه تنگ و بریده(۱۹) گشت و کاه و هیزم متعذّر شد. چون تنگ آمدند بوقت آنکه(۲۰) عالم گلیم سیاه در بر کشید و شاه انجم در ردای(۲۱)

(۱) پ: گردد (۲) م: دارند (۳) ب پ س: بمزید (٤) پ: بحکم (٥) ب: مشیت (٦) ک: بر وفا (۷) ب س: برهمن (۸) م: دبیر از (۹) م: یابد (۱۰) ب س م: باطراف (۱۱) پ: و لشکر بالا ساز کرد؛ تمام این جمله مختل است (۱۲) ب ک: بهندوستان (۱۳) ب ک م: کرده اند (١٤) پ: بابه؛ ک م: پایه؛ ب: پابیه (١٥) ب س ک م: پابیه؛ پ: پایه (١٦) پ: بهزیمت شد (۱۷) پ: دران (۱۸) م: چنانچه (۱۹) ب س م: بریدن گشت (۲۰) پ: آنچه (۲۱) پ: وادی؛ م: ورای

سواد شب (f18b) محجوب گشت از آن حصار (ص ٤٦) تحویل کرد، و بحصن اسکلنده(١) رفت، و در سواد آن شهر فرود آمد. آن حصار هم او داشت(٢) محکمتر بود. و چون در مرغزار آن قصبه نزول کرد، منهیان فرستاد تا احوال معلوم کنند. جاسوس باز آمد و گفت که چچ در حصار باتیه(٣) در رفت و مقام کرد.

رفتن چچ بحصار اسکلنده(١)

چون چچ را معلوم شد که اسکلنده(١) را حصار کرد(٤)، بسمع این معنی(٥) امینی را از خواص خود(٦) در حصار باتیه(٧) نصب کرد و روی باسکلنده(١) آورد، و در حوالی آن لشکرگاه کرد. پس مقدمی شجاع(٨) در حصار اسکلنده(١) بود که پیوسته متابعت چچ کردی، و بر ساکنان حصار غالب بود، [و] وضیع و شریف آن حصار از استصواب او نگذشتی(٩) و تجاوز ننمودی. پس چچ به نزدیک او کس فرستاد، و تملیک(١٠) و تقلید امارت بر وی عرضه کرد، و فرمود تا مثالی بایالت آن(١١) حصار با عهود وثیق بنوشتند که چون ملک باتیه(٣) چتر(١٢) را بکشد و یا اسیر کند او والی شود،(١٣) و آن قصبه با باتیه(٣) هردو در تصرف او کرده شود(١٤). او نیز(١٥) اجابت کرد و بر آن شرط وثیق مستظهر گشت. گروگان خود و پسر(١٦) را بخدمت چچ فرستاد، و خود گاه بیگاه بخدمت آنوالی معتکف شد، چنانکه در شب و روز اورا بدرگاه منع و زجر نبودی. ناگاه چون در دل شب فرصت یافت،

---

(١) بکح : اسکنده ؛ س : اسکندره ؛ پ : اسدکنده (٢) م ندارد : داشت (٣) بحسکم : پابیه (٤) س : که حصار اسکندره را محکم کردند ؛ پ : حصار کردند (٥) بپسک ندار : بسمع این معنی (٦) بسکم : ملك (٧) بسکم ندارد : باتیه (٨) بم : مقدم و شجاع (٩) و در جمیع نسخ : نگذاشتی (١٠) جمیع نسخ : بتملیك (١١) بسکم : از (١٢) بح : جقرا ؛ پ : جتران ؛ ک : چترا ؛ م : چیترا (١٣-١٤) این جمله در نسخه پ موجود نیست (١٥) پ : این سخن را (١٦) ب : کردکانی خود پسر ؛ م حرف واو را ندارد ؛ و در جمیع نسخ سوای نسخ پ در همه جاها «کردکانی» می نویسند

ملک *چتر(۱) را (f19a) بکشت و سر اورا بنزدیك چچ فرستاد. رای چچ فرستادهٔ اورا تربیت کرد و تشریف رضا داد(۲) و انعام فرمود و بتولیت آن حصار فرمان مطلق داد. بزرگان و اعیان شهر پیش آمدند و تحف و هدایا (ص ٤٧) بخزانه او تسلیم کردند. پس اکابر و مشاهیر شهر را بمشافهة در حرمت داشت، و [به] فرمانبرداری شجاع منهیه(۳) وصیتها کرد، تا پیوسته مطاوعت [او] واجب(٤) بینند و از اشارت او نگذرند(٥).

منزل کردن چچ بجانب سکه ملتان

پس رای چچ(٦) از مهمات اسکلنده(۷) بپرداخت [و] روی به سکّه ملتان آورد. و در شهر ملتان ملکی بود بجهرا نام(۸)، از اقربای ساهسی مملکتی داشت موسّع و عدت واهبت تمام(۹). چون خبر رسیدن چچ بوی رسید(۹)، بر لب آب راوی آمد. و برادر زادهٔ او سیهول(۱۰) بحصار سکه در مقابل ملتان از طرف شرقی والی بود. و اجسین(۱۱) عمزادهٔ بجهرا با حشم انبوه باستقبال آمد. و برگذر بیاس(۱۲) بنشست، مدّت سه ماه، تا آنگاه که آب کمتر شد و نقصان پذیرفت. از بالای آن موضعی که مانع نبود اختیار کردند و بگذشت، و بقصبه سکّه آمد، و با سیهول(۱۰) جنگ پیوست. چند روز بر آن حصار بنشستند. چون کار بر(۱۳) ایشان تنگ شد، و چند کس از (f19b) معارف یاران شهید(١٤) شدند، و از کافران بیعد و بیقیاس(١٥) بدوزخ رفتند،

(۱) اینجا همه نسخ «چتر» دارد (۲) پ: در پوشید (۳) ک: مهنیه، ازین بر می‌آید که اسم این شجاع منهیه یا مهنیه بوده (٤) ک افزاید: برداری (٥) پ: نگذارند (٦) پ افزاید: بن سیلائج (۷) ب ک: اسکنده؛ پ اسدکنده؛ س: اسکندره (۸) پ: نام او بجهر؛ ب س: بچهرا (۹-۹) این جمله در جمیع نسخ قبل از جمله متقدم مرقوم است (۱۰) م: سهیول (۱۱) پ ح ک: احسین؛ م: اجسین (۱۲) پ: بیارش (۱۳) پ ندارد: بر (١٤) عجب که در حق هنود کلمه «شهید» استعمال نموده؛ س: کشته شدند (١٥) پ افزاید: کشته

سیهول از آنجا متواری شد و بحصار ملتان رفت. و بر لب آب راوی با آلت حرب مستعد و مهیا بایستادند. چچ رای حصار سکه را در ضبط آورد، (۱) و پنجهزار مرد کار زار که در حصار بود بکشت، و ببرده و(۱) غنیمت سکّان آن شهر را اسیر کرد. امیر عین الدولة ریحان مدنی را(۲) در حصار سکّه نصب کرد، و خود بجانب ملتان عبره کرد. و هردو لشکر مقابل شدند. ملك بجهرا با لشکر جرار(۳) و فیلان (ص ۱۶) جنگی و مردان کارگذار(٤) بیرون آمدند و با چچ مقابل شدند، و جنگها خیره(۵) کردند، و کشتن بی قیاس از طرفین برفت. بجهرا حصاری شد و نبشتها بطرف ملك کشمیر فرستاد و خبر چچ باز نمود که چچ بن سیلائج برهمن بدار الملك ارور والی شده(٦)، با حشم فراوان می آید، و حصارها(۷) بکلّی و جزوی تمام فتح کرد و مضبوط گردانید، و مارا با وی طاقت مقاومت نتواند بود، و حصنهای حصین تحت فرمان آورد، و هیچ ملکی با او در محاربت فیروز نیامد، و بملتان رسید، مارا اعانتی واجب دار و مددی و معونتی فرمای.

باز آمدن قاصد از کشمیر بیفائده

چون قاصد بکشمیر رسید، رای کشمیر مرده بود، و پسر او طفل در ملك نشسته(۸). و وزراء و ندماء و خواص و حجاب و اکابر (f20a) و اعیان ملك رای زدند(۹)، و این مکتوبرا بوجه خوبتر(۱۰) جواب(۱۱) کردند: که رای کشمیر بدار البقا(۱۲) خرامید(۱۳)، و پسر او کودک خرد است، [و] طفل نو عهد است، و هنوز حشم او بر سر اقطاعات خود تمرّد و تعنّد می

(۱-۱) این جمله در نسخه ک موجود نیست (۲) ب‌س، عین الدولة آنجا مدتی؛ ح: عین الدولة ریحان مدت؛ ک: رنجان؛ م: علی الدولة (۳) پ‌ک: جراره؛ م: جبّاره (٤) ب‌کم: جنگی؛ س: دلیر (۵) م: چیره (٦) س: والی شهر الور گشت و (۷) پ افزاید: فروگرفت (۸) پ: نشست (۹) ب‌س‌کل: فرمودند (۱۰) ب: بعرضه خوبی؛ س: بخوبی (۱۱) پ: ادا (۱۲) پ: دار بقا (۱۳) س: مرده

ورزند و سر برآورده‌اند(۱). کارهای نواحی راست می باید کرد. مارا درینوقت سامان مدد و معونت دست نمیدهد. از مشغولیٔ(۲) غم کار خود بخود گرفتاریم(۳):

پس چون قاصد مراجعت نمود، و این خبر به بجهرا رسید، و از استعانهٔ ملک کشمیر نومید گشت، با رای چچ بعهد وثیق صلح خواست، و امان نامهٔ التماس کرد، تا حصار خالی کند و خود بسلامت بیرون رود، و کسی اورا(٤) تعرض نرساند(٥) تا رانه بجهرا و اتباع او و طائفه متصلان و متابعان وی بجای ایمن رسند(٦). چچ آن عهد (ص ۱۷) قبول کرد و ایشان را امان داد، و از حصار بیرون آمد، و با اتباع و متصلان بکوه کشمیر عزیمت نمود(۷)، و چچ در حصار رفت، و ملک بر وی قرار گرفت.

نشاندن چچ مر نائب خود را بحصار ملتان و بالا رفتن او

پس چون حصار ملتان مسلّم شد تکَری را بر سبیل نیابت بملتان نصب کرد، و خود(۸) به(۹) بتخانه منروی(۱۰) رفت، و بت را سجده کرد، و صدقها داد، و عزم بالا کرد. و رایان(۱۱) برهمپور و کرور(۱۲) و اشهار شرط خدمت را قیام نمودند. و از آنجا تا حد کنبه(۱۳) و کشمیر رسیدند. هیچ شاهی با وی مقابل نشد که اورا منع و زجر کردی(١٤). مثال: ملک تعالی چون کسی را بزرگ گرداند، همه رنجها بر وی آسان کند(١٥) و جمله مرادها در کنار او دهد. بهر موضع که (f20b) میرسید، مسلّم می

(۱) پ: آوردند (۲) بس‌کم: مشغول (۳) پم: از مشغول خود غم کار خود بخور ک: «کار بخورد» بجای «کار خود بخور» (٤) پ: بمال ایشان (٥) پکم: نرساند (٦) بپکم: رسید (۷) پ: نمودند (۸) بپم ندارد: خود (۹) بم ندارد: به س: بر (۱۰) بسم: مستروی: ک: مستروی (۱۱) پس‌کم: والیان (۱۲) ک: کروه (۱۳) بح: کیسه: پ ندارد؛ س: ماتکیه؛ ک: تاکیه؛ م: ماکسیر (١٤) پ کرد؛ س: کند (١٥) ب: گردد؛ م: کرد

شد(۱)، تا بحصار(۲) شاکاها(۳) رسید. و آن موضع بالاتر کنبد(٤) گویند و سرحد کشمیر است. هم بدانجا مقام کرد، و مدّت یکماه توقّف کرد، تا ملوک آن نواحی بعضی را قهر کرد(٥) و برخی [را] تحت فرمان و بیعت خود آورد. و بر امراء و ملوک آن نواحی عهد وثیق بست(٦)، و مملکت استقامت پذیرفت. پس بفرمود تا دو نهال بیاوردند(۷)، یکی میسر یعنی سپیدار(۸)، دوم(۹) دیودار یعنی صنوبر، و هردو را بر سرحد کشمیر نهال کرد(۱۰) بر لب جوئی که اورا پنج ماهیات گویند، متصل بکوه کشمیر، از چشمهای آن کوه مجری میباشد. آنجا مقام کرد تا شاخهای هردو درخت درهم دیگر پیوست. پس آنرا داغ کرد و گفت: حدّ ما با رای(۱۱) کشمیر اینست، و ازین گذر نیست.

مراجعت نمودن چچ بعد حد بستن بکشمیر

حکایت نویس(۱۲) این فتح چنین (ص ۱۸) گفت که چون حد از طرف کشمیر معین شد، چچ از آنجا مراجعت کرد، و بدارالملك ارور بازآمد، و مدت یکسال آنجا مقام کرد، و از وعثاء سفر برآسود و ملوك او(۱۳) عدت و آلت حرب را مهیّا کردند.

پس فرمود که ای وزیر از طرف مشرق دل فارغ شد، اکنون باید که از جانب غروب و جنوب مارا معلوم گردد. وزیر گفت: مر بادشاهانرا خصال گزیده تر آنست که متفحص اخبار ولایت می باشند؛ و نیز باشد که بسبب غیبتی (f21a) که بطرف بالا بود امراء و ملوك اطراف نخوتی در

---

(۱) پ: مسلم و مسخر میکرد (۲) پ: تا بر سر حصار (۳) م: شاکلهاه (٤) ب: کیسه؛ پ: کنبه؛ حم: کینه؛ س: کیه (٥) پ‌س‌ک: کردند (٦) س: بستند (۷) پ: آوردند (۸) ب: میرسلاه یعنی بید؛ پ: بیدار؛ س: میسر سلاحی یعنی بید؛ ک: میسر سیلاه یعنی بید (۹) ب‌س: دیگري؛ پ: دویم (۱۰) س: نشاند (۱۱) پم: برائ
(۱۲) پ: «پس» بجای «حکایت نویس» (۱۳) م: ملوکه و

دماغ کرده باشند، که بعد از رای ساهسی(۱) مارا بجهة اموال خزانه متقاضی نبود(۲)، همانا فتوری و قصوری بوی راه یافته است.

پس با طالع سعد بطرف حصار بودهیه(۳) و سیوستان روان شد. و در حصار سیوستان ملکی بود، نام او متّه(٤). پس(٥) عزم مصمم کرد، و از آب مهران عبرت نمود (ند) از موضعی که آنرا دهیایت(٦) خوانند(۷)، و ان حدّ است میان سمّه و ارور. از آنجا قصد بودهیه(۸) کرد، و عهد ایشانرا پسر کول بن بهندرکو بهکو(۹) بود. و دارالملک ایشان کاکاراج(۱۰) بود. و سکان آن موضع را سیویس(۱۱) گفتندی(۱۲). پس چچ بر ایشان تاختن برد، و حصار سیویس(۱۳) را فتح کرد(۱٤). و کبه(۱٥) بن کاکه(۱٦) پیش آمد و بجهة پدر و اتباع امان خواست، و مال بر خود معین کردند، و مطاوعة نمودند.

رفتن لشکر بسیوستان

س از آنجا روی بسیوستان آورد. چون بنزدیک رسید، متّه والی آن شهر(۱۷) با هیبت تمام و عدّت کمال(۱۸) استقبال نمود و جنگ(۱۹) پیوست(۲۰). چچ اورا غلبه کرد. متّه با حشم خود هزیمت شد و بحصار در رفت.

---

(۱) پ: شاهسی (۲) پ: نبودی (۳) بحسم: بُداپُور (٤) بسک: مهته (٥) س: بعد (٦) بح: دهتایت (۷) س: گویند (۸) م: ببودهیه (۹) ب: بسر کوند بن بهندرکو بهکو؛ پ: بسر کوتد بن بهندرکو رهکو؛ س: پسر کوتدین بندر کوه بیکو؛ ک: پسر کوتدین بهندرکو بهکو؛ ح: بسر کوند بن بهندر کوبهکی؛ احتمال دارد که اسم این نفر «کوتل» بوده چنانکه بعد ازین در احوال فتح بودهیه بر دست محمد بن قاسم مذکور شود (۱۰) م: ناناراج (۱۱) بحسکم: سویس (۱۲) م: گفتند (۱۳) ب: سبیوی؛ حک: سیوی؛ م: سویس (۱٤) سک: نمود (۱٥) س: کتبه؛ م: کبه (۱٦) س: کاکا (۱۷) م ندارد: آن شهر؛ پ: والی سیوستان (۱۸) پ: بکمال (۱۹) پ: بجنگ (۲۰) س: پیوستند

(ص ١٩) چچ در بندان(١) داد و بحرب ایستاد(٢). بعد یك هفته حصاریان عاجز شدند و امان خواستند(٢)، و بعهد واثق بیرون آمدند، و کلیدهاء حصار بامراء چچ تسلیم کردند. چچ ایشان را امان داد و بنواخت، و(f. 21b) ایالت آن موضع هم(٣) بوی مفوض فرمود، و شحنه را از اُمناء نصب کرد. و روزی چند مقام کرد تا کار ولایت و شهر استقامت یافت(٤).

قاصد فرستادن چچ بجانب برهمناباد بر اکهم لوهانه

چون مهمات سیوستان بکفایت رسید بجانب اکهم ملك لوهانه برهمناباد یعنی والئ لاکهه و سمّه و سهته مثال(٥) فرستاد و بمطاوعت خود استدعا(٦) فرمود. و بعد چند روز از مکران که یزك(٧) بر سر راههای اطراف نامزد فرموده بود، شخصی را با نبشتهاء اکهم بگرفتند، که بجانب مته ملك سیوستان در قلم آورده بود، و در ضمن آن درج کرده که: من پیوسته طریق الفت و هوا خواهی ورزیده ام(٨)، و هیچ وقتی با تو مخالفت نبوده است(٩) و منازعت روا نداشتم. مکتوب(١٠) تو که بر طریق مودّت ارسال افتاده بود(١١) رسید، و بدان مباهات تمام ارزانی بود(١٢). تا مادام جمعیّت ما مستحکم باشد هیچ مخالفی پیرامن(١٣) ما نتواند گشت(١٤). من بحکم التماس(١٥) تو ماءمورم، و هریك را باتمام رسانم. و تو بادشاه و بادشاهزادهٔ، میان ما و تو(١٦) موافقت است. مثل این بسیار کس را افتاده است که ازین ورطه پناه جویند، و ترا اجازت است تا بهر موضع ازان نواحی بمن یعنی برهمناباد تا دریای دیبل(١٧)

---

(١) ب‌س: در گرد حصار بنشست (٢.٢) این جمله در نسخهٔ پ موجود نیست (٣) پ: همه (٤) پ: پذیرفت (٥) م: امتثال (٦.٥) این جمله در نسخهٔ پ موجود نیست (٧) ب: پنر را که؛ س: برنگب؛ ک: نیرك؛ م: پنرکه (٨) پ: میورزیدم (٩) ب‌س: مخالف نبودم (١٠) ب‌پ‌ک: مکتوبات (١١) پ: «داشتند» بجای «افتاده بود» (١٢) پ: داشته بود (١٣) ب‌س: پیرامون (١٤) پ: نگردد (١٥) کم: بحکم الناس (١٦) پ ندارد: و تو (١٧) پ: ازان نواحی بمن ببرهمناباد یعنی دریا و دیبل؛ م: ازان نواحی برهمناباد یعنی تا دریاء و دیبل — مصحح گمان دارد که «بمن» مخفف «بمنواه» است، که در عرف عام آنرا «بانبراه» گویند

که رای صواب بیند(١) ساکن شوی ؛ و اگر بطرفی(٢) دیگر عزم تو(٣) مصمّم است هیچ آفریده (ص ٢٠) ترا مانع و دافع نیست ‹(f22a) تا آنجا که ایمن گردی من ترا معین باشم. مرا چندان خیل و حشم تواند بود که ترا معونت کنم. و مته را رفتن بناحیت هند ملک رمل ، که اورا بهتی گویند، صوابتر آمد.

مثال فرستادن چچ باکهم لوهانه باستدعاء

پس رای چچ بجانب اکهم لوهانه مثال فرستاد که « شما خود را بقوت و شوکت و اصل و نسب ملوك وقت میدانید(٤)، و من اگر(٥) این مملکت و سلطنت و اموال و نعمت و مکنت و مقدرت(٦) از آباء و اجداد میراث نیافتم و ملك ما(٧) نبوده است(٨)، فامّا بهترین لطافت و سهلترین(٩) حال اسباب من ساختهٔ خدائیست(١٠)، و از خیل(١١) من نبوده، بلك خدای یگانه بیچون و بیچگونه و(١٢) آفریدگار عالم بهمّت سیلائج مرا ملك داد، و مرا در همه حال استعانة ازو است، و بکسی دیگر امید و معونت ندارم، الّا تمام کنندهٔ مهمّات من و یاری دهنده در حرکات من(١٣) او است، و بر کل منازعات و مخالفات(١٤) نصرت و فتح بخشنده اوست، و مارا نعیم هردو جهان ارزانی(١٥) است. و اگر شما را حول(١٦) و قوت از شهامت و صولت(١٧) و عدّت و ابهت خود می باشد، بی شک نعمت شمارا زوال(١٨) آید، و انتقام هلاکت بر جان شما حلال گردد. »

---

(١) این قراءت نسخهٔ پ هست ؛ ب‌س : صوابست ؛ م کلمه «است» یا «بیند» ندارد
(٢) ب‌س : بطرف ؛ م : بر طرفی (٣) م : آن، که ظاهراً سهو است (٤) م : میدانند
(٥) ب‌س‌م ندارد : من اگر (٦) س‌م اینجا دارد : اگر (٧) س : باما (٨) پ ندارد : است (٩) پ : سهمگرین ؛ م : بهترین (١٠) پ : خند است (١١) ب‌س : خیال
(١٢) پ ندارد : و بیچگونه (١٣) پ ندارد : من (١٤) پس : منازعان و مخالفان
(١٥) ب‌پ‌س : بارزانی (١٦) م : احوال (١٧) پ : صوابت (١٨) پ : شما بزوال

آمدن چچ بقصبه برهمناباد و حرب کردن با اکهم لوهانه

پس رای چچ عزم اکهم لوهانه کرد. و اکهم از برهمناباد بولایت رفته بود. (f22b) چون خبر آمدن چچ استماع کرد ببرهمناباد آمد و عدّت و آلة حرب مهیّا کرد. چون رای چچ بقصبهٔ برهمناباد وصول(۱) کرد، اکهم مستعد و مهیا بحرب در مقابل آمد. بعد قتل مبارزان نامدار از هردو طرف لشکر اکهم منهزم شد (ص ۲۱) و بحصار در رفت. چچ اورا در بندان داد(۲) تا مدّت یکسال آن محاربت درمیان ایشان بماند. و در آنوقت ملک هندوستان یعنی کنوج ستبان بن راسل(۳) بود. اکهم نبشتها فرستاد و از وی مدد خواست.

پیش از رسیدن جواب اکهم مرده بود و پسر او(٤) بجای پدر نشسته. و مر اکهم را دوستی بود ناسک سمنی(٥) نام بدّه رکو(٦) یعنی محفوظ الصنم، و او بتکدهٔ داشت، اورا بدّه نووهار(۷) گفتندی(۸) و بت وکسها(۹)؛ و هم(۱۰) راهب او بود، و در ناسکی و بهکی(۱۱) خود معروف بود. و اهل آن نواحی هم متابع او بودند، و اکهم بر کیش او بود، و مر(۱۲) اورا قطب(۱۳) ساخته بود. چون اکهم حصاری شد، سمنی هم با وی موافقت نمود، و لیکن جنگ نمی کرد، و با کتب خود بتعبّدگاه نشسته بود [و] میخواند. چون ملک(١٤) اکهم بمرد و پسر(۱٥) او در ملک مستقیم شد، سمنی متهتک(۱٦) و هراسان شد که نباید ملکها و اسباب و ضیاع از دست من بشود، و از

---

(۱) م: دخول (۲) بس: چچ ایشان را قلعه بند کرد (۳) بح: سیار بن رای بدل رای؛ پ: سیار بن راسل؛ س: سیار بن رائیل رای؛ ک: سمیار بن راسلا را (٤) م: پسر برمسند (٥) بح: سمین؛ سم: سنمی؛ ک: لاسنک سمین (٦) بسم: بده و کوی؛ حک: بده کوی (۷) م: نوهار (۸) پ: گویند؛ م: گفتند (۹) پ: وکسا؛ ک: وکها؛ م: دلسها (۱۰) ب: جمّ (۱۱) ب: ناسک و سهکی؛ پ: ناسکه و بهکی؛ س: ناسک و سکی؛ ک: ناسکه و هکی؛ م: ناسکی و سبکی (۱۲) پم ندارد: مر (۱۳) م افزاید: او (١٤) ک ندارد: ملك (۱٥) م ندارد: پسر (۱٦) پ: مهتک؛ س: مستهلك؛ ک: مستهتك

اصطرلاب(١) خود بنگریست و استخراج کرد ، و بحکم مطلق گفت(٢) که این (f23a) مملکت برای چچ تحویل افتد ، و با من موافق باشد(٣). چون پسر تنگ آمد و حشم او دست از محاربت بکشیدند (و) حصار بچچ تسلیم افتاد و مضبوط گشت.

مثال چچ

پس(٤) چون چچ را از ناسک سمنی(٥) معلوم شد که با اکهم و پسر او بیعت داشت، و از سحر و تلبیس و جادو و تدبیر او جنگ قائم ماند، [و] یکسال شد، سوگندی بر زبان چچ رفته که اگر برین حصار ظفر یابم(٦)، سمنی را بگیرم(٧) و پوست اورا بکشم(٨)، و دیتان(٩) را بدهم تا در طبلها کشند و میزنند تا پاره پاره شود. و(١٠) خبر آن سوگند به سمنی(٥) رسید، بخندید(١١) و گفت : چچ را آن(١٢) دسترس بر من نباشد که مرا هلاک کنند . چون بعد از(١٣) مدّتی که حصار برهمناباد جنگ و محاربت کردند و بسیار(١٤) مرد هلاک(١٥) شدند، (و) از حرب دست بداشتند، و امان خواستند، و بصلح پیش آمدند، و بواسطهٔ اعیان و مقدمان درمیان جانبین صلح افتاد، و حصار(١٦) بچچ تسلیم کردند(١٧)، چچ درآمد و گفت : اگر شمارا باید که بروید هیچ آفریده(١٨) منع و زجر نتواند کرد؛ و اگر اتفاق شما سکونت می باشد، پس برقرار باشید(١٩) . پسر و اتباع اکهم(٢٠) چون تربیت او در حق خود مبذول دیدند، سکونت اختیار کردند. چچ مدتی در شهر بماند تا مزاج ایشان (f23b) معلوم کرد(٢١) .

---

(١) و در نسخ : اضطراب (٢) م : او بگفت (٣) ب س ک م افزاید : یا نه (٤) س : بعد
(٥) ک : سمین (٦) س : یافتم (٧) پ : بگیریم (٨) پ : بکشیم (٩) م : دهاهان
(١٠) م : پس (١١) م : و بخندید (١٢) س م ندارد : آن (١٣) پ م ندارد : از
(١٤) پ ک : مبلغی (١٥) ب س : کشته (١٦) س : قلعه (١٧) س : نمودند (١٨) س افزاید : شمارا (١٩) س : پس قرار و آرام باشید (٢٠) پ : او (٢١) پ ک : گردد

خواستن چچ مر زن اکهم را و برادر زاده [خودرا] به پسر او سربند دادن

پس چچ بجانب مادر(۱) سربند کس فرستاد و اورا بخواست بزنی. و پسر اورا بیاورد، و دختر دهسیه(۲) برادر زاده خود را(۳) بوی داد، و تشریفهای ملوّن در وی پوشانید، و یکسال آنجا بماند، و عمّال خود بجهة تحصیل مال نصب کرد، و ملوك آن نواحی را در تحت تصرف و فرمان خود آورد.

پس پرسید که آن سمنی ساحر کجاست تا اورا به بینم. گفتند او ناسك است، پهلوی ناسکان باشد، و از حکماء هند و مجاور نووهار(٤) است، و بنزدیک سمنیان جلالتی و کمالتی دارد، و در سحر و شعبده خود بغایتی است که عالمی را مسخر و مامور خود گردانیده، و در همه ابواب مرادات او بطلسم مهیّا گردد، و چندین روز با سر بندّ از مرافقت(٥) پدر او موافقت نمود، و بقوت و استظهار او حشم برهمناباد در حرب مداومت و مقاومت(٦) نمودند.

رفتن چچ بنزدیك سمنی و پرسیدن حال(۷) او

پس چچ جمله سلاحداران و جانداران را سوار کرد و بجانب بده نووهار(۸) روی داد که سمنی را بکشد. سلاحداران را بخواند و فرمود که چون من با وی ملاقات و مقالات کنم و چون از گفتن(۹) باز ایستم و در شما نگرم، تیغ برکشید و سر از تن او جدا کنید. پس به بده نووهار(۱۰) رسید و قصد او کرد. اورا دید بر کرسی نشسته معتکف عبادت (f24a) خود، و گل

---

(۱) ب: بمادر؛ پ: بر مادر (۲) م: هرسیه (۳) ب‌پ‌س‌کم ندارد: را (٤) پ‌ح‌س‌کم: کنوهار (٥) ب‌س‌کم: موافقت (٦) س‌ک: معاونت. (۷) س: احوال (۸) ب: بده و کیهار؛ پ‌کم: بده و کینهار (۹) پ: و از گفت و گوی (۱۰) ب‌پ: بده کنوهار: س: بده وهار؛ ک: بدکنوهار؛ م: کیرهان

خاره(١) بدست او ، و اصنام خود می ساخت ، و بصورت مهری بر آن صنم می زد(٢) تا صورت بده برآن پیدا می آمد، و تمام می شد ، و بر جای می نهاد. چچ بر سر او ایستاده و او بوی التفات هیچ(٣) نمی کرد. چون یکساعت برآمد و اصنام تمام کرد، سر برآورد و گفت : پسر سیلائج راهب آمده است؟ گفت : آری ای ناسك سمنی. گفت : بچه مهم رسیدی؟ گفت : صدق(٤) تو داشتم، آمدم تا ترا به بینم. گفت : فرود آی. چچ فرود آمد، سمنی مشتی کاه بپرا گند و چچ را بنشاند وگفت : ای چچ، چه حاجت داری؟ چچ گفت : میخواهم تا با ما(٥) موافقت نمائی ، و بحصار برهمناباد باز بیائی(٦)، تا ترا مقلّد عملی کنم ، وکارهای معظم بتو مفوض گردانم ، و با سربند(٧) یکجا باشی(٨) ، و تدبیر و رای با او موافقت کنی. ناسك گفت(٩) : مرا به ملك تو حاجت نیست ؛ و در اشغال دیوانی رغبتی ندارم ، و کارهای دنیاوی(١٠) نمی خواهم. چچ گفت : بحصار برهمناباد چرا استادی؟(١١) گفت : چون اکهم لوهانه وفات کرد(١٢) و این پسر تنگدلی میکرد(١٣) از فراق پدر ، اورا بصبر کردن تنبیه میکردم ؛ و دعاء صالحه(١٤) بدرگاه خدا(١٥) کرده می آید(١٦) ، تا میان جانبین صلحی و موافقتی ظاهر گردد. و مرا خدمت بُده و طلب نجات آخرت بر من بهتر است (f24b) از جمله اشغال دنیاوی(١٧) و مهتری. و چون تو که رای این مملکتی ، بفرمان رفیع تو باکل قبائل(١٨) در جوار(١٩) حصار نقل کنم ؛ فامّا میترسم که اهل حصار زراعت بدّه را ایذائی

---

(١) پ : خار ؛ س : خارا (٢) م : می بود (٣) ب : التفاتی ؛ پ ندارد ؛ هیچ ؛ ک : التفات
(٤) م : قصد (٥) پ : بما (٦) پس : آئی (٧) ک : سرهند (٨) م : می باشی
(٩) م : گفت که ؛ پ : گفت والله (١٠) پ : دنیوی (١١) بس : حصار برهمناباد را چرا گذاشتی؟ (١٢) س : وفات یافت (١٣) پ : کرد ؛ و در سایر نسخ : میکرد و
(١٤) بس : صالح ؛ پ : صالحانه (١٥) م : جلشانه (١٦) س : کردمی (١٧) پ : دنیوی
(١٨) پ : قباله (١٩) پ : جواب

و مکروهی رسانند. چچ امروز صاحب دولتی است بزرگ. چچ گفت: طاعة بدّه فاضلتر و تعظیم داشتن بمداومة این کار اولیتر. فامّا اگر حاجتی و التماسی داری باز گوی تا در اتمام آن سعادت و تعظیم آن کرامت تقدیم نمایم. ناسك گفت: مرا بتو هیچ حاجتی و التماسی دنیاوی(۱) نیست، خدای ترا بمهمّات اخروی توفیق(۲) دهد. چچ گفت که التماس من(۳) هم(٤) آنست که نجات و درجات(٥) از جزاء آن تواند بود، بفرمای تا درآن باب اعانتی واجب بینم، و درآن شریك باشم. ناسك سمنی گفت: چون همّت تو بر امور خیرات و مزید حسنات مقصور است، بدّه نو وهار(٦) تعبّدگاه قدیم است، و مدّتی است تا از تداول روزگار خللی در وی ظاهر شده(۷)، آنرا می باید که عمارت کرده شود. در تجدید بناء او از اموال خود صرف(۸) کنی، و مارا از تو در اینمعنی استعانتی(۹) تواند بود. چچ گفت(۱۰): سپاس دارم.

بازگشتن چچ بجانب برهمناباد(۱۱)

پس چچ از آنجا سوار شد و باز گشت. وزیر(۱۲) گفت(۱۳): ای رای(١٤) عجبی دیدم. گفت: چه دیدی؟ گفت: از آنجا عزم رای(١٤) مصمّم (f25a) بود که ناسك را بفرمائی تا سیّافان(١٥) بکشند، و چون در مواجهت او رسیدی(١٦) در طلب رضای او آمدی، و التماسات(۱۷) اورا باجابت مقرون گردانیدی. چچ گفت آری، من چیزی دیدم که هرگز در وی سحر

---

(۱) پ: دنیوی (۲) پ افزاید: رفیق (۳) ب س ک م: ما (٤) ب س: نیز (٥) م: درجات و نجات (٦) ب س: بده نو وهار ساوید بدسی؛ پ: بده نووهار و ندیسی ک: ساوید بد پس؛ م: و نوهار سابده (۷) پ افزاید: است (۸) م: مصروف (۹) م: استغنائی (۱۰) س: فرمود (۱۱) م افزاید: و گرفتن حصار (۱۲) م: پس وزیر (۱۳) س: عرض کرد (١٤) پ س ک م: شاه (١٥) ک: سیاهان (١٦) م: در رسیدی (۱۷) التماس

و شعبده نیست، و معاینه کردم آثاری در نظر من آمد. چون پیش او بنشستم، صورتی دیدم مکروه و سهمناك(١) بر سر او ایستاده(٢). چشمهای او چون آتش(٣) و خشمگین(١)، لبهای او دراز و ستبر، و دندانهای او چون سنان نیزه، در دست او چوبها چون الماس، که گوئی(٤) بر کسی خواهد زد(٥). چون(٦) اورا دیدم بترسیدم، و امکان نداشتم که با او سخن گویم(٧)، که شما بشنوید. من بنفس(٨) خود مشغول شدم، مراعاتی کردم و برخاستم.

مقام کردن چچ بمنزل(٩) برهمناباد و مقرر کردن مال بر ایشان

پس چچ بحصار برهمناباد مقام کرد، تا جمله کارهاء مملکت و وجوه مال و ترفیه رعایا مستحکم شد. و جتّان و لوهانه(١٠) را ذلیل گردانیده و عمدۀ(١١) ایشانرا قهری(١٢) کرد، و از ایشان گروگانی بستد و بحصار برهمناباد محبوس کردند. و شرائط بآن گروه محکم کرد که تیغ بر ندارند الّا ما شاء(١٣). و بخمل و جامه ابریشم نپوشند. و اگرچه چادر ایشان ریسمانی باشد(١٤) فامّا چادر زیرین ایشان پشمین باشد(١٤) و برنگ سیاه و سرخ بود؛ و بر اسب بی زین نشینند، و سر و پای برهنه گردند؛ و چون از خانه (f25b) بیرون روند سگان با خود گردانند؛ و هیزم بجهة مطبخ والی برهمناباد ایشان رسانند؛ و راهبری و جاسوسی(١٥) ایشانرا فرستند. و چون بدین خصال خود را مخصوص گردانند، (و) بر اخلاص رغبتی ایشان مارا اعتقاد و اعتماد افتد. و با سربند پسر اکهم موافق [و] متخلص(١٦) باشند، و اگر بمحاربت و مخاصمت خصمی

(١-١) این جمله در نسخه پ موجود نیست (٢) ک: سهمناك و بدروی و کریه چشم بر سر ایستاده (٣) ک: خاکستر (٤) س: گویا (٥) س: بر کسی زند یا بکسی خواهد داد (٦) ب پ س ک ندارد: چون (٧) پ: گفتنی؛ س: گفتن؛ ک: گفتم؛ م: گفتمی (٨) ب س م: نفس (٩) س: در (١٠) پ: جتان لوهانه (١١) س ک: عهد؛ پ: عهده (١٢) س: مهتری (١٣) این قراءة مصحح است؛ ب: الّا شه؛ پ س: الّا شد؛ ل: الّا مثل و محمل (١٤-١٤) این قراءة نسخه پ هست، و در سایر نسخ اینجمله باینطور آمده بعد از کلمات «ما شاء»: فامّا جامهای زیرین ایشان پشمینی؛ و نسخه ک «خاصه زرین» بجای «جامهای زرین دارد» (١٥) ک: جاسوس (١٦) پ: متحصن؛ س: متحص

روی برین مملکت آرد معونت واجب دارند و قیام نمایند.

پس کارها تمام کرد و مملکت مستقیم گشت؛ و هر منازعی که گردن کشی و تعنّد می نمود بگروگانی واثق میگردانید، و مثال(١) ایشان مقرر(٢) و معین میکرد تا کارها راست شد.

عزم کردن رای چچ بکرمان(٣) و روشن کردن حد مکران

پس چچ چون(٤) از مهمّات بپرداخت اندیشهٔ حد کرمان بر خاطر او استیلاء یافت، که این(٥) نواحی با ملوك بلاد هند ضمّ بود، آنرا روشن کنم. و بر آنوقت(٦) بعد از هجرت رسول صلی الله علیه و سلم و التحیّه(٧) بدو سال(٨) بود، و بعد هلاکت کسری بن هرمز ملك(٩) فارس و پریشان شدن(١٠) ممالك، چنانکه امور سلطنت بزنی رسیده بود. چچ را چون ازان حال معلوم شد، باستعداد تمام روی ببلاد کرمان کرد(١١). پس بر مطالع(١٢) که منجمان استخراج کرده بودند بجانب ارمابیل(١٣) روان شد. چون به ارمابیل رسید(١٤) آن موضع سمنّی بدّه از آلِ(١٥) گماشتگان رای سیهرس(١٦) ملك هند که (f26a) اورا باخلاص و اختصاص برکشیده بود، (١٧) و آن بسبب تداول زمان مخالف شده بود(١٧) و از خدمت تمرّد نموده، به استقبال رای چچ آمد. و چون بعهد و خلق دلِ او قرار گرفت، و دوستی و مودّت و محبت در دل ایشان استحکام یافت، از آنجا ببلاد مکران(١٨) روی نهاد. هرکرا دید(١٩) در(٢٠) مطاوعت احتراز می نمودند. چون از

---

(١) م: امتثال (٢) ب‌پ‌س‌ک: مقرب (٣) ب‌پ‌س‌ک: بطرف کرمان (٤) پ ندارد: چون (٥) پ: آن (٦) پ‌س: و آنوقت (٧) پ: رسول صلعم (٨) پ: بدو ساله. (٩) م: بن، که ظاهراً سهو است (١٠) پ: پریشانی (١١) پ: بکرمان نهاد (١٢) پ: به مطالع (١٣) ب‌پ‌س‌ک: ارمائیل (١٤) پ: رسیدند؛ س: آمد (١٥) پ‌س: آن (١٦) ب: مهرس؛ پ‌س: سهرس (١٧-١٧) این جمله از نسخه پ ساقط شده است (١٨) س: کرمان (١٩) پم: دیدند (٢٠) س: از

عقبه(١) مکران(٢) و کوه بیرون رفت، ببلاد دیگر رسید. در آن موضع حصاری بود کهنه نام کنزپور(٣). بفرمود تا اورا بتجدید بنا کردند، و در اوّل شام و انفجار (ص٢٧) صبح نوبت و ملاهی در آن حصار برسم پنجتور(٤) هندوی قائم کرد، یعنی نوبت با پنج ساز(٥). جمله روستائی آن نواحی را فراهم آورده باتمام عمارت بنا فرمود(٦). پس از آنجا منزل کرد، تا برسید بکرمان(٧). و درمیان مکران و کرمان جوئی است. آنجا نزول کرد، و حدّ شرقی را نشان کرد که حد میان مکران و کرمان این درختان خرما است، و بر لب جوی خرمای انبوه تر(٨) نهال کرد و داغ کرد که این حد است که در عهد چچ بن سیلائج بن بساس ملك سند(٩) بود، و امروز همان حدّ بما رسیده.

رفتن چچ بن سیلائج به ارمابیل و قرار دادن مال بر او

پس از آنجا بجانب ارمابیل(١٠) بازگشت، و از بلاد توران بر دست خورانی(١١) بیرون آمد و هیچکس باوی بجنگ مقابل نشد، تا بلاد قندابیل(١٢) یعنی قندهار برسید. هم از وادئ آن بیابان قصد حصار کرد، و مردمان (f26b) حصاری شدند. پس چون بجوی سیبی(١٣) رسید نزول کرد، و مقام فرمود(١٤) تا ایشان تنگ آمدند و مال خود بصد اسب کوهی و صد هزار

---

(١) ب‌س: عقب (٢) پ: کاوات (٣) بح: کبز بزر؛ پ: کبربور؛ ک: کنبر بور؛ م: کنزپور. در کتب جغرافیه عربی آنرا قنزبور یا قنج بور می خواند که اشتباه است برای قنزپور، که الآن بنام پنج گور معروفست. راجع لسترانج: ممالك خلافت شرقیه، ص ٣٢٩

(٤) ب‌س: تور (٥) ب: سوار؛ س: سفار (٦) ب‌پ‌کم: بعمارت تمام بنا کرد (٧) ب س‌م: رسید بکرمان (٨) پ: انبوه (٩) م: هند؛ پ: شده (١٠) ب‌پ‌س‌ک: ارمائیل

(١١) پ: نولالی (١٢) ب‌پ‌س‌ک: قندائیل م: قندهابیل: تشخیص قندابیل به قندهار اشتباه است، قندابیل را به گنداوا یکی دانسته اند. راجع لسترانج: ممالك خلافت شرقیه، ص ٣٣٢

(١٣) این کلمه را در نسخه م «سیپی» یا «سیبی» توان خواند؛ ب‌س سمني؛ ک: رسنین؛ ح: سینی (١٤) ب‌س: نمود؛ م: کرد

درم در سال قرار دادند. یکسال مال بتقدمه بستد(١)، و مثال قرار داد، و مراجعت نموده بدارالملك اورور رفت و آنجا بماند تا جان را وداع کرد و بدوزخ رفت(٢). و مدت(٣) ملك او چهل سال بود.

نشستن چندر بن سیلائج در دار الملك اورور

پس از وفات چچ بن سیلائج چندر برادر او در دار الملك اورور(٤) بنشست، و دین ناسکان و راهبان را تقویت داد و آشکارا کرد، و(٥) تیغ بسیار فراهم آورد و بدین خود باز رفت(٦) و مکتوبات و مراسلات از (ص ٢٨) ملوك هند باز گرفت.

رفتن متهٔ(٧) ملك سیوستان

پس متهٔ(٧) ملك سیوستان بنزدیك رای(٨) کنوج رفته بود. و دران عهد ملک هندوستان بارانسی(٩) بود، و کنوج در تحت فرمان سیهرس بن راسل(١٠) بود. متهٔ(٧) بخدمت او رفت و باز نمود(١١) که چچ بن سیلائج بمرد و برادر او چندر راهب بملک نشست. و او مردی ناسک است و همه روز(١٢) در تعبّدگاه با ناسکان در تدریس علم خود باشد. از وی تحویل کردن بادشاهی سهل دست دهد. و اگر شاه آن مملکت را در ضبط(١٣) آرد و بمن حوالت کند، مال آن نواحی بر خود مقرر کنم و بخزانه رای(٨) رسانم.

---

(١) ب: بنقد به ستد؛ س: نقد باز یافت نمود؛ م: بتعهد بستند (٢) پ: شد؛ س ندارد: و بدوزخ برفت (٣) م: مدار؛ س‌ک کلمهٔ «مدار» یا «مدّت» را ندارد (٤) پ: در ملك اورور (٥) م: و به (٦) ب‌س‌کم: یافت (٧) ب‌س: مهته (٨) پ‌س‌کم: شاه (٩) س‌ک: برانسی؛ م: بآرانسی (١٠) س: راس؛ ک: رائیل (١١) س: اظهار کرد (١٢) س: روزگار (١٣) ب‌س‌م: دست

جواب سیهرس بر این خبر(١)

پس سیهرس مته(٢) را گفت که چچ ملکی بزرگ بود، و ولایتی موسّع داشت، و چون او برفت آن مملکت را بگیرم و تحت فرمان (f27a) خود آرم، و صیتی عظیم در مملکت ما بیفزاید، و ترا بطرفی از آن نصب کنم. پس سیهرس برادر خود برهاس(٣) بن کسائس(٤) را بفرستاد. نواسهٔ چچ بزرگ که ملک کشمیر و رمل بود او با وی بیعت کرد و با لشکر خود روان شدند، تا بجوی هاسی(٥) رسیدند. آنجا نزول کردند(٦). گماشتگان و عمّال(٧) چندر که در حصار دیو دهنوز(٨) بودند متواری شدند. موضع نصب کردند و میرفتند تا برسیدند به بندکاهویه. یکماه توقف کردند(٩) و عبادت بدّه میکردند. و بنزدیک چندر بن سیلائج رسول و مکتوب فرستادند تا پیش آید و شرط مطاوعة بقیام رساند و امان خواهد. چون چندر بشنید، ابا نمود و حصاری شد(١٠) و استعداد حرب کرد. پس دهرسیهٔ چچ(١١) را طرف برهمناباد فرستاد(١٢)، و جمله سکّانِ آنموضع و لوهانه پیش آمدند، (ص ٢٩) و سر بخدمت(١٣) نهادند. و خود بحصار ارور با داهرِ چچ بایستاد و ملازمت گرفت(١٤). لشکر سیهرس مدتی در بندان داد(١٥) و در جنگ مقاومت نمود(١٦)، تا چون بحرب با حصاریان فیروز نیامد بمصالحة پیش آمد و خواست که طلسمی سازد و داهر را بیرون آرد و مأخوذ کند؛ و چون اورا بدست آرد یا بکشد حصار مسلّم گردد، و مملکت مضبوط شود(١٧).

---

(١) م: جواب خبر این سیهرس (٢) ب‌س: مهته (٣) س: برغاس؛ ک: برکاس (٤) ک: کسایس (٥) پ: تا بجویهاسی (٦) م: کرد (٧) س: عمل؛ ک: مال (٨) ب‌س‌ک: دیول هنوز؛ پ: دیو هبور؛ م: دیو هنوز (٩) کم: کرد (١٠) ب‌س: در قلعه را ببست (١١) در جمیع نسخ: چچ دهرسیّه، که ظاهراً سهو است (١٢) پ: فرستادند؛ س: ارسال داشت (١٣) س: خدمتگذاری (١٤) پ: کرد (١٥) س: مدتی قلعه بند بودند (١٦) پ: بجنگ مقاومت نمودند (١٧) ب‌س: گردد

رسول فرستادن سیهرس (!) بنزدیك داهرِ چچ(١)

پس راسل(٢) و برهاس رسول فرستادند (f27b) که مارا اتفاق مراجعت می باشد(٣)، با شما می خواهیم که عهد وثیق درمیان آریم، و این ولایت برقرار(٤) بر تو ارزانی باشد، و بعد از ملاقات باستظهار تمام داهر را باز گردانیم. داهر با پانصد(٥) مرد قلب(٦) اختیار با سلاح تمام از تکران معروف بیرون آمد، تا عهد وثیق درمیان آرد، و از جانبین مصالحة ظاهر گردد. و همگنان را از خواص خود گفت که مارا جمله اعتضاد و اعتماد بر شهامت و حراست شما است؛ همه را قوّت دل داد و بمواعید خوب مستظهر گردانید. و میرفتند تا بر در سرای راسل بن چچ طلسم(٧) رسیدند. پس راسل بفرمود تا ایشان را بر در باز دارند، و حاجبی را بخواند و گفت که با معتمدان و سیّافان فرود رو(٨) و بگو که تیغهای شما نامدار است، سلاح بالا فرستید(٩) تا یکی از شمشیر هــای شما اختیار کنم و نگاهدارم بیادگار(١٠). پس چون همه اسلحه بدهند همه را دستگیر کنید(١١) و الاّ بکشید. حاجب براین(١٢) عذر فرود آمد و زیر طاقی باستاد، و (ص٣٠) سلاح از ایشــان خواستن گرفت. ناگاه طاق فرود آمد و حاجب در زیر طاق(١٣) بماند. شاه(١٤) راسل خود فرود آمد و همه را پیش خواند، و از هریکی سلاح میخواست و می نگریست. و پیش ایشان می انداخت، تا بداهر بن چچ رسید. داهر را گفت که تیغ خود بمن (f28a) بنما. داهر گفت: ای ملك این خنجر برادر من است، از خود

---

(١) و کذا در جمیع نسخ. باید داهر چچ سهو باشد برای چندر (٢) در جمیع نسخ «راسل سیهرس نوشته» اگرچه قبل ازین اسم این شخص نبرده. احتمال دارد که این شخص نواسهٔ چچ است چنانکه در فقره متقدم مذکور شد (٣) می نماید که یك جمله ازینجا ساقط شده است (٤) پ: بقرار (٥) پ: چند (٦) س: قالب (٧) ب پ ح س ك ندارد: بن چچ طلسم (٨) م: آورد (٩) پ: فرستند (١٠) ب س: و بیادگار بماند؛ م: پیادگان (١١) س: کرده بگیرید (١٢) ب پ س ك: آن (١٣) ب س ك م ندارد: طاق (١٤) ب س ندارد: شاه

جدا نکنم، هم در دست من نیک بنگر(۱). چون بنزدیك داهر رسید، جانداری از آنِ داهر پیشتر رفت و گفت: ای ملك، ازاین همه تیغها خنجر من بهتر است. چون راسل(۲) پیش(۳) آمد که تیغ از وی بستاند، جاندار چون شیر شرزه برجست و ریش راسل(۲) بگرفت و اورا بر زمین زد و بر سینهٔ او نشست، و گفت: خواهی که ترا هلاک کنم. داهر و تکران گرد بر گرد درآمدند و تیغها برکشیدند. راسل چون چاره ندید گفت: چه میخواهید، من با شما عهد وثیق میکنم، چنانکه صدق عهد بود و مخالفت نباشد. داهر گفت: مرا روشن گشت که تو بر ما غدر اندیشیدی(٤)، بر قول تو مارا اعتماد نیفتد. جزاء غدر و بد اعتقادی(۵) اول بحاجب تو در رسید که زیر طاق هلاک شد، و ترا بدست ما ماخوذ گردانید. اکنون گروگانی بده که حصار دیو دهنوز(٦) و گروگانیٔ ما که موقوف کردهٔ(۷) باز بسپاری، [پس] گروگانیٔ تو باز فرستم. راسل(۲) گروگانی خود به ارور فرستاد. پنج نفر مقدم را از معارف بحصار ارور موقوف کردند، پس اورا بگذاشت و عهد کردند. داهر ایشان را به برهمناباد فرستاد با پانصد نفر مرد تیغ زن. راسل(۲) باز گشت و معتمدان داهر را با خود (f.23b) برد و حصارها تسلیم کرد، و طائفهٔ که بدست او موقوف بودند مخلص کرد. چون مکتوب معتمدان (ص ۳۱) از حصار بداهر رسید گروگانیان راسل را تشریف داد(۸) و باز فرستاد(۹). و میان ایشان صلح افتاد و موافقت شد.

نشستن چندر بمملکت چچ بن سیلائج

پس مملکت بر چندر قرار گرفت، و رعایا از استمالت او برآسود، و امور مملکت استقرار یافت. و بادشاهی چندر تا هفت سال بود، و در

---

(۱) ک: نیکوست (۲) ک، راثیل (۳) پ، پیشتر (٤) پ، اندیشی، س، میکردی
(۵) پ، بی اعتقادی (٦) ب س م، دیو وهنوز (۷) ل، کردی (۸) پ: دادند
(۹) پ: فرستادند

هشتم سال بمرد. و داهر بملك اروور بنشست، و راج پسر چندر برهمناباد را(١) مستقیم گشت. و سلطنت راج تا یکسال بیش نمود. بعد از وی دهرسیهٔ چچ برهمناباد را در ضبط آورد، و خواهر او ماپین(٢) با او موافقت نمود و بیعت کرد. پس دهرسیه دختر اکهم را بخواست و پنج سال آنجا بماند، و باطراف امثله فرستاد، و همگنان روی بمطاوعة او آوردند. پس حصار راؤر(٣) که چچ اساس(٤) نهاده بود و پیش از تمام شدن بمرد، دهرسیه آنجا مدّتی مقام کرد، و عمارت او تمام ساخت(٥)، و روستاهای حوالی را فراهم آورد، و مردمان معارف را آنجا(٦) ساکن کرد. چون آبادان شد، نام او راؤرْ کرد(٧) و بحصار برهمناباد باز آمد، و امور مملکت استقامت یافت.

فرستادن خواهر ماپین(٨) را بارور تا به رای(٩) باتیه(١٠) تسلیم کند

پس چون دهرسیّه(١١) دانست (f29a) که خواهر او بحد بلوغت(١٢) رسید، متفکّر شد که ماپین(٨) بزرگ شد، و میلاد اورا منجمان بر طالع سعد نهادند. هنوز درین تفکّر بود(١٣) که رسولان سوبن رای(٩) باتیه(١٠) ملك رمل بخواستگاری او کس فرستاد. دهرسیه اگرچه برادر مهتر بود، جهاز خواهر رایانه(١٤) بساخت، و هفصد کره اسب(١٥) و پانصد نفر مرد تکر با او فرستاد، و بداهر نبشتها در قلم(١٦) آورد که ماپین(٨) بملك باتیه(١٠) تسلیم کن (ص ٤٨) و شرط رای سوبن(١٧) آنست که حصار بوجه تملیك در دست پیمان و مهر او کند.

---

(١) پ: تا برهمناباد (٢) بس: بائي؛ پ: مائی؛ ک: مائنی (٣) بحسکم: الور؛ پ: اروور (٤) س: بنا (٥) بم: کرد؛ پ: گشت (٦) پ: بدان موضع؛ ک افزاید: خرید آن موضع (٧) بسک: نام راؤر زور کرد؛ پ: تمام راؤر او کرد (٨) بس: بائي؛ پک: مائی (٩) پسکم: شاه (١٠) ب: بهاتیه (١١) ک: داهرسیه (١٢) پک: بداد؛ م: بلاغت (١٣) پ: هنوز متفکر درین بودند (١٤) پس کم: بادشاهانه (١٥) پ: اسب کره؛ م: اسب کروه (١٦) م: بقلم (١٧) بحک: زای سودین؛ س: شادین؛ پم: شاه سوربن

پس چون رسول به ارور وصول کرد، و مدّت یکماه بماند، منجّمی بود از حکماء هند که در علوم بهره بکمال داشت. روزی شخصی از اعیان ملك از وی سوال کرده بود، جواب استخراج او صواب(١) آمد. پیش بادشاه داهر(٢) آمد. داهر از وی پرسید که تکر امروز بچه مهم مشغول بود که دیر تر آمد، و آن شغل را بر خدمت ما مقدم داشت؟ تکر گفت: بقا رای(٣) را که مرا مهمی حادث شده بود، و دل من متردّد و متفکّر گشته. منجّمی است از جمله براهمه(٤)، مردی عالم و دانا(٥) در تنجیم، استخراجها بحکم و اتّفاق میکند، و دلائل آن بتجربه موافق آمد، و بشرح و بیان تقریر کرد و صواب آن بود بگفت(٦). (خبر) رای داهر فرمود که برو از حال (f28b) سفر و حضر و رونق مملکت و امور سلطنت ما از وی استخبار کن. آن شخص برخاست و گفت: بقا رای(٣) را، در فیروزی و جاه رایان(٧) را از مجالست(٨) حکماء و اصطناع علماء و ادباء و براهمهٔ وقت ننگ نباید بود، که ایشان اماماان و پیشوایان ما اند. بخدمت ایشان رفتن و در احترام ایشان کوشیدن از لوازم باید دانست، زیرا که رضای ایشان مزید جاه و مرتبتست(٩)، و دوام(١٠) رفعت و حشمت است، و نیز فال آن بهتر که صاحب واقعه خود بمشافهه و مواجهة برسد تا جواب منجمان گویند.

رفتن داهر بنزدیك منجّم بجهة احکام خواهر خود(١١)

پس داهر را آن معنی موافق افتاد. بفرمود تا فیل را عماری بستند و برنشست (ص ٤٩) و بوثاق(١٢) منجم وصول کرد(١٣). منجم چون رای(١٤)

(١) پ‌س: بصواب (٢) م: داهر بادشاه (٣) پ‌س‌کم: بادشاه (٤) ب‌س‌کم: برهمن (٥) پ: داهی (٦) پ: و صواب آمده بود (٧) پ‌س‌کم: بادشاهان (٨) ب‌س: مجالس؛ م: مجلس (٩) ب‌س‌م: مراتبست (١٠) پ ندارد: دوام (١١) خواهر مائی خود (١٢) س: بخدمت (١٣) پ: رفت (١٤) پ‌س‌کم: شاه

را بدید استقبال نمود و گفت: بقا رای(۱) را، بچه مهم وصول کرد؟ داهر گفت: مارا(۲) سوالی(۳) می باشد بجهة مصالح لشکری که روی بدان آوردیم(٤)، و در مصالح ملک و قواعد و قوانین سلطنت و وفور مهمات استخراج می باید کرد، تا از عاقبت(٥) امور مارا(٦) مبرهن گردد که کجا انجامد. منجم گفت: همه کواکب سعد بطالع تو ناظر است، و هیچ نحسی از تربیع و مقابله نا موافق نیست. این حصار و مملکت تا چند سال بر تو مقرر است (f30a) و مضبوط باشد(۷)، و اگر رای(۱) را اتفاق سفری باشد مبارکست و مسعود، و سلامت بر مسند جاه و(۸) جلال باز آید. پس گفت: طالع خواهر ما مایین(۹) چیست؟

احکام منجم

منجم گفت: زایچهٔ حساب(۱۰) چندان دلیل میکند که ازین حصار ارور بیرون نرود، و اورا نخواهد جز رای(۱) که مملکت هندوستان(۱۱) در تحت فرمان و اقتدار او باشد. (۱۲)این دختر در حبالهٔ او باشد(۱۲).

چون منجم اینمعنی بر وی مقرر(۱۳) کرد، داهر متفکّر شد که این چه نوع تواند بود. بخانه بازگشت و اینمعنی بر بدهیمن وزیر طاکی(١٤) کشف کرد، که وزیرِ پدر او بود(۱٥).

رای زدن بدهیمن وزیر با داهر رای

وزیر گفت: کار مملکت عظیم نازکست و رای(۱) ممالك و مسالك و حشم و خدم را از ملك(۱٦) بریدن بزرگ کاری(۱۷) باشد. (مثل)

(۱) پ س کم: بادشاه (۲) ب س: مرا (۳) ب: مرا یک سوال (٤) ب پ: آورده ام
(٥) س: غایت (٦) ب س م: ما (۷) م ندارد: و مضبوط باشد (۸) پ ندارد: جاه و
(۹) ب س ک: بائی؛ پ: مائی (۱۰) ب: ازو چه حساب؛ م: از وجه حساب (۱۱) م افزاید: و سنده (۱۲-۱۲) این جمله در نسخه پ موجود نیست (۱۳) پ: مکرر (١٤) م: طاقی (۱٥) پ: «منی» بجای «او بود» (۱٦) پ: مملکت (۱۷) پ: کار

زیراکه پنج چیز چون از مقام خود تحویل کند طراوت نپذیرد: اوّل ملك از بادشاه، و دوم وزارت از وزیر(۱)، و سیوم عالم از عمل(۲)، چهارم موی و دندان، و پنجم سینه عورات(۳) — چون از جای خود بگذرد زیب ندهد. بادشاهان بجهة مملکت برادران و اقرباء را از جان مسلوب کنند(٤)، و إلّا از ولایت بیرون کنند، و متّصلان و متعلقان را در ملك مشارکة (ص ٥٠) و مداخلت روا ندارند. و چون بادشاه از مملکت خود عزلت پذیرد با عوام الناس متساوی (f30b) گردد. و چون منجمان چنین(٥) حکم کردند، این خواهر مایین بزنی(٦) در نکاح باید آورد و با خود بر تخت بباید نشاند، و اگرچه از صحبت او مبرّا باشی اسم منکوحهٔ تو(۷) باشد، و مملکت بر تو ماند(۸).

رای(۹) داهر آن پانصد مرد تکر که از خواصّ و معتقدان او بودند استدعا فرمود، و گفت: مرا در کلِ احوال اعتقاد و اعتضاد بر کفایت و شهامت شما است، و از مشاورت و مناصحت گزیر(۱۰) نیست، و فرمان من در کلّ ممالک بالتجاء شما نافذ است. درین وقت منجمان چنین استخراج کردند که مسمّاة(۱۱) مایین(۱۲) ازین حصار جائی دیگر نخواهد رفت، و شوهر او کسی خواهد بود که این مملکت بیشتر در ضبط او خواهد بود: نباید که سلطنت از من تحویل افتد(۱۳)، این معنی را رای باید اندیشید، و از مملکت بریدن کاری دشوار است، و بدهیمن(١٤) وزیر مصلحتی می بیند که آن عاری بزرگست و ناپسندیده،

---

(۱) پکم: وزیر از وزارت (۲) بپسک: مریدان؛ م دو قراءة دارد «علم» و «عمل» (۳) س: عورتان؛ ک: عورت (٤) س: اقرباء را مصلوب کنند (٥) پس: اینچنین (٦) بسم: این خواهر باهم زنی؛ پ: مائی بزنی (۷) پ ندارد: تو (۸) پ: برتو قرار ماند (۹) پکم: شاه (۱۰) ب: گریزش؛ س: گریز؛ م: گزیرش (۱۱) پک ندارد: مسماة (۱۲) بس: بائی؛ پک: مائی (۱۳) بس: در تحویل دیگران [س: دیگر] افتد؛ م: این سلطنت بتحویل دیگران افتد (١٤) بس: برهمن

و بدنامی خاندان براهمه. و چون این حدیث نامرضی بسمع شاهان وقت رسد و در افواه عوام الناس افتد، از دین خود مارا جدا کنند و خللی در کیش ما درآید.

طلسم بدهیمن(۱) وزیر

چون بدهیمن وزیر بخانه(۲) رفت گوسفندی بیاورد و ریگ و خردل در موی او (f31a) پراگنده میکرد(۳) و آب بر وی پاشید(٤)، و شبانروز بداشت تا ستبر شد. پس بیرون راند. خلقی از(٥) صغار و کبار شهری و روستائی در وی بتعجب می نگریستند. تا سه روز برینمعنی(٦) بگذشت(۷). بعد ازآن در همه شهر میگشت، هیچکس بدو(۸) التفات نمیکرد، و فراموش کردند. وزیر گفت: ای بادشاه در هرکاری از نیک (ص ٥١) و بد که در وجود آید سه روز در افواه مردمان باشد؛ بعد از آن هیچکس از خیر و شر یاد نیارد. تو بهیچ نوع [از] مملکت نتوانی برید. و این کار با دل خود راست کردهٔ، و این طائفه از فرمان تو نگذرد(۹)، بباید کرد. پس داهر بفرمود تا آن پانصد نفر که پیوسته بر قول ایشان اعتماد کردی، و بر صولت و شهامت ایشان اعتضاد داشتی، و ایشان نیز گوش و هوش بفرمان او داشتندی، و بر اقوال و افعال او متفق بودندی. همگنان اتفاق دیدند که فرمان رای(۱۰) برجان ما نافذ است، و شک نیست که بادشاهان را طراوت ببادشاهی است؛ اگر این مملکت تغیّر و تبدّل پذیرد، خواه ببرادر رسد خواه به بیگانه. چون جمله برین اتفاق دیدند(۱۱)، برفت و چادر خود(۱۲) بر سر خواهر انداخت و انگشتری و پیرایه بر وی بست و تیغ خود(۱۲) در کنار او داشت، و با تیغ جلوه کردند (f31b)، و دامن چادر اورا با چادر خود گره زد(۱۳) و بر تخت مملکت

---

(۱) بس: برهمن (۲) پک: در خانه (۳) پ: پراگند (٤) بسکم: بروی زد
(٥) بسم ندارد: از (٦) بسم: درینمعنی (۷) س: بگذاشت (۸) بسم: برو
(۹) م: نگذرند (۱۰) پسکم: شاه (۱۱) س: کردند (۱۲-۱۲) این جمله در نسخه م موجود نیست (۱۳) م: بست

پهلوی خود زیر چتر بنشاند، و آن سخن در افواه خاص و عام افتاد و کشف شد و فاش گردید(۱) :

نبشته(۲) فرستادن داهر بجانب دهرسیه(۳) بتعظیم(٤)

پس داهر بسوی برادر خود دهرسیه نبشته(۲) بتعظیم نوشت(٥)، و در ضمن آن حال طالع مابین(٦) درج کرد که منجمان چنین استخراج کردند که این دختر ملکه(۷) ارور خواهد بود، و شوهر او رای(۸) باشد که این مملکت(۹) مضبوط او گردد. اتفاقی را(۱۰) این عار بر قواعد رائی(۱۱) بر خود گرفتم، و معذرت کرده می شود که مارا دراینمعنی باضطرار(۱۲)، نه از راه اختیار، مصلحتی رفت، معذور دار.

(۱۳)رسیدن نبشته داهر بدهرسیه(۱۳)

چون این نوشته(١٤) بدهرسیه رسید، جواب(۱٥) باز گفت که این معنی مستنکر(١٦) بود، و این (ص۵۲) کار نا پسندیده. اگرچه بضرورت بود یا باختیار معذور نباشی. و اگر بجهة رائی(۱۷)، تا(۱۸) مملکت دنیاوی بر تو مستقیم گردد، این باب مسدود(۱۹) و نامرضی جائز شمردی نه چاره بودی؛ و اگر(۲۰) بسبب وسواس شیطانی درین باب شروع کردی باید که باز گردی و توبه کنی و پشیمان شوی، تا از دین ما بریده نگردی، و بیعت ما باتو فسخ نشود. و اگر درین نصائح و مواعظ ازین ناحفاظی عدول نه نمائی، مستوجب

---

(۱) م: گشت (۲) ب: نوشته (۳) بح در همه مواضع "دهرسین" دارد (٤) سم ندارد: بتعظیم (٥) پ: نبشت (٦) ب‌س: بائی؛ پ: مائی؛ ک: مائین (۷) م: ملك (۸) پ‌س‌کم: شاه (۹) بم: ممالك (۱۰) ب: اتفاقی را دوا؛ پ: این نفاقی را در (۱۱) پ‌س‌کم: بادشاهی (۱۲) م: اضطرار است (۱۳-۱۳) این جمله در نسخه م موجود نیست (١٤) پ: آن نبشته (۱٥) پ: جواب داد (١٦) ب‌پ‌کم: متنکر (۱۷) س‌کم: بادشاهی (۱۸) س: در؛ پم: یا (۱۹) ک: حدود (۲۰) پ‌ک افزاید: نیز

مطالبة (f32a) گردی، و ایذا بتو رسد، و آنچه جزاء این افعال نامرضی بتو روی دهد از خود دانی.

پس چون مکتوب(۱) دهرسیه بداهر رسید، اندیشید که بنزدیك برادر دهرسیّه رود. با وزیر مشورت کرد که ببره‌مناباد روم(۲)، ترا در این معنی چه صواب باشد؟

منع نمودن بدهیمن وزیر داهر را(۳)

بدهیمن(٤) وزیر گفت(٥): بقا رای(٦) را، ترا عظیم خطا افتاد که در چنین کار خوض کردی، که بهیچ بهانه تلافی نشود، و مخرج آنرا بهیچ سبیل مدافعت نتواند کرد، الّا هلاکت جان باشد. و چون با برادر خود مقابل شوی امید از جان خود بباید برید. و اگر ترا گمان آن باشد که برادر تو با تو مخالفت نکند، محالی بزرگ را در دل خود جای دادی(۷)، و در(۸) کار ملك و زمین و زن مشارکة و مساهمة(۹) نپذیرد، و بخطر نفس و جان برآید(۱۰)، چنانچه فرزند بر پدر روا ندارد، و پدر بر فرزند اعتماد نکند. و اگر رای تو برین هم مصمم است، دست از حیات بباید شست که بهیچ تاویل مرا صواب(۱۱) نمی آید. داهر گفت: رای ما درین معنی چیست؟ گفت: تدبیر صواب تو آنست که از مجالست و مخالطات(۱۲) برادر محترز باشی، و اشتیاق ملاقات او نکنی، و حصار را لازم (ص ٥٣) گیری، و آنچه منجمان و کاهنان بگویند بر آن (f32b) کار کنی، و نصیحت ایشانرا متابع باشی، و الّا هیچ حیلتی دیگر درین باب موافق(۱۳) نیست. پس داهر بر آن اشارت مستقیم گشت

(۱) م: مکتوبات (۲) در جمیع نسخ افزاید: وزیر گفت (۳) نسخه م این عنوان را ندارد؛ پ: شاه را (٤) ب‌س: برهمن (٥) پ‌س: عرض کرد که (٦) پ‌س‌کم: بادشاه (۷) کم: دهی (۸) پ: و اگر در (۹) در جمیع نسخ: مسامحة (۱۰) م: سر آید (۱۱) م: جواب (۱۲) ب‌س‌ک: مخالطات و مخالفت؛ پ: مجالست و مخالفت (۱۳) م: موافقت

و حصار را لازم گرفت، و اسباب ما یحتاج حصار چنانچه غله و کاه و هیزم تفکر فرمود(۱)، و ذخیره ساخت، و عدّة و آلة حرب از اسلحه و غیر آن مهیّا کرد، و مستعدّ و مترصد باستاد(۲).

نبشته(۳) فرستادن داهر بدهرسیه(٤)

پس جانب دهرسیه(٤) مکتوبی در قلم آورد بتعظیم و تقدیم، و اقرار بعبودیت او دران مکتوب درج کرد، و بجهة کار مابین(٥) ذکر فرموده بود که اگرچه مابین(٥) را نسبت بپدر ما بود فامّا او از دختر جتّان بود، که اصل ایشان مخالف و مجرم باشند خصوصاً بر زنان جتّ. چون بحقیقت باز شوی، اعتقاد و اعتماد را نشایند و از امانت و صیانت دور باشند. و(٦) مثل هند(۷) معروفست که «هرکه پای گوسفند گرفت بدوشید، و هرکه دست زن جتّ گرفت بر وی شد(۸)». و چون مزاج اجنبی دارد(۹) نکاح او مباح بود(۱۰)، ازین نصیحت بگذر. و اگر ترا دراینمعنی میلی و شکی باشد، من سوگندهاء مغلظه درمیان آرم، و عهدی وثیق کنم که بهمه احوال مامور تو باشم، و من بمحلّ عاملی از عمّال توام(۱۱) در حصار ارور، و باتو مخالفت ندارم، و منازعة نکنم، والسّلام(۱۲).

رفتن دهرسیه(۱۳) بارور تا داهر را بدست آرد

پس چون نبشته(۳) داهر به برادر او(۱٤) دهرسیّه(۱۳) رسید (f33a) و معلوم کرد که داهر از آمدن ابا نمود، و آن طاسم بر خود خوش کرد، و نصیحت برادر دامن‌گیر او نیامد، بفرمود تا استعداد زاد و راحله بساختند، و بر

---

(۱) پ: وغیره بفکر فرمود (۲) ب‌س‌ک: استاد (۳) ب‌س: نوشته (٤) ب‌ح: دهرسین؛ س: داهرسیه (٥) ب‌س: بالی؛ پ: مالی (٦) م: دو (۷) ب: جتان (۸) م: شود (۹) پ: بود (۱۰) پ: شود (۱۱) ب: تو باشم؛ پ: توایم؛ م: هستم (۱۲) م افزاید: بتعظیم (۱۳) ب‌س: داهرسیه (۱٤) پ ندارد: برادر او

طالع سعد بتعجیل روان شدند(١) . در راه و بیابانِ مهلك و رود بارها(٢) چند روزی (ص ٥٤) میرفت، و در هر منزل حوض میساخت، و راویها(٣) و مشکهای آب بر(٤) میداشت، تا حشم سیراب شود(٥) و تشنه نماند. برین نسق چند روز در راه کردند، توقف میکردند و مدارا مینمودند، و داهر را غرور میداد، و تلبیس و طلسم میخواست که بنوعی اورا بدست آرد. منهیان(٦) میفرستاد و براهها و شکارگاهها تجسّس میکرد، تا از پیش او نگریزد. و داهر همه روز در طرب و عشرت می بود، و خود را مشغول میداشت، و جاسوسان بر راهها و شکارگاه میفرستاد، و متحرس می بود، و معتمدان و مبارزان(٧) را با سلاح تمام باطراف نصب فرمود، و بر دروازهای حصار هر چهار(٨) معتمدان امین و حارسان(٩) معتمد(١٠) بنشاند، تا در حفظ ابواب حصار جدّ بلیغ(١١) نمایند و معتکف باشند. و دهرسیه(١٢) گمان میبرد که مگر داهر از کردهای خود پشیمان شد. چون بقرب سه روز راه برسید، منهیان او باز رفتند و گفتند داهرِ چچ و حشم او همه روز بمعاشرت و ملاهی (f33b) مشغول اند، و از جانب دهرسیه(١٢) اندیشه ندارند(١٣).

(١٤)کوشش کردن دهرسیّه که داهر را بگیرد(١٤)

پس دهرسیه(١٢) طمع در بست که چون غافل می باشد(١٥) مگر این حصار مسلّم ما گردد و بدست من آید. از آنجا کوشش کرد و برسم پاره تازی براند. شبانروزی درمیان بکرد(١٦)، بیست(١٧) فرسنگ براند و بوقت

---

(١) س: شد (٢) ب: بارهای؛ س: بارانهای (٣) ب: اوانها؛ پ: زاویها (٤) پ: پرآب (٥) پ: شوند (٦) م: منبّهان (٧) ک: معتمدان مبارز؛ م: معتمدان مبارزان (٨) س: چند نفر (٩) ب: جاسوسان؛ سم: جاسوس (١٠) پ: معتقد (١١) پک: جد و مبالغه؛ م: جد مبالغه (١٢) بح: دهرسین؛ س: داهرسیه (١٣) بسکم: ندارد (١٤) این عنوان در نسخه پ موجود نیست (١٥) بسم: شود (١٦) بسک: نکرد؛ م: کرد (١٧) م: به شصت

سحرگاه بارور رسید. و داهر مهیّا و ساختهٔ صید(۱) شده بود که برود. چون اسب پیش آوردند، ناگاه سوار پیدا شد(۲). و بعضی سوار باطراف نشانده بود. چون سوار بدر حصار رسید درهای حصار بستند، و مردمان با سلاح بر کنگرها برآمدند. و دهرسیه(۳) بر در حصار بایستاد و دربانرا گفت: که در بازکنید تا(٤) درآیم. حصاریان در نکشادند (ص ٥٥) و بجنگ ایستادند دهرسیه بداهر کس فرستاد و پیغام داد که من بحرب و مخاصمت نیامده ام، این حصار دارالملك پدرم بود(٥)، و از وی بمن رسیده، و ترا از دست من تو بدینموضع عاملی باشی، رائی(٦) مرا ست، و در یك ملك دو چتر نبوده است، دست تصرف ازین مملکت(۷) کوتاه کن و حصار بمعتمدان من باید سپرد(۸). داهر گفت: تو بنزدیك میای، بیرون لشکرگاه کن(۹)، و معتمدان خود را بفرست تا مرا اعتمادی افتد، و بیرون آیم و حصار بتو تسلیم کنم. چون دهرسیه را معلوم شد که روی بمدافعت (f34a) آورد، و این حیله میسّر نه شد، از آب مهران عبره کرد و نزول نمود(۱۰)، و بجهة گرفتن داهر یک سودائی می پخت و تفکّری پیش خاطر می آورد، که اوّل با وی مواسا و مدارا کنم(۱۱). و بر سبیل برادری و قرابتی تواضع می نمود(۱۲) مگر بوجه خوبتر از حصار بیرون آید، و بنزدیك اکابر و اعیان ارور کس میفرستاد(۱۳) که مگر با وی(۱٤) بیعت کنند، میسّر نشد.

تدبیر کردن داهر با وزیر

پس داهر بدهیمن(۱٥) وزیر را بخواند و گفت: چندین مواسا و تواضع

---

(۱) پ: صیدگاه (۲) پ ک: آمد (۳) بح: دهرسین؛ س: داهرسیه (٤) س: که (٥) پ: است (٦) پ س ک م: بادشاهی (۷) س م: ملك (۸) س: داد (۹) ب س: معین کن (۱۰) ب س: کرد؛ پ: فرمود (۱۱) م: مواسا کنم و مدارا نمایم (۱۲) م: میفرمود (۱۳) ب س: نزدیك او اکابر و اعیان الور میفرستاد؛ م: بنزدیك او اکابر و اعیان الور بود میفرستاد (۱٤) ب: بوی (۱٥) ب س: برهمن

در مراسلت بجای من می آرد، و رای من چنان اقتضا میکند که بیرون روم، و رضای برادر مهتر دریابم، و گمان میبرم که بر من غدر نخواهد کرد. بدهیمن(۱) وزیر گفت: ای رای(۲) برین قول اعتماد نشاید کرد، و بدین خدیعة و تمویه فریفته مشو، و گفتهٔ او(۳) قبول مکن، زیرا که ملوك را حیلها باشد، و دام و غدر ایشان قول و سوگند(٤) است، که بمدارا و طلسم خصم را بدین دام ماخوذ گردانند، و بهر انواع و تواضع سخن گویند، تا غرض ایشان (ص ٥٦) بحصول(٥) پیوندد. و در آداب ملوك گفته اند(٦) که دشمن را بمکر و تلبیس بدست توان آورد، و کار باید بست، و هر که در دام بلا افتد حیله اورا دستگیر نیاید، و مکر و غدر بجهة کار انتقام ملوك پیدا آورده اند(۷)، و من ترسان می باشم که (f34b) نباید ترا از دهرسیه(۸) نکبتی رسد، یا بآسیب دام در قفص محنت گرفتار گردی، و خلاص آن بر تو متعذر شود. داهر گفت: که اگرچه جای خوفست و ایمن نتوان بود، فامّا برادر هم تنی است و مرا از وی گریزش نتواند بود که آنچه فرمود باجابت متصل است، و من بخدمت حاضر آیم. باید که مرا اعتماد افتد که ایمن بگردم. پس رای(۹) دهرسیه(۸) سوگند نامهٔ بعهد وثیق بنوشت و گفت: من بجهة اعتماد تو تنها آیم، و تو با حشم بیرون آئی تا ترا ببینم. هم برین پیمان(۱۰) هردو متفق شدند و میعاد نهادند. چون روز دیگر قرص آفتاب گردون از مطالع شرق سر برآورد و عالم جامهٔ کحلی از دوش برانداخت، دهرسیه(۸) بر فیل نشست و بدروازهٔ غربی بارور درآمد(۱۱). کوتوال بداهر معتمدی فرستاد که رای دهرسیه(۸) بر در حصار(۱۲) آمده است، فرمان چیست؟ (۱۳)

---

(۱) بس: برهمن (۲) پسکم: بادشاه (۳) پک: گفت (٤) پ: فعل (٥) م: بر حصول (٦) پکم: گفتند (۷) پکم: آوردند (۸) بح: دهرسین؛ س: داهرسیه (۹) پسکم: ملك (۱۰) پم: پیمانه (۱۱) بسکم: در الور درآمد (۱۲) م: بر در حصار شرقی الور؛ پ ندارد: حصار (۱۳) این جمله در نسخه پ موجود نیست

داهر فرمود در بازکنید و اورا تنها درآرید. پس دهرسیه(۱) را دز آوردند. داهر بدهیمن وزیر را بخواند و گفت: دهرسیه(۱) در حصار درآمد، و چون آمد مرا بی شك پیش او بباید رفت، و اگر فرماید که بیرون آی از فرمان او عدول ننمایم: رای تو درین باب چیست؟(۲) وزیر گفت: ترا بر قول او اعتماد نشاید(۳) کرد، از آنچه از افواه لشکر او استماع می افتد که غدر می اندیشد(٤). اوّل اورا در حصار آوردن مصلحت(٥) نبود، و اگر در آمد، چون تنها است و بکشتن او مصلحت نمی بینی، (ص ٥٧) اورا در بند و(٦) زندان کن، تا آنگاه که درمیان شما وثیقی باعتماد و اعتضاد(۷) پیدا آید، و الاّ این رائی(۸) بمراد تو گردد. نصیحت من بشنو، و رای تو در آنچه اقتضا می کند صوابتر(۹) نیست.

آمدن دهرسیه بر فیل نشسته در حصار ارور(۱۰)

پس داهر آنمعنیٔ وزیر (f35a) نشنید، تا دهرسیه(۱) بر فیل سوار شده(۱۱) بر در سرای او درآمد. داهر پیاده پیش او دوید(۱۲) و دهرسیه(۱) را خدمت کرد(۱۳) و گفت: در کوشك فرود آی. دهرسیه(۱) گفت: فرود نیایم(۱٤) و گفت بر پیل نشین تا بیرون رویم و ساعتی بنشینیم و از غم و شادی باز گوئیم، تا خاص و عام را معلوم شود که میان ایشان موافقت پیدا آمد، و مخالفتی و منازعتی نیست، و هیچ خصمی و نمّامی(۱٥) درمیان ما راه نیابد، و این خبر باطراف عالم منتشر گردد، و جمله اعداء ما سرنگون و خجل گردند، و دوستانرا مسرّت و شادی بیفزاید. و بعد ازان بسلامت بعد از مجالست

(۱) بح: دهرسین؛ س: داهرسیه (۲) این جمله در نسخه پ موجود نیست (۳) س: نباید (٤) پ: کند؛ ک: نباید (٥) پ: مصلحتی (٦) پ ک ندارد: بند و (۷) پ: اعتقاد (۸) پ س ک م: بادشاهی (۹) پ: صوابی (۱۰) ب س ک: آمدن دهرسین [س: داهرسیه] بر فیل نشسته [ب: سوار شده] و در شهر الور داخل گردیدن (۱۱) پ س ک: نشسته (۱۲) م: بدوید (۱۳) ب س ک م: میکرد (۱۳-۱٤) این جمله در نسخه پ موجود نیست (۱٥) پ ندارد: و نمّامی

و موانست بوطن خود مراجعت کنی. داهر مطاوعة اورا انقیاد نمود و فرمان او بجا آورد. وزیر بدهیمن(١) تاسف میخورد و از عاقبت این مکر متفکر می بود. دهرسیه(٢) پیلبان را فرمود که پیل را پیشتر آر تا داهر بنشیند. داهر بر فیل نشست و ردیف او شد. پیل را براند و هردو روان شدند. (٣)و بدهیمن(١) وزیر بر اسب نشست، در پهلوی او سوار شده میرفت(٣)، تا بنزدیك دروازه رسید. داهر پشیمان شد و بترسید، و روی سوی بدهیمن وزیر کرد و گفت: رای ما چیست که مارا بیرون رفتن(٤) صواب نمی آید. وزیر گفت: تَرَکْتَ الرَّایَ بِالسُّرَّای(٥) یعنی [خرت را به] قسطنطین گم کردی بکنوج میطلبی(٦). گفت آخر بگو که حیلهٔ من(٧) (ص ٥٨) چیست که (f35b) دل(٨) باور نمیدهد که بروم. گفت: هیچ تدبیر نیست، الاّ چون(٩) بدروازه رسی، دست در پیشانی(١٠) در زن، و از فیل معلّق(١١) شو تا فیل بیرون رود؛ بعده ما(١٢) در ببندیم و ترا فرود آریم. داهر را آن تدبیر موافق آمد. چون بدروازه رسید و نیمهٔ فیل پیشین بیرون رفت(١٣)، داهر دست در پیشانی(١٠) در آویخته اسکفه در زد(١٤) و خود را از فیل جدا کرد، و فیل بیرون رفت(١٣). بدهیمن در حصار به بست و داهر را برفق(١٥) فرود آورد.

چون دهرسیه باز پس(١٦) نگریست داهر را ندید، و در حصار را استوار دید. غمگین شد و رنجور بازگشت، و بلشکرگاه رفت(١٧). حالی از پیل فرود

---

(١) ب‌س: برهمن (٢) ب: دهرسین؛ س: داهرسیه (٣-٣) ب‌س: وزیر بر اسب سوار شده در پهلوی او میرفت (٤) پ: بیرون رفتن مارا (٥) ب‌پ‌ک: ترکت الرای بالرای؛ س: ترکت السّرای بالسّرای؛ م: ترکت الرای (٦) ب: خوی تهش قسطنطین الخ؛ پ: خوی مهبش الخ؛ س: خوی آتش و قسطنطین الخ؛ ک: تهش قسطنطین الخ؛ م: بادی خری شنیدی قسطنطین الخ (٧) پ: ما (٨) پ: دل ما (٩) م ندارد: چون (١٠) م: ریسمانی (١١) پ: جدا (١٢) پ: و ما (١٣-١٣) این جمله در نسخه پ موجود نیست (١٤) س: شگفته در زد؛ م: سکفه زد (١٥) م: بوفق (١٦) س‌ک ندارد: پس (١٧) پ: باز رفت

آمد تپش اثر کرد، و دوم روز آبله بر تن او پیدا آمد. همدران چهارم روز بمرد، و جان عزیز را بباد داد،(١) و بملک الموت تسلیم کرد، و لشکر متردّد شد(١)

خبر یافتن داهر از مرگ دهرسیه

چون ازین حادثه خبر بداهر رسید، داهر خواست تا به دفن و سوختن برادر بیرون رود. وزیر بدهیمن گفت: بقا رای(٢) را، تعجیل نباید کرد. رایان(٣) را ازین نوع مکرها می باشد(٤)، باید اندیشید(٥) ـ خود را مرده سازند، و چون بدفن او روی(٦) غدر کنند(٧) و بدست بلا گرفتار شوی، و تاسّف و تلّهف مفید نباشد(٨). (مثل) در مثل آورده اند که روباهی چون از دویدن بماند، خود را مرده سازد تا مردار خواران گرداگرد او(٩) می آیند، او بر می جهد(١٠) و ایشان را میگیرد(١١) و میخورد(١٢). بادشاه(١٣) را از خصم (f36a) ایمن نشاید بود(١٤). معتمدی را بتفحّص و تجسّس آن بفرستید(١٥) تا آن معنی استکشاف پذیرد(١٦). و آن منهی(١٧) مر اکابر و اعیان اورا متاسف دید، و رسم عزا در پیش گرفته (ص٥٩) پیشتر رفت و گفت: مرا رای(١٨) داهر بعیادت دهرسیّه(١٩) فرستاده است؛ شمارا غمگین می بینم، حال چیست؟ دوکس ازان معارف برخاستند و اورا بر سر دهرسیه بردند تا معاینه کنند(٢٠). و تعزیت آشکارا کرد. و انگشتری(٢١) دهرسیه(١٩) بجهة صحّت خبر آن رسول را دادند و بفور(٢٢) باز گردانیدند.

(١ـ١) این جمله در نسخ ب‌پ‌س‌ک موجود نیست (٢) پ‌س‌کم: بادشاه (٣) پ‌س‌کم: بادشاهان (٤) م ندارد: می باشد (٥) م: اندیشند (٦) م: بروی (٧) پ: کننا (٨) پ‌ک: نتواند بود (٩) پ: گرد او؛ م: گرد بر گرد (١٠) ب: او بر جهد پ: وی بر جهد؛ س: یك مرتبه جهد (١١) پ‌س: بگیرد (١٢) پ‌س: بخورد (١٣) پ‌س: بادشاهان (١٤) ب‌س: نباید بود؛ پ: نشاید کرد (١٥) پ: بفرستد (١٦) س: آشکارا شود (١٧) س‌م: مهمی (١٨) پ‌س‌کم: شاه (١٩) ب‌ح دهرسین؛ س: داهرسیه (٢٠) م: کرد (٢١) م: و از انگشتان انگشتری (٢٢) ب‌س بر خود؛ ک: بر در؛ م: بوفور

چون رسول آن خبر را بداهر رسانید و انگشتری بر وی تسلیم کرد، در حال بی تأمّل و توقّف با جملهٔ ثقات و اکابر برون(١) آمد، و از آب مهران گذر(٢) کرد، و بلشکرگاه رفت، و درون خرگاه برادر شد. چون اورا بدید جامه پاره کرد(٣) و دستار را از سر برداشت، و جزع و فزع و تضرع و زاری پیش گرفت(٤).

سوختن دهرسیّه(٥)

پس بفرمود تا چوب صندل(٦) فراهم آوردند، و دهرسیّه را بسوخت(٧) و تعزیت بداشت(٨). روز دیگر خزانه برادر برداشت، و خدم و حشم اورا در بیعت و فرمان خود آورد. تا مدّت یکماه در ارور مقام کرد، و زن او که دختر اکهم لوهانه بود در نکاح خود آورد، و بحصار برهمناباد رفت و آنجا مقام کرد. و ملك دهرسیه(٥) سی (؟) سال بود(٩)

رفتن داهر بحصار(١٠) برهمناباد

پس داهر بحصار برهمناباد یکسال (f36b) مقام کرد تا از اطرافِ مُلك همگنان سر در ربقه اطاعت(١١) آوردند. و داهرِ چچ(١٢) پسرِ دهرسیه را بخواند و با وی بیعت کرد، و خود بحصار سیوستان رفت. و از آنجا بحصار راؤر(١٣) آمد، و آن حصار را چچ پدر او اساس نهاده بود و هنوز تمام نشده بود(١٤) که بمرد. داهر آنجا مقام کرد و عمارت فرمود تا تمام شد(١٥). چهار ماه

---

(١) م: بیرون (٢) پک: عبره (٣) پک: جامه را ضرب کرد (٤) پ: میکرد
(٥) بح: دهرسین؛ س: داهرسیه (٦) پ: هیزم چند؛ ک: چوب چندان (٧) پ: بسوختند (٨) پ: داشتند (٩) ب: و ملك دهرسین خورد سال بود؛ پ: و ملك دهرسیه سی ساله بود؛ س: و ملك دهرسیه سه سال بود؛ ک: و ملك دهرسیه سی از سال بود؛ م: و ملك دهرسیه را از سی سال بود (١٠) بس: بقلعه (١١) کم: طاعت (١٢) پ ندارد: چچ (١٣) بحسکم: الور؛ پ: ارور (١٤) پ: و هنوز ناتمام شده بود
(١٥) بسم: تمام شد

تابستان براؤر(١) توقف کردی که (ص٦٠) موضعی بود خرّم، و هوای موافق و آبهای خوشگوار(٢) . و چهار ماه زمستان و تیر ماه(٣) در برهمناباد بودی(٤) . و چهار ماه بهار در ارور بودی(٤) . همبرین نسق(٥) هشت سال بگذشت تا مملکت و بادشاهی(٦) او بغایت رسید، که آواز سلطنت او باطراف عالم منتشر شد، و اطناب سراپردهٔ فرمانروائی او در ممالك(٧) سند و هند استحکام پذیرفت، و بادشاهان آن حدود و ملك(٨) رمل را از مال و فیل او معلوم گشت .

آمدن ملك رمل بجنگ رای داهر چچ(٩)

پس ملك رمل با حشم انبوه و فیلان مست و شجاعان دلیر از سوار و پیاده روی بحرب آورد، و از جانب بودهیه بروستای راؤر در رسید و مبلغی از(١٠) ممالك او در ضبط آورد، و از آنجا عبره کرد و بر ارور بر آمد(١١). چون خبر شاه رمل بداهر رسید، بدهیمن(١٢) وزیر را بخواند و گفت که خصمی قوی حال در سواد ولایت ما درآمده، تدبیر کار چیست، و درین (f37a) مشاورت ترا چه روی میدهد؟ مارا اعلام بده. بدهیمن(١٢) وزیر گفت: بقا رای را(١٣)، اگر بقوّت و شوکت در حرب و مخاصمت با وی مقاومت توانی نمود، مستعد حرب پیش او رو(١٤)، و بنام و ننگ تیغ بزن و خصم(١٥) را دفع کن، ولایت بر تو ماند؛ و الاّ بمصالحت و موافقت با وی بیعت باید کرد(١٦). و اگر(١٧) مال باید داد(١٨)، خزائن و دفائن بجهة(١٩) این روزگار(٢٠)

---

(١) ب‌س‌ک ندارد؛ براور؛ م: برو. و این قراءة نسخه پ هست (٢) م: خوشغوار (٣) ب‌س ندارد؛ و تیر ماه؛ پ: ماه تیر (٤-٤) این جمله در م موجود نیست (٥) س افزاید: چهار چهار ماه میگذاشت (٦) ب ندارد: و بادشاهی (٧) ب‌س: مملکت (٨) ب پ‌کم: ملوك (٩) پ: بجنگ داهر رای (١٠) ب‌س‌کم ندارد: مبلغی از (١١) پ: به راور (١٢) ب‌س: برهمن (١٣) پ‌س: بقا بادشاه را؛ م: بقا باد بادشاه را (١٤) س: مستعد باشید و جنگ پیش آرید (١٥) س: دشمن (١٦) پ: کن (١٧) س ندارد: اگر (١٨) س افزاید: و امّا (١٩) ب: خزانه بجهة (٢٠) ب‌س: روزها؛ م: روز

رایان(١) بجمع آرند و دفینه سازند، تا باستظهار مال حشم قائم کنند، و بواسطهٔ لشکر روی بخصم آرند(٢) و نفس و جان بنام و ننگ در کار ملك کنند و الاّ از وجه(٣) مال خصم را دفع کنند، که مرد را(٤) بواسطه مال همه کار(٥) دنیا طراوت پذیرد، و هر دشمن و قصاص(٦) را بدو مندفع گرداند، (ص٦١) و هم(٧) زاد و راحلهٔ آخرت از وی توان ساخت. داهر گفت که مرگ بنزدیک(٨) من دوستر(٩) است از آنچه بر وجه(١٠) مذلّت سر بخدمت غیری فرود آرم، و این عار چگونه توانم(١١) کشید؟

رفتن محمد علافی عربی بجنگ ملك رمل

پس مردی از علافی عرب از بنی سامة(١٢) که عبدالرحمن بن اشعث(١٣) را بسبب گریختن از جنگ بکشته بود بترسید، و خود را بداهر پیوست(١٤) و با پانصد مرد عربی با وی بیعت کرده بود(١٥). بدهیمن(١٦) وزیر گفت که هیچکس چنان شیوهٔ جنگ نداند که اهل عرب. (f37b) علافی را استدعا فرماید تا بحکم مشاورت اینمعنی از وی استخبار کنی، بدلیلی نماید(١٧). داهر بر فیل نشست و بنزدیك او رفت، و گفت: «ای وجیه العرب(١٨)، من جانب ترا رعایت میکنم و ترا عزیز می دارم، تا چنین وقت(١٩) مارا از تو اعانتی باشد؛ اکنون خصمی قوی حال(٢٠) ظاهر شده است(٢١)؛ رای صواب تو چه اقتضا می کند؟ مارا اعلام ده، و از آنچه میدانی و میتوانی باز گوی». علافی گفت: «رای(٢٢) را ازین حال خوشدل باید بود، و هیچ اندیشه

---

(١) پ س کم: پادشاهان (٢) ب: کنند (٣) پ: وجوه (٤) س: مر اورا (٥) پ: کارهای (٦) م: فضاحت (٧) ب س کم: همه (٨) پ: بنزد؛ س: نزد (٩) ب س: دوست تر (١٠) س: بوجه (١١) م: چگونم توان (١٢) م: اسامه (١٣) پ: اشعب (١٤) س: رسانید (١٥) س: وپانصد مرد عربی با وی بیعت کرده بودند (١٦) ب س: برهمن (١٧) ب س: تا دلیل نماند؛ م: دلیل نماید (١٨) پ: وجه العرب (١٩) پ: من جانب تو رعایت میداشتم تا در چنین وقت (٢٠) م اینجا کلمه «ضمیر» افزاید که بی معنی است (٢١) ب پ س ک: خصمی قوی حالی شده است (٢٢) پ س کم: شاه

بخود راه نباید داد(١)، که تدبیر موافق من ایشانرا کفایت(٢) است. سواران اختیار از خواصّ قلب خود(٣) بمن نصب کن، تا من بیکبار(٤) گرد ایشان بر آیم، و طریق شوکت و حزم(٥) ایشان در یابم، و تو در یك فرسنگ(٦) زمین خندقی بساز و بایست». داهر را آن تدبیر صواب آمد. خود آنجا مقام کرد، و علافی بر سبیل طلایه گرد ایشان بر آمد و معلوم کرد که در شبها ایمن می باشند، و هراسی ندارند، و حرس و پاس نمی دارند(٧). علافی با پانصد مرد عربی و مبارزان(٨) (ص٦٢) هند بر ایشان شبخون آورد. از چهار طرف نعره زدند و در لشکر ملك رمل افتادند(٩). شوری و اضطرابی در ایشان افتاد. تیغ بر یکدیگر نهادند. و بعد آنچه(١٠) کشته شدند(٩) هشتاد هزار مرد جنگی (f38a) و پنجاه سلسله زنجیر فیل ماخوذ گشت، و سلاح و اسب بی نهایة بدست ایشان افتاد، که در حدّ احصا و عدّ(١١) استیفا نیاید. پس روز شد. بندیانرا حاضر گردانید و خواست که بکشد. وزیر گفت: چون خدایتعالی ترا فتح ارزانی داشت(١٢)، منّت دار و شکر کن؛ و شرط است بادشاهانرا که چون ملوك و بزرگان را فتح روی دهد، و اکابر و اعیان خصم بدست ایشان مأخوذ گردند، بخشایش آرند. تدبیر صواب تو آنست که بندیانرا مخلص فرمائی و جان ایشان به بخشی. و رای داهر بندیانرا بدان اشارت(١٣) آزاد کرد، و رای او مبارك دانست(١٤)، و فرمود که [ای] وزیر صواب رای و مشیر مبارک(١٥) از من چیزی بخواه. وزیر گفت: مرا فرزندی

---

(١) س: و بخاطر خود راه مده (٢) ب: کافی (٣) س: قلب لشکر (٤) ب‌س‌کم: یکبار (٥) پ: حرب (٦) پ افزاید: راه (٧) س: نیز ندارند (٨) پ‌س: بمبارزان (٩-٩) س: و تیغ کشیدند و بعد ازان شوری و اضطرابی در ایشان افتاد. ایشان نیز تیغها کشیدند و بر یکدیگر مقابل شدند. از جانبین کشتهای بسیار شد (١٠) پ: بعد ازان (١١) ب‌پ‌س: عدد؛ م: عدّ و (١٢) م: دست داد (١٣) پ: مشورت (١٤) س‌م: داشت (١٥) م: مشیر و مبارك.

نیست(۱) که نام من در دنیا زنده ماند، بفرمای تا سیم سکه(۲) دار ضرب رای(۳) آنچه میرساند(٤) و بنام(٥) شاه مشرف میگردد، بر طرف دیگر(٦) نام بنده زده(۷) مهر درم نقش کنند، تا نام بنده طفیل مهر سیم(۸) رای(۳) باقی ماند، [و] تا انصرام دور هند و سند مستقیم باشد و ذکر آن محو نگردد. رای(۳) داهر بفرمود تا همچنانکه وزیر التماس کرده بود بساختند.

(هذا الباب) رائی(۹) داهر استقرار یافت، و قوّت و شوکت کامل پذیرفت(۱۰)، چنانکه مال دارالخلافة بازگرفت و تمرّد و تعنّد نمود.

تاریخ خلفاء راشدین(۱۱) (f38b) تا ولید(۱۲)

راویان این(۱۳) اخبار و متصرّفان این آثار (ص٦۳) چنین آورده اند که اول غزو(١٤) لشکر اسلام [که] ببلاد هند و سند نامزد شد در خلافت امیر المومنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه بود، بعد از هجرت رسول صلی الله علیه وسلم بپانزده(١٥) سال. اوّل عثمان بن ابی العاص الثقفی(١٦) را به بحرین فرستاد، و [او] با لشکر بسوی عمان روان شد و کشتیها با حشم از راه دریا نصب فرمود(۱۷)، و مغیره بن ابی العاص(۱۸) بر سر آن لشکر به بحرین فرستاد، تا ازان راه به دیبل(۱۹) رود. و دران عهد رای(۲۰) سند چچ بن سیلائج بود. سی و پنج سال بر مُلك او گذشته بود. و اهل دیبل مردمان تجار بودند،

(۱) م: هست (۲) ب: تنکه (۳) پس‌کم: شاه (٤) بم: برساند (٥) ب: هم‌نام؛ پکم: بهم‌نام (٦) پ: دوم (۷) و در جمیع نسخ: زدن (۸) پ ندارد: سیم (۹) پس‌کم: بادشاهی (۱۰) بکم: یافت؛ س: گرفت (۱۱) بم: الراشدین (۱۲) کافزاید: رضی الله عنه؛ و کاتب نسخهٔ م در خط باریك نوشته: رضی الله تعالی عنهم اجمعین (۱۳) بس‌کم ندارد: این (١٤) س: غزوه؛ بپک: غزای (١٥) پس‌کم: یازده، که ظاهراً سهو است (١٦) در جمیع نسخ: عثمان بن عاص ثقفی. از تاریخ بلاذری درست کرده آمد (۱۷) پ: کرد (۱۸) بس: مغیره بن العاص؛ پکم: بطور اضافت ابنی «مغیره ابی العاص» می نویسد (۱۹) کاتب نسخهٔ م بر سر دیبل کلمه «تهته» نوشته است، گویا شهر دیبل را بشهر تهته مشخص نموده (۲۰) پس‌کم: ملك.

و بجهة چچ رای مَلِکی بود نام او سامه بن دیوائج. چون لشکر به دیبل رسید، از حصار بیرون آمد و جنگ پیوست(١). پس مردی بود از ثقفیان، او حکایت کرد که چون لشکرها مقابل شدند مغیرهٔ ابی العاص تیغ برکشید و میگفت: بِسمِ اللّٰهِ وَ فِی سَبِیلِ اللّٰهِ، تا شهید شد. ازوی پرسیدند که(٢) تو جنگ(٣) میکردی و چگونه(٤) میدانی؟ گفت: بدست جنگ میکردم، و بدل و گوش(٥) این احوال استماع مینمودم(٦).

و هم در خلافت(٧) عمر بن الخطاب رضی الله عنه (٨)ابو موسی اشعری رضی الله عنه(٨) بعراق نامزد شده بود، و ربیع بن زیاد حارثی را در خیل او به مکران و کرمان نصب کردند(٩). و بجانب ابو موسی اشعری از دار الخلافة (f39a) بنوشتند که از حال ولایت هند و کرمان(١٠) و عراق اعلام ده. چون حال [ابن] ابی العاص معلوم شد که هند و سند(١١) را رائی(١٢) پیدا آمده که تمرّد و تعنّد میکند، و طریق عصیان(١٣) در دل دارد، ابو موسی اشعری آن حال را به امیر المومنین عمر رضی الله عنه بنوشت و اعلام داد. اورا (ص٦٤) از غزو(١٤) هند(١٥) منع بلیغ فرمودند.

و هم درآنوقت واقعهٔ شهادت عمر بن الخطاب رضی الله عنه حادث شد(١٦)، و خلافت بأمیرالمومنین عثمان بن عفّان رضی الله عنه رسید. خواست(١٧) که لشکر بغزو هند و سند فرستد. و حشم به قندابیل(١٨) و مکران بود،

---

(١) س‌م: پیوستند؛ پ: کردند و پیوستند (٢) ب‌س‌کم ندارد: که (٣) ب‌س‌م افزاید: چگونه (٤) ب‌س‌م: چه (٥) کم: بدل گوش (٦) ب‌س‌کم: میکردم (٧) پ افزاید: امیرالمومنین (٨-٨) این جمله در نسخهٔ پ موجود نیست (٩) س: مقرر کرده (١٠) پ ندارد: و کرمان (١١) پ: هندوستان (١٢) پ‌س‌کم: شاهی (١٣) پ: عناد (١٤) ب‌س: آرزوی (١٥) ب‌س: هند و سند (١٦) س: خبر مرگ عمر رسید (١٧) ب‌پ: پس چون خلافت بامیرالمومنین عثمان بن عفان رضی الله عنه برسید خواست الخ (١٨) ب‌پ‌س‌کم: قندائیل

و سردار لشکر(١) عبدالله بن عامر بن ربیعه را فرموده بود(٢) : اندیشید که از حال بلاد سند معلوم کند، که مردی با صلاح [و] عفاف و عاقل نامزد کنی، تا جمله احوال سند و هند(٣) باتّفاق و امتحان روشن گردد، و بشرح و بسط اعلام دهد. پس عبدالله بن عامر(٤) حُکَیم بن جبلة العبدی را فرستاد(٥). (خبر) و در حدیث از عبدالله بن عمر بن عبدالقیس(٦) می آرند که حُکَیم مردی سخن گوی بود، و در فن نظم و اشعار(٧) کامل بود، چنانکه در مدح علی بن الطفیل الغنوی(٨) گفت و او مردی جاهلی(٩) بود: شعر(١٠)

وَ أَهلَكَنِي(١١) لَكُمْ فِي(١٢) كُلِّ يَوْمٍ تَعَـوُّجِكُمْ(١٣) عَلَيَّ وَ أَسْتَقِيمُ
رِقَابُ(١٤) كَالْمَوَاجِنِ(١٥) خَاطِيَاتٌ(١٦) وَ أَسْتَاهٌ عَلَى الْأَكْوَارِ كُومُ(١٧)

و در (f39b) مدح علی بن ابی طالب رضی الله عنه بوقت آمدن ببصره(١٨) گفت : شعر

لَيْسَ(١٩) الرَّزِيَّةُ(٢٠) بِـالدِّينَـارِ(٢١) نَفْقِدُهُ(٢٢)
إِنَّ الرَّزِيَّةَ(٢٣) فَقْـدُ الْعِلْـمِ وَ الْحِكَمِ(٢٤)

---

(١) پ : سر لشکر (٢) ب : فرموده بودند (٣) پ : هندوستان (٤) در جمیع نسخ : عبدالله بن عامر بن حکیم الخ، که ظاهراً سهو ست (٥) کم : فرستد (٦) م اینجا کلمهٔ «اقصی» افزاید (٧) ب‌س‌کم : در نظم اشعار (٨) ب : غنوی؛ م : الفتوی (٩) ب‌س : مرد جاهل؛ م : مردی جاهل (١٠) این دو بیت را صاحب لسان العرب (جلد ب ص ٢٥٤) بعامر بن الطفیل السعدی منسوب کرده، و لیکن هیچ شاعری باین اسم در قبیلهٔ سعد نبوده. تاج العروس فقط بیت دوم را ایراد کرده (جلد ١٢، ص ١١٦) و نسبهٔ شاعر را بیان ننموده. سر چارلس لایال این دو بیت را در دیوان عامر بن الطفیل درج کرده (ص ١٥٨)، و ازین مأخذ درست کرده آمد (١١) ب‌س : فاملکنی؛ پ‌کم : فأهلکنی (١٢) در جمیع نسخ : و قومی (١٣) ب : یعزجهم؛ پ‌کم : یعرجهم (١٤) ب : وناب؛ پ : وحاب؛ کم : ذهاب (١٥) ب‌پ : کالمراحو؛ ک : کالمرادحو؛ م : کالمراجو (١٦) ب : حاطبات؛ پ : حاطباة؛ کم : خاطبات (١٧) ب‌پ‌س‌ک : علی الأکرام کرم؛ مه : علی الأکرام کرام (١٨) پ : بنصرت (١٩) ب‌پ‌کم : امین (٢٠) پ : الذریب؛ پ : الذهریه؛ م : الذرّیة (٢١) ب : و؛ پ : بادا؛ ک : باو؛ م : بالسا (٢٢) ب‌پ‌ک : بعقده؛ م : سمده (٢٣) ب‌پ‌کم : مثل الی علی و حکیم؛ م : مثل ابی علی و حکم (٢٤) ب‌پ‌کم : و مثل

وَ إِنَّ(١) أَشْرَفَ مَنْ(٢) أَوْدَى(٣) الزَّمَانُ بِهِ(٤)
أَهْلُ الْعَفَافِ وَ أَهْلُ الْجُودِ وَ الْكَرَمِ(٥)

و بعضی مقرران این روایت و محرران این(٦) داستان روایت کرده اند(٧) که امیرالمومنین عثمان بن عفّان رضی الله عنه بجانب عبدالله بن عامر بنوشت که حکیم بن جبله را بهند و سند(٨) فرستد، تا علم بلاد(٩) معلوم کند. پس عبدالله اورا نامزد کرد. چون آن بعد از فهم(١٠) احوال مراجعت نمود و بنزدیك(١١) ابن عامر باز آمد و تمامت اخبار بشرح و بسط از قواعد رزم و(١٢) لشکر کشی (ص ٦٥) و معاقل(١٣) ساکنان آن(١٤) زمان و نواحی بر وی تقریر کرد(١٥)، عبدالله اورا بنزدیك امیر المومنین عثمان رضی الله عنه فرستاد. چون برسید و شرط خدمت به اقامت رسانید(١٦)، امیر ازوی پرسید(١٧) که یا حکیم هندوستان را بدیدی(١٨) و از حالها معلوم کردی؟ گفت: نعم یا امیرالمومنین. گفت: صفت کن. گفت: مَاءُهَا وَشَلٌ(١٩) و ثَمَرُهَا دَقَلٌ و أَرْضُهَا(٢٠) جَبَلٌ و أَهْلُهَا بَطَلٌ(٢١)، إِنْ قَلَّ الْجَيْشُ بِهَا ضَاعُوا و إِنْ كَثُرُوا جَاعُوا یعنی آب او تیره است و میوه او مقاتل است و ترش(٢٢) و زمین او سنگلاخ است

---

(١) ب‌پ‌کم: قد (٢) ب‌پ‌کم: ازد؛ ه: ازاد (٣) ب‌پ‌کم: ازد؛ ه: ازاد (٤) جمیع نسخ ندارد: به (٥) این دو بیت گویا مرثیه است بر شهادت علی بن ابی طالب کرم الله وجهه (٦) پ‌ک ندارد: روایت و محرران این (٧) ب‌س: و بعضی معتبران این داستان را روایت کرده اند (٨) پ: بهندوستان (٩) پ: بلاد هند (١٠) ب‌پ: چون آن مفهوم؛ س: چون آن بمفهوم؛ کم: چو آن بعد از مفهوم (١١) س: نزد (١٢) پ‌ک: روم؛ م ندارد: رزم (١٣) ب‌پ‌س‌ک: معاقد (١٤) ب‌پ‌س‌ک ندارد: آن (١٥) پ: کردند (١٦) پ: پیوست (١٧) پ: پرسیدند (١٨) پ‌س: دیدی (١٩) م: قتل؛ ب‌ح: نشد. معنیٔ وشل تنگ است نه تیره (٢٠) ب‌پ: سیلها؛ م: شلها. وقراءة «ارضها» موافق ترجمه فارسي ازآن مصحح است، و این جمله یعنی «سیلها جبل» یا «ارضها جبل» در فتوح البلدان موجود نیست (٢١) و در فتوح البلدان: لصّها بطل - و مؤلف این جمله را بفارسی نیاورده (٢٢) م: مقاتل و ترش است؛ ب‌س: قاتل

وگل او شوره(١)؛ اگر لشکر اندك رود زود(٢) ضایع شود، و اگر حشم کثیر و(٣) بیشتر روند گرسنه مانند و هلاك شوند(٤). (f40a) پس امیرالمومنین عثمان بن عفّان رضی الله عنه(٥) گفت که در عهد و وثیقت(٦) چگونه اند: وفادار اند یا جفا خواه(٧)؟ حُکیم(٨) گفت: خائن و غدّار اند. پس عبدالله را از لشکر سند احتراز کرد(٩) و کسی را نفرستاد.

خلافت امیرالمؤمنین(١٠) علی بن أبی طالب رضی الله عنه(١١)

پس خلافت به امیرالمومنین(١٢) علی بن ابی طالب رضی الله عنه(١٣) رسید در آخر سنه ثمان و ثلثین(١٤). مفسّران زمان(١٥) و مشاطگان تفسیر و بیان چنین آورده اند که چون خلافت به امیرالمومنین علی رضی الله عنه(١٦) رسید، گویند اهل شهر را با همدیگر مخالفت و منازعت افتاد. عامر بن الحارث(١٧) بن عبدالقیس روایت کرد که چون مردمان اطراف مخالفان شدند، تاغر (؟) بن دعر(١٨) را به ثغر(١٩) هند بر سر لشکر نامزد فرمود، و جماعتی از اکابر و اعیان حشم در خیل او نصب کرد، و از راه بهرج(٢٠) و کوه پایه روان شدند، در آخر سنه ثمان و ثلثین(٢١). بهر موضع که میرسیدند

---

(١) بدل این جمله در عبارت عربی موجود نیست (٢) ک: بود (٣) ب‌پ‌س‌ک ندارد: کثیر و (٤) پ: گردند (٥) پ ندارد: بن عفان رضی الله عنه (٦) پ‌س: عهد وثیق (٧) پ: خواهند (٨) و در جمیع نسخ: عبدالله، که ظاهراً سهو ست (٩) پ: آمد (١٠) س زیاد دارد: و امام المتقین (١١) ب: صلوات الله تعالی و سلامه علیه؛ پ فقط: علی ابو طالب؛ ب‌س: علیه السلام (١٢) م ندارد: امیرالمومنین (١٣) ب: علیه الصلوة والسلام؛ س: علیه السلام (١٤) ب افزاید: یعنی سی و هشت (١٥) ب‌س‌ک‌م: آنزمان (١٦) ب: صلوات الله تعالی وسلامه علیه؛ س: بآنحضرت (١٧) ک: حارث (١٨) ب: تاغر بن دعور؛ پ: تاعر [با نقطه زیر عین] دعو؛ ح: ثاغرین دعو؛ س: تاغرین دعور؛ ک: ثاغیر بن دعو؛ م: تاغر بن دعر (١٩) پ‌س: سفر (٢٠) ب: بهرام؛ ح: بهرم؛ ک: بهرجه (٢١) ب‌س: ثمانین [ب افزاید: یعنی هشتاد]، که ظاهراً سهو است؛ نسخه پ این سن تاریخ را ندارد.

مظفر و منصور می بودند (ص ٦٦) و غنائم و برده بسیار میگرفتند(١)، تا بکوه کیکانان(٢) رسیدند، و آن طائفه بجنگ ایستادند.

خبر جنگ ایشان(٣)

هذلی حکایت کرد که دران لشکر حارث بن مرّه مردی شجاع بود، (٤)و یك هزار مبارز سلاحدار(٥) در خیل او بود(٦)، و سه نفر غلام شجاع(٤) و سلاح دست داشت: یکی را سلاحدار خود فرمود و دو نفر را بر سر لشکر نقیب کرد، (f40b) و هریکی را بر پانصد نفر مرد سرخیل کرد. چون بمکران وصول کرد این خبر به کیکانان رسید. (٧)اهل کوه پایه و کیکانان(٨) جمع شدند. در سال سنه اثنین و اربعین(٩) [به] کیکانان رسیدند(٧). سکان آن موضع(١٠) مستعد حرب بایستادند و جنگ پیوستند(١١). قریب بیست هزار(١٢) مرد پیاده جمله شدند. لشکر اسلام را غزائی باو گشت(١٣). چون چاره ندیدند بیامدند و درب گرفتند(١٤). چون لشکر از غزا باز گشته(١٥) به تکاب(١٦) کیکانان فرود آمد(١٧)، خواستند که راه بگیرند. لشکر عرب تکبیر برآوردند؛ از چپ و راست کوهها نعرهٔ تکبیر برآمد که الله اکبر. کافران کیکانان چون بشنیدند، از هولِ آن هراسی بر ایشان راه یافت: بعضی پیش آمدند و اسلام قبول کردند، و باقی هزیمت(١٨) شدند. و ازآن گاه إلی(١٩) یومنا هذا در ایّام موسم حرب آواز تکبیر ازان کوه بر می آید. درین فتح بودند که خبر

---

(١) پ: بگرفتند (٢) پ: کیکان (٣) پ ندارد: جنگ ایشان؛ س افزاید: اظهار میشود (٤-٤) این جمله در کم موجود نیست (٥) پک ندارد: سلاحدار (٦) پ: بودند (٧-٧) این جمله در نسخهٔ پ موجود نیست (٨) م: اهل کوه با کیکانان (٩) ب افزاید: یعنی چهل و دو (١٠) بسکم ندارد: سکان آن موضع (١١) بم: پیوسته (١٢) پ: بیست و هزار (١٣) ب افزاید: بمیرفت؛ م: نسبت رفت (١٤) بسکم: در بگرفتند؛ پ: دور گرفتند (١٥) پ: بازگشتند و؛ س: برگشته (١٦) بس: سکنات؛ پ: کباب؛ ک: سکتاب (١٧) پ: آمدند (١٨) پ: بهزیمت (١٩) ب: گاه تا الی؛ س: روز تا الی؛ م: ازان تا الی

شهادت امیرالمومنین علی بن ابی طالب رضی الله عنه(۱) رسید(۲). ازآنجا بازگشتند. چون به مکران رسیدند، معلوم شد که معاویه بن ابی سفیان خلیفه(۳) شد.

خلافت معاویه بن أبی سفیان(٤)

خلافت(٥) معاویه ابن أبی سفیان در شهور سنه اربع و اربعین بود. مصنفان تاریخ(٦) از مهلب چنین روایت کردند، و او از هذلی شنید، و هذلی از قاسم حکایت کرد، و گفت از نصر بن سفیان(۷) استماع دارم، که چون معاویه در خلافت(۸) (f41a) مستقیم شد عبدالله بن سوّار [العبدی] را با چهار هزار سوار بولایة (ص٦۷) سند نصب کرد، و حوالت و تولیت آن بروی(۹) مفوّض فرمود(۱۰)، و گفت: در بلاد سند کوهی است آنرا کیکانان گویند، و آنجا اسبان بلند با هیئت(۱۱) و صورتی موزون میباشند، و پیش از تو غنائم آن موضع رسیده‌است، و مردمان غدّار اند و به پناه آن کوه تمرّد و تعنّد می نمایند. و عمر بن عبدالله بن عمر را بفتح ارمابیل(۱۲) فرستاد، و عبدالله بن عامر را به بصره نامزد کرد، تا بنزدیك قیس بن هاشم السلّمی رود، و با او بغزو عمان و اردبیل(۱۳) و جرْم و کند(١٤) و تنها(١٥) با هزار نفر مرد اختیار برود(١٦).

(خبر) روایت کنند ابو الحسن از هذلی و او از مسلم بن محارب بن زیاد(۱۷) شنید که چون معاویه عبدالله بن سوّار(۱۸) را با چهار هزار نفر سوار فرستاد، و در لشکر او هیچ کس آتش نیفروخت، ازآنچه زاد(۱۹) ساخته و

---

(۱) ب: علیه الصلواة والسلام؛ پ ندارد: رضه؛ س: علیه السلام (۲) پ: شنیدند (۳) م: بادشاه (٤) م این عنوان را نیاورده؛ ک افزاید: رضی الله عنه (٥) م: ولایت (٦) پ: تواریخ (۷) م ندارد: نصر بن (۸) پ: بخلافت؛ م: در مملکت (۹) پ: برو (۱۰) پ: کرد (۱۱) پ: بالا بست (۱۲) سم: ارمائیل (۱۳) ب: دیول (١٤) ب‌پ‌س: جرم کند (١٥) م: و یهان (١٦) ب‌پ‌س‌کم: بردند (۱۷) م: مسلمة بن محادب بن مسلم بن زیاد (۱۸) م: سوارین (۱۹) ب: و ازآنچه او؛ س: و ازآنچه زاد و راحله؛ م: و ازانچه زاد بود

مهیّا داشتند، تا شبی از شبها شعاع از آتش در لشکر پدید آمد. تفحص کردند، معلوم شد که زنی حامله بود، حمل بنهاد(۱) و بآتش حاجت بود. عبدالله اورا اجازت کرد. آنزن(۲) شادیها بسیار کرد(۳)، و سه روز لشکر را طعام داد. پس چون(٤) ببلاد(٥) کیکانان رسید(٦)، دشمن غلبه آورد، و لشکر اسلام ایشانرا(۷) منهزم کرد و غنائم بسیار گرفتند. کیکانان جمله (f41b) شدند و درهای کوه بگرفتند و جنگ خیره(۸) شد، چنانکه عبدالله بن سوّار(۹) با جماعة سلاحداران و خواصّ باستاد و آواز داد که ای فرزندان مهاجر و انصار، روی از کافران نگردانید(۱۰) تا در ایمان شما خللی در نیاید و شهادت بیابید. لشکر اسلام بگرد(۱۱) رایت و علم عبدالله فراهم آمدند. مردی از بنی عبدالقیس بیرون آمد و مبارز خواست. رئیس عدو با وی مقابل شد، و یاسر (ص ٦۸) بن سوّار(۱۲) هم با بنی عبدالقیس روان گشت. حمله بردند(۱۳) و آن رئیس را بینداختند(١٤). لشکر کیکانان همه(۱٥) برآمدند. لشکر اسلام بعاقبت هزیمت شد. همه کوهسار(۱٦) از مرده(۱۷) سیاه پر نمود(۱۸). مسلمانان مراجعت کردند و بمکران بازآمدند.

(خبر) ابوالحسن روایت کرد از حاتم بن قتیبة البهلی(۱۹)، شنیدم که او گفت: آنروز من(۲۰) در لشکر بودم. دیدم که ابن سوّار(۱۲) با جوانی مقابل شد(۲۱)، و اصحاب او حمله(۲۲) کردند، و بسیار کس از دشمنان بکشتند، و بعد از غزای بسند(۲۳) شهید شد، و من کشتگان را(۲٤) مسلوب میکردم،

(۱) بس: بنهاده بوّد (۲) س: آنزمان (۳) م: کردند (٤) بس ندارد: چون (٥) م افزاید: سند (٦) س: رسیدند (۷) پ: و لشکر اسلام را (۸) م: چیره (۹) م: سوارین (۱۰) پک: مگردانید (۱۱) بسمک ندارد: لشکر اسلام (۱۲) سم: سوارین؛ حک: سواد (۱۳) پ: کردند (١٤) بک: انداخت (۱٥) ب: هم؛ س: نیز (۱٦) س: تمام کوهسار؛ م: همه کوهها (۱۷) پ: مرد؛ ک: بود؛ م: مردمان (۱۸) بپسک ندارد: پر؛ س: نمودار شد (۱۹) س: السهیلی (۲۰) پ: من آنروز (۲۱) م: افتاد (۲۲) بسم: عمل (۲۳) بسم: نسبة؛ پ: بسنت؛ ک: بسته (۲٤) م: کیکانانرا

صد انگشتری بمهر یافتم. پس عبدالله(۱) بن عبدالرحمن العبدی گفت که من اشعار جنگ او(۲) شنیده‌ام که در پیش معاویه گفتند - شعر:

مَنْ کَابِن(۳) سَوَّارَ إِذْ جَاشَتْ مَرَاجِلُه(٤)
فِي الْحَرْب(٥) لَا أُوقِدَتْ نَارٌ لَهَا(٦) بَعْدَه
كَانَتْ مَرَاجِلُهُ(٤) الرِّزْقِ(٧) ضَامِنَةً(۸)
فَإِنَّهُنَّ بَنَاتُ(۹) الْحَرْبِ (f42a)(۱۰) وَ الْجُودِه

و قال الأعور الشّنّي(۱۱) - شعر:

أَبْلِغْ رَبِيعَةَ(۱۲) أَعْلَاهَا وَ أَسْفَلَهَا أَنَّا وَجَدْنَا ابْنَ(۱۳) سَوَّارٍ كَسَوَّارِ
لَا يَسْمَنُ الْخَيْلُ إِلَّا رَيْثَ يَمْهَلُهَا(١٤) وَ مَاسِوَاهُ(١٥) فَتَرْدِي طُولَ أَعْمَارٍ(١٦)

ولایت سِنان بن سَلَمه بن المحبّق الهذلی(۱۷) علی ثغر الهند(۱۸)

مشاطگان این تاریخ از هذلی و عیسی(۱۹) بن موسی آورده‌اند که او از پدر روایت کرد که چون عبدالله بن سوار(۲۰) شهید شد، سنان بن

---

(۱) ب: عملان؛ ح: عیلان؛ س: غیلان (۲) ب‌پ‌س‌ک: چنین (۳) پ: کائن
(٤) ب‌پ‌س‌کم: مراحله (٥) ب‌پ‌س‌ک: الحبوب (٦) این قراءة حدسی از مصحح است؛ ب‌پ‌س‌ک: لازاد او بتوله بعده؛ م: لانار او تیر له (۷) ب‌پ‌کم: الرزق
(۸) پ: صابطة؛ ب‌س: صانة؛ ک: صامنة (۹) ب: فنات؛ پ‌سم: فتات؛ ک: فتاب
(۱۰) پ: الحب (۱۱) ب: الشی؛ پ: الشغی؛ سم: الشتی (۱۲) ک: زبیة
(۱۳) ب‌پ‌س‌کم: من (١٤) ب‌س: الاذیت یهولنا؛ پ: الازیب بهن لها؛ س: الاذیت مهولها؛ ک: الاذیب یحفر لنا؛ م: الادیت یمصولنا (١٥) پ: لها و مابنوه؛ ک: و ماهوه (١٦) ب‌پ‌کم: نزده طول اعوار (۱۷) ب‌کم: عور الهندی؛ و نسخه پ افزاید: علی الثقفی (۱۸) ب‌ک: سفر الهندی؛ م: ثغر الهندی (۱۹) ب‌ح: سبنی؛ پ: شبی
(۲۰) سم: سوارین؛ ح‌ک: سواد

سلمه را نامزد کرد. و بعد ازان معاویه بجانب زیاد مکتوبی در قلم آورد، که مردی را که شایستهٔ ثغر(١) هند باشد(٢) اختیار کنی. چون مثال برسید زیـاد احنف بن قیس(٣) را فرمود که هم او پسنده است و(٤) امّ(٥) مومنان است. پس او به مکران رفت، و مدت دو سال آنجا ماند و بعد دو سال و یکماه معزول شد.

ولایت راشد بن عمرو الجدیدی(٦) علی ثغر الهند

(ص٦٩) ابوالحسن از هذلی شنید و او از أسود(٧) روایت کرد که چون زیـاد ابن سلمه را معزول کرد (٨)راشد بن عمرو را بر سر ولایت هندوستـان بفرستاد و عامل کرد(٨). و راشد مردی شریف بود و بزرگ همت داشت. معاویه اورا بخواند، و بر تخت نشاند، و تا دیری(٩) مشاورت کردند. پس بزرگان را گفت که راشد مردی شریف است، و مقتدای(١٠) اورا نکو دارید و مطاوعت کنید، و در محاربت اورا یاری دهید (f42b) و تنها مگذارید(١١). پس چون راشد به مکران رسید، با بزرگان و اعیان (و روی) عرب(١٢) بنزدیك سنان رفت، اورا قوی رای و کامل دید. گفت که والله سنان مردی بزرگست و سزاوار مهتری و لشکرکشی است(١٣) و مبارز است. هردو بنشستند. و اورا معاویه بر راه کرده بود که از احوال سند و هند پیوسته اعلام دهد. چون رازها گفتند، ازوی احوال سند پرسید(١٤) و عزم لشکر مصمم کرد(١٥).

(خبر) چنین می آرند از عبدالرحمن بن عبدالله(١٦) السّلیطی که او گفت: من از عبدالرزّاق بن سلمه شنیدم که چون راشد بن عمرو بناحیت سند

---

(١) ب پ ک: سفر (٢) ک: بود (٣) ب س: احنف قیس؛ پ: زیاد بن أحنف قیس (٤) ب س: و او؛ م: که او (٥) س م: دام (٦) ب م: الخذری؛ پ: بن عمر الخدری؛ ک: الجذوی (٧) م: بنی اسود (٨) این جمله فقط در نسخهٔ پ موجود است (٩) م: دیرها (١٠) ب: مقدار (١١) س م: نگذارید (١٢) ب م: مردی عرب؛ س: مرد عرب (١٣) س: سزاواری مهتری و لشکرکشی دارد (١٤) پ: پرسیدند (١٥) پ: لشکر کردند (١٦) پ: عبدربه؛ ک: عیندریه؛ و یمکن که قراءة درست «عبدربه» باشد

رسید و مال کوه پایه حاصل کرد، به کیکانان رفت و مال گذشته و حال(۱) بتحصیل رسانید، و غنائم و برده عصاة(۲) که نهب کرده بود بچنگ آورد. و بعد یکسال از آنجا بازگشت، و از راه سیستان(۳) روان شد تا بکوه مندر(٤) و بهرج رسید. و مردمان آن کوه جمعیّتی ساختند، و قریب پنجاه هزار مرد جمله شدند و راه بگرفتند. و از بامداد تا نماز دیگر جنگ کردند تا راشد شهید شد. باز ولایت به سنان بن سَلَمه(٥) دیگر بار مستحکم شد.

[ولایت سنان بن سلمه]

چنین آورده‌اند(٦) از یسـار(۷) القرشی که چون راشد بن عمرو(۸) شهید شد، زیاد مر سنان بن سلمه را (ص ۷۰) عامل کرد و مباهات نمود، زیراکه (f43a) در عهد پیغمبر(۹) صلّی الله علیه وسلّم(۱۰) متولد(۱۱) شده بود. و چون بشارت بپدر او رسید، پیغمبر گفت صلّی الله علیه وسلّم(۱۲) : یَا سَلَمَةُ أَبْشِرْ بِابْنِكَ(۱۳). گفت: اگر در سبیل خدائتعالی خود را و اورا فدا کنم اولیتر بود که هزار(١٤) فرزند بغیر سبیل الهی باشند. رسول صلّی الله علیه وسلّم اورا(۱٥) سنان نام کرد(١٦). پس چون نامزد شد، با(۱۷) لشکر آراسته برفت. پیغمبر علیه السلام والتحیة(۱۸) را در خواب دید. فرمود(۱۹) که «پدر تو بمردانگی تو می نازید، امروز روزِ تست، بسیار ولایت در ضبط تو آید، صلاح ایشان باشد».

(۱) پ: حاصل (۲) ب‌س‌ک ندارد: عصاة (۳) ب: سادتان؛ ک: سوستان؛ پم: سیوستان (٤) ب: مندز؛ پ‌ک: منذر (٥) م اینجا افزاید: دادند ولایت سنان بن سلمه (٦) س: آورده اند (۷) ک: سیار؛ م: قشار (۸) ک: عمر (۹) س: حضرة پیغمبر؛ م: پیغامبر (۱۰) ب: علیه السلام؛ م: صلوات الله و سلامه علیه (۱۱) ب‌س‌کم: تولد (۱۲) ب‌س: حضرت رسول علیه السلام فرمود؛ پ: پیغامبر گفت علیه السلام (۱۳) ب‌س: ابشِرك بِـابْنِكَ؛ م افزاید: بشارت مر ترا (١٤) س افزاید: جان (۱٥) ب س: حضرت اورا؛ پ: رسول علیه السلام اورا (١٦) پ: نهاد (۱۷) پ ندارد: نامزد شد بـا (۱۸) پ‌س ندارد: علیه السلام و التحیة؛ م ندارد: و التحیة (۱۹) پ‌س کم: گفت

ازآنجا روان شد و بعضی از ولایتها مضبوط کرد تا برسید بولایت کیکانان، و بهر موضعی که میرسید سنّتهای(١) نیك می نهاد، تا بناحیت بودهیه رسید. بروی غدر کردند و شهید شد. پس ابن خلاص البکری این شعر بگفت:

أَبلِغْ سِنانَ بنَ منصورٍ و إِخوتَه(٢) أَعنی هذیلاً(٣)، کِراماً(٤) غیرَ أَغمارِ(٥)

أَنّا عتبنا علیکم(٦) فی إِمارتکم و الدَّهرُ ذا قلَل(٧) فی النّاسِ دوّارِ(٨)

یعطی(٩) الجزیلَ و ینشر غیر مستتر(١٠) و لا یزید ثرًی(١١) من بعدِ إِقتارِ(١٢)

لم ینزلِ القومَ إِذحنت(١٣) قناتهم(١٤) کابنِ المعلّی و لا مثل ابنِ سوّارِ(١٥)

و لا ابنِ مرّةَ إِذ أودی الزّمانُ به(١٦) کم فلّل الدّهرُ من نابٍ و أَظفارِ(١٧)

ولایت منذر بن جارود(١٨) بن بشر(١٩)

پس ولایت به منذر بن جارود(١٨) بن بشر حواله (f43b) افتاد. و چون بجنگ بفرمان خلیفه بتاریخ سنه احدی و ستین(٢٠) منذر تشریف امارت بپوشید و روان شد، جامه او در چوب بالا آویخت و بدرید. عبیدالله(٢١) بن زیاد

(١) سم: منتهاه (٢) در جمیع نسخ: اخواتها (٣) بس: بدیك؛ پ: هدیل؛ ک: هلاك؛ حم: هدیك؛ ه: هدیلا (٤) بپسم: اکراما؛ ک: اکراه (٥) بحس: اجمارا؛ ک: ماعرا احمارا؛ م: احمار (٦) بحس: اعطیناکم؛ پ: عفیناکم؛ ک: اعطینا علیکم؛ م: لاعتبنا علیکم؛ ه: عقبنا علیکم (٧) پ: ذا قال؛ م: اذال (٨) بس: دوّارا (٩) بح: بعین؛ س: یعفا؛ ک: معنی (١٠) ب: تنشر عسر منتشر؛ س: نشر عرا منشرا؛ بح: تنشر عسر منشر؛ ک: تنشرعر متشر؛ م: تنشمر غیر منتشر؛ ه: تنشر عسر مستشر (١١) بحسکم: شرّا؛ په: ثرا (١٢) بحسک: اقطارا؛ پ: اقطار؛ م: اقطاب (١٣) بحه: ادحنت؛ پک: او جنت؛ م: ادجمت (١٤) در جمیع نسخ: فتاتیهم (١٥) بح: سوار (١٦) ب: اذا اود الرهان؛ په: اذلاد الزمان؛ حسکم: اذا اود الزمان (١٧) ب: بباب و اظفارا؛ پحکم: باب و اطفار (١٨) بم: حارود (١٩) و فی فتوح البلدان للبلاذری: المنذر بن الجارود العبدی یکنی ابا الأشعث (٢٠) ب افزاید: یعنی شصت و یك (٢١) و در جمیع نسخ: عبدالله. و قرائة متن بر وفق بلاذری است، اما او گوید که منذر بن جارود را خود زیاد نصب کرده بود فانظر

غمگین شد و گفت: فال(١) منذر نیکو نیست. اورا وداع کرد و باز گشت و بگریست و گفت: منذر ازین (ص ٧١) سفر باز نیاید و هلاك شود. عبدالعزیز مر ابن زیاد(٢) را گفت (٣) که مال تلف میشود و کسی را نصب نمیکنید؟ گفت(٣): منذر را فرستادم(٤) که هیچکس در محاربت و شجاعت باوی مقابل نتوان شد. اگر بختش یاری دهد، با حصول غرض باز آید. (ولایت منذر) پس چون منذر از آنجا روان شد و بولایت خصمان رسید، در حدّ بورالی(٥) رنجور شد و جان بحق تسلیم کرد. و پسر(٦) او حکم بن منذر به کرمان بود. بنزدیك او نبشته فرستاد. پس برادر او از عبدالعزیز آن ولایت درخواست کرد(٧). و حجّاج بر در(٨) رسیده بود که آواز بانگ نماز برآمد. حجّاج روی سوی عبدالعزیز کرد [و گفت که] اگر آواز بانگ بسمع من نرسیدی برادرش را بخط سیاست کردمی(٩). بزرگی از اکابر و اعیان ما در سبیل خدایتعالی جان خود فدا کرد پسر او بر جای اوست(١٠)، و تو ولایت درخواست(١١) میکنی؟

ولایت حکم بن منذر

چنین آورده اند که چون حَکم برسید و عبیدالله(١٢) را خبر کردند، بگریست و اندوهناك و غمگین شد(١٣)، و پسر اورا(١٤) بخواند و سیصد هزار درم بوی بخشید(١٥). تا (f44a) ششماه بعد ازآن ولایت هند(١٦) بحوالت او بود. پس چون حکم تشریف بپوشید، [و] مردی دلاور و شجاع بود، (پس) عبدالله الأعور الحواری برخاست و این اشعار بخواند(١٧):

---

(١) س: حال (٢) ب‌س‌ک‌م: عبدالعزیز بن زیاد؛ پ: عبدالعزیز مر زیاد (٣ - ٣) این جمله در نسخه پ موجود نیست (٤) پ: فرمودیم منذر را (٥) ب: بورایی؛ ح: بورایی؛ س: اورامی؛ ک: بورامی (٦) پ: برادر (٧) ب‌س افزاید: بخود (٨) ب‌س: برادر او م: بر در مسجد (٩) م: نکردمی (١٠) پ: برجاست (١١) پم: خواست (١٢) در جمیع نسخ: عبدالله (١٣) پ: اندوهگین شد (١٤) شاید قراءة صحیح «اورا پسر بخواند» باشد (١٥) پ: داد (١٦) م افزاید: بخواست (١٧) پ: این شعر گفت

يـا حكم بنِ المنذرِ بنِ الجـارود انتالجواد(١) والجواد(٢) محمود
سُرادِقُ المَجدِ(٣) عليكَ ممدُودُ(٤) نبتَّ فِي الجُودِ فِي اَصلِ الجُودِ(٥)

خلافت(٦) عبدالملك بن مروان

چنین آورده‌اند راویان تاریخ که چون نوبت به عبدالملك بن مروان رسید، عراق و هند و سند به حجّاج بن یوسف داد. پس حجاج [سعید] ابن اسلم کلابی(٧) را به مکران فرستاد. (ص ٧٢) چون آنجا رسید سفهوی بن لام الحمامی از ازد بیامد(٨). سعید از وی پرسید که آنجا فرود آیم، یار من باش و با من بیا(٩). گفت حشم ندارم. گفت دیوان خلافت را فرمان میکنم(١٠)؟ گفت: والله که در عمل تو درنیایم و عار دارم. سعید اورا بگرفت و بکشت و پوست اورا(١١) بکشید، و سر اورا بنزدیك حجاج فرستاد، و بمکران رفت و بنشست، و در تحصیل مال معتمدان نصب کرد و بمدارا و(١٢) مواسا بیشتر مال هندوستان حاصل کرد، تا روزی در مرج(١٣) با خراج می آمد و با علافیان مقابل شد.

خبر العلافیین(١٤) و خروجهم

دراحادیث می آرند از قتیبه(١٥) بن اشعث که روزی کلیب(١٦) بن خلف(١٧)

---

(١) در جمیع نسخ: جواد (٢) ب‌پ‌ح‌س: الجود (٣) ب‌ح‌ک: سراد و بالمجد؛ پ: سرار المجد؛ س: بداد و بالجد؛ م: سراودة المجد؛ ه: سراد المجد (٤) ب‌پ‌ح‌س‌که: محمود؛ م: محدود (٥) ب‌پ‌س: بیت الی الجودی صدر الجود؛ ح‌که: بیت الی الجود لی صدر الجود؛ م: بیت الی الحق لحاصل الجود (٦) م: ولایت (٧) ب‌ک: اسلم کلابی؛ س: کابلی؛ و فی فتوح البلدان: سعید بن الأسلم بن زُرعة الکلابی (٨) ب‌ح: ارد؛ م: از دیبا آمد (٩) پ: باش (١٠) ب‌س‌ک: نمیکنم؛ م: نمیکنی (١١) پ افزاید: بمکران (١٢) ب‌س: بمدد او (١٣) پ‌ح‌س: مرح؛ ک: حرج؛ م: مسرح (١٤) ب‌ک‌م: العلافین؛ س: علافیان (١٥) س: قیت بن شیث؛ م: قنه (١٦) ب: کیلقب؛ پ: کبلیب؛ ح: کبلیقب؛ س‌ک: کبلیت؛ م: کیلب (١٧) ب: حلق؛ ح: حلن؛ س: ملف؛ پ‌ک: حلف

المغنی و عبدالله بن عبدالرحیم العلافی و محمّد (f44b) بن معاویة العلافی(١) با همدیگر رای زدند که سفهوی بن لام از ولایت ما بود از اهل عمان، و ناحیت ما بروی آمیخته است، و سعید را چه محلّ باشد که قرابت مارا بکشد. چون در مرج(٢) با خراج می آمد، مقابل شدند و مقالات کردن گرفتند، تا کار بجنگ کشید. علافیان غلبه کردند و سعید را بکشتند، و به مکران بنشستند. پس فرزدق این شعر بگفت:

سَقَى اللّٰهُ قَبْرًا مِنْ سَعِيدٍ(٣) فَاصْبحتْ(٤)
نَوَاحِيهِ(٥) أَرهى(٦) عَلَيْكَ تُرَابُهَا(٧)
لَقَدْ ضَمِنَتْ(٨) أَرْضٌ بِمُكْرَانَ(٩) سَيِّدًا
كَرِيمًا جَوَادًا(١٠) لَا يُوَاكِفُ سَحَابُهَا(١١)
شَدِيدًا(١٢) عَلَى الادنسين(١٣) مِنْكَ أَحْسَنُوا(١٤)
عَلَيْكَ مِنَ الثوب المهام(١٥) حِجَابُهَا(؟)
إِذَا ذُكِرَتْ عَيْنِي سَعِيدًا(١٦) تجددت
لَهَا(١٧) عَبَرَاتٌ يَسْتَهِلُّ انسكابها(١٨)

---

(١) در ذکر اسمای علافیان اشتباه رفته است. در فتوح البلدان اسمای این دو برادر اینطور مذکور شده: معاویه بن الحارث العلافي و محمد بن الحارث العلافی (٢) بپحس: مرح؛ ک: حرح؛ م: مسرح (٣) ب: با سعید؛ پ: ایا سعید؛ ح: ابا سعد؛ س: قیره یا سعید؛ م: ابا سعید (٤) بح: فضحت؛ پک: نضمت؛ س: فضمت؛ م: فصیحت (٥) بحکه: فواحیها؛ پ: فواجیها؛ س: فوا (٦) بپح: اوحی؛ س: اخی؛ که: اوخی؛ م: ارضی (٧) بپحسک: بوابها؛ ه: بواسها (٨) بپسحک: ضمت؛ م: ضمنت (٩) جمیع نسخ: ارض مکران (١٠) جمیع نسخ ندارد: جواداً؛ م: ارضی (١١) جمیع نسخ: سجالها (١٢) جمیع نسخ: شدید (١٣) جمیع نسخ: الأذنین (١٤) کذا فی نسخ بپس؛ م: احسنها (١٥) بپس: الثواب الهام؛ ک: الثوب الهام؛ م: الثواب المهام؛ قراءة صحیحه این بیت مشکل است (١٦) در جمیع نسخ: سعید (١٧) در جمیع نسخ: له (١٨) بحکمه: اسکانها؛ س: اسکاها

پس حجاج بر [مردم] سعید(۱) پر خشم شد، [و] باز پرسید(۲) : امیر شما کجاست؟ چون مقرّ نمی شدند، چند کس را از ایشان علف تیغ کرد تا مقرّ آمدند که علافیان بروی غدر کردند و اورا بکشتند، (ص۷۳) پس حجّاج شخصی را بفرمود از بنی کلاب تا سلیمان علافی را بکشتند و سر او بخانه اتباع سعید بفرستاد(۳)، و قوّت دل داد و اقرباء اورا بنواخت: (یکی) حجاج(٤) بن اسلم و بشر(٥) بن زیاد و محمد بن(٦) عبد الرحمن و اسمعیل بن اسلم(۷). و مولای سعید و بندگان او نعره می زدند و زاری میکردند. پس صعصعه(۸) بن محربه(۹) کلابی این شعر بگفت: شعر

أَعاذلَ(۱۰) كَيْفَ(۱۱) لِي بِهُمومِ(۱۲) نَفْسِي ... بِذِكْرى تابِعًا فِيها(۱۳) سَعِيدًا
وَ إِخْوانًا لَهُ(۱٤) سَلَفُوا(۱٥) جَمِيعًا ... غَطارِفَةً(۱٦) مِنَ الأدنِينَ(۱۷) صِيدًا
إِذا ما الدَّهْرُ حَلَّ فَلَمْ يَكُونُوا ... بِما قَدْ حَلَّ مِنْ أَمْرٍ شُهُودًا(۱۸)
بِقَنْدابِيلَ(۱۹) حَيْثُ تَرَى المَنايا(۲۰) ... وَ قَدْ لاقَتْ بِهِمْ كَرَمًا وَ جُودًا
وَ لا تَشْمَتْ بِنا سُوقًا سَتَلْقَى(۲۱) ... مِنَ الآجالِ مُطْرِقَةً حَدِيدًا(۲۲)

---

(۱) پس: پس حجاج بن سعید پرخشم شد؛ م: پس سعید حجاج بن سعید (۲) ب‌پس: باز رسید؛ و همه نسخ بعد ازینجا کلمهٔ «گفت» زیاد دارد (۳) س‌م: فرستادند (٤) ب: چچ؛ س فقط: اسلم (٥) ب‌س‌ح‌م: بشیر (٦) ب‌کم ندارد: بن (۷) ب‌کم: بنواسلم؛ پ: بنوسلم (۸) س: صومعة (۹) ب‌ح‌ک: محمدیه؛ پ: محرمیه (۱۰) ب‌س‌ح‌که: اعادت؛ پ: اداة؛ م: اهاول (۱۱) در جمیع نسخ: فکیف (۱۲) م: اهیموم (۱۳) پ: بالعافیة؛ ب‌س: تا بعافیه؛ ح‌ک: تابعافیة؛ م‌ه: بالعاقبة فیه (۱٤) م: لهم (۱٥) پ: سلقوا (۱٦) ب‌پ‌ح‌م‌ه: عطارمة؛ س: عطار بر؛ ک: عطارمی (۱۷) ب‌ح‌س‌کم: الاذنین؛ پ: الماربن (۱۸) پ: شهود (۱۹) ب‌پ‌س‌ک: قندائیل (۲۰) ب‌س: اثرا للمنایا؛ پ‌ک: اقرا للمنایا؛ ح: اترا للمنایا؛ م: لقرا للمنایا (۲۱) ب‌ح: سرق یلقا؛ پ‌ه: سوق یلقا؛ م: نیائن سهوف تلقی (۲۲) ب: من الاجلال مطرفة حدیدا؛ پ: من الأحوال مطروفة حدیدا؛ ح: من الاجلال مطرفة جدیدا؛ س: منه الجلال مطرنة جدیدا؛ م: من الآجال مطرقة جدیدا

ولایت مُجاعَة بن سِعْر بن یزید بن حذیفه [التمیمی]

مشاطگان این تاریخ روایت میکنند که بشر(١) بن عیسی صاحب الخاط(٢) حکایت کرد از برقد بن مغیره و عمرو(٣) بن محمد التمیمی که چون حجاج مجّاعة بن سعر(٤) را بخراسان فرستاد، ولایت هند و قندابیل در شهور سنه خمس و ثمانین(٥) در عهدهٔ حجاج شد. علافیان بگریختند پیش از رسیدن مجاعة. و مجاعه ایشان را طلب کرد تا برفتند بنزدیك ملك سند داهر بن چچ(٦). و مجاعه را یکسال بمکران مقام افتاد و جان بحق تسلیم کرد.

[ولایت محمد بن هارون بن ذِراع النمری]

و چون تاریخ سنه ست و ثمانین(٧) شد، خلافت به ولید بن عبدالملك بن مروان رسید. ولایتْ به محمد بن هارون حوالت کرد. چنین آورده اند مصنفان تواریخ که چون مجاعه را عمر بانقطاع رسید، حجاج بن یوسف محمد بن هارون را بجانب هندوستان نصب کرد، و مثال اوامر و نواهی(٨) اورا(٩) مطلق گردانید (ص ٧٤) و در تحصیل اموال دیوانی وصیّت کرد و گفت: علافیان را طلب کنی و بدانچه امکان (f45b) دارد ایشان را بدست آری، و انتقام سعید بکشی. پس محمّد در اوائل سنه ست و ثمانین(١٠) یکی را از علافیان دریافت، و بر حکم(١١) فرمان خلیفه اورا بکشت، و سر اورا بجانب حجاج فرستاد، و مکتوبی بذکر آن در خدمت حجاج در قلم آورد(١٢)،

---

(١) ب س ح م: بشیر (٢) ب: انحطاط؛ پ: اتحاد؛ س: الحاظ؛ ک: نحاط (٣) ب پ: عمر (٤) م: سفر (٥) ب افزاید: یعني هشتاد و پنج (٦) پ: رای داهر (٧) ب افزاید: یعنی هشتاد و شش (٨) ب م: نهی (٩) س: او در نواحي (١٠) ب افزاید: یعنی هشتاد و شش (١١) پ: بحکم (١٢) پ: در قلم آورد؛ س: ارسال داشت

و در ضمن این یـاد کرده که یکی را از علافیـان علف تیغ دار الخلافت کرده آمد، اگر عمر یاری دهد و بخت بخندد(۱)، دیگران را نیز ماخوذ کرده آید. پنج سال محمد بن هارون دریا و بیابان را فتح کرد(۲).

خبر تحفها و هدیها که از سراندیپ(۳) برای خلیفه وقت فرستاده بودند(٤)

چنین آورده اند که ملك سراندیپ(۳) از جزیره یواقیت بجهة حجاج از راه کشتی تحف و هدایا(٥) فرستـاد(٦)، و از درر(۷) و جواهر ظریفه و غلامـان و کنیزکان حبشی(۸) و دیگر تحفه هـای موزون و طرائف مکنون و بی مثل بدار الخلافت فرستـاد(۹)، و زنـان مسلمانان(۱۰) بجهة زیارت کعبه و دیدن دار الخلافت با ایشـان روان شدند(۱۱). چون ببلاد قازرون(۱۲) رسیدند باد مخالف برخاست، و کشتی(۱۳) را از راه صواب بگردانید(١٤) و به ساحل دیبل(١٥) آورد. جمـاعه دزدان که ایشـان را نکامره(١٦) گویند(۱۷) [و] ساکنـان دیبل بودند هرهشت کشتی را بگرفتند و قماشات او برداشتند، و مردان و زنان را ماخوذ کردند، و متاع و جواهر جمله(۱۸) نقل کردند. معتمدان شاه سراندیپ و عورات میگفتند که مـال بجهة خلیفه وقت میبرند التفات نکردند. همه را (f46a) موقوف کردند(۱۹) و گفتند: اگر فریـادرسی دارید خود را بـاز خرید. [زنی فریـاد کشید

(۱) م: به بندد (۲) س: نمود (۳-۳) این جمله در نسخه پ موجود نیست (٤) کم: بود (٥) بم: تحفه و هدایا؛ پ: تحفه و هدیه (٦) س: ارسال داشته (۷) م: درّ (۸) پ: ختنی (۹) بس: خدمتها بدار الخلافت فرستاد؛ س: خدمتهای دار الخلافة فرستادند؛ س: خدمتها بدار الخلافت روانه ساخت؛ م: در خدمت خلیفهای دارالخلافت فرستاد (۱۰) ب: مسلمان (۱۱) پ: کرد (۱۲) بحس: قاذرون؛ پ: قارون (۱۳) ب‌پ‌س: بیری (١٤) ک: برگردانید (١٥) نسخه ب در همه جاها «دیول» دارد (١٦) ب: تنکامره؛ ح: نگامره س: بکامره؛ م: تنکامره (۱۷) پ: خوانند (۱۸) ب: همه (۱۹) پ: مرقوم نمودند

و گفت(۱)]: يَـا حَجَّـاجُ يَـا حَجَّـاجُ (ص ۷۵) أَغِثْنِي أَغِثْنِي. و آن زن از بنی عزیز(۲) بود. (۳)حجّاج چون این سخن بشنید گفت: لَبَّيكِ لَبَّيكِ(۳). چنین روایت کرد وسط أسعدی که چون دیبل فتح شد آن زن را دیدم، سپید پوست و دراز(٤) بود. بازرگانان دیبل آمدند و طائفهٔ که ازان کشتی بگریختند بنزدیك حجّاج آمدند، و ازین حال خبر باز نمودند(٥) که عورات مسلمانان به دیبل موقوف(٦) شده اند و فریاد میکنند: يَا حَجَّاجُ يَا حَجَّاجُ أَغِثْنِي أَغِثْنِي. حجّاج چون این سخن بشنید، گفت: لَبَّيكِ لَبَّيكِ. و نیز در خبر آمده است از حجاج که چون خبر زنان مسلمانان (را) برسید که (۷)حجاج مارا فریاد رس [گفت گویا(۸)] مرا از خواب بیدار کردند(۷) که مارا از ظالمان و ناحفاظان فریاد رس، که در بند مانده ایم.

فرستادن حجاج رسول را بجانب داهر کافر(۹)

پس(۱۰) حجاج رسولی بجانب داهرِ چچ(۱۱) فرستاد و مکتوبی بجانب محمّدِ هارون در قلم آورد، و فرمود که معتمدی را بااین رسول به داهرِ چچ(۱۲) فرستد و بگوید تا زنان مسلمانانرا مخلص کند و تحفهای دار الخلافت باز دهد، و از حال زنان(۱۳) معلوم کند. پس مکتوبی(١٤) بداهر بنوشت و بخط مبارك خود(۱٥) توقیع کرد، و آنرا برسول داد، و در ضمن آن

(۱) جمیع نسخ اینجا فقط صیغهٔ «گفتند» دارد، و ازان جائیکه بعدها گوید که «آن زن از بنی عزیز بود» باید فرض کنیم که جمله ای مانند «زنی فریاد کشید و گفت» از میان ساقط شده است (۲) پ: عزیر (۳-۳) این جمله در نسخه پ موجود نیست، و بعد ازین نسخه م دارد: و نیز در خبر آمده است از حجاج که چون خبر زنان مسلمانانرا برسید. و این جمله در نسخ دیگر موجود نیست و في الحقيقة بـا جمله سـابق هیچ علاقه ندارد (٤) س: بلند قـامت (٥) پ: و این حال باز نمودند (٦) پ: مرقوم (۷-۷) س: حجاج حجاج میگویند و فریاد رس میطلبند (۸) پم اینجا دارد: یعنی (۹) پ ندارد: کافر (۱۰) س: بعد ازآن (۱۱) ب: داهر بن چچ؛ پ: رای داهر (۱۲) پ: داهر کافر (۱۳) پ: و از زنان مسلمانان (١٤) پ: مثالي (۱٥) ب پ کم ندارد: خود

تهدید و وعید بتاکید تمام درج کرد. چون بنزدیك داهرِ چچ رفت، (f46b) و دیبل میدان بادشاهیِ داهرِ چچ بود(۱)، مکتوب را بخواند(۲)، و پیغامها که ارسال افتاده بود(۳) بشنید. جواب داد که این طائفهٔ دزدانند، هیچکس از ایشان(٤) قویتر نیست، و مارا هم تمکین نمی کنند.

[ص ۷٦] دستوری خواستن حجاج از دارالخلافت

پس چون این خبر باز رسید، حجاج بخدمت ولید بن عبدالملك اعلام داد، و از وی دستوری خواست بجهة غزوه(٥) سند و هند. حجاج را دستوری نداد(٦). دیگر بار(۷) بنوشت و اجازت کرد(۸). پس حجاج عبیدالله(۹) بن نَبْهان السُلَمی را بمکران (۱۰)نصب کرد، و بُدیل [ابن طهفه البَجَلی] را فرمود که بنزدیك محمدِ هارون برو، و چون بمکران(۱۰) رسی(۱۱)، اورا خبر کن از فرستادن لشکر، تا سه هزار مرد با تو فرستد. پس بدیل با سیصد(۱۲) مرد جنگی روان شد. و عبیدالله(۹) با وی از جوی عمان عبور کرده(۱۳) تا برسید بحصار نیرون (؟). و چون مکتوب حجاج به محمدِ هارون رسید، طائفه را باو روان کرد، تا به دیبل رسید. ساکنان دیبل بجانب داهر کس فرستادند به ارور(۱٤)، [تا] رسیدن [بدیل] به دیبل اعلام دهد(۱٥). جیسیه بن داهر در نیرون بود، اورا خبر کرد و بنزدیك داهر رفت(۱٦).

---

(۱) ب ندارد: بادشاهي؛ و نسخهٔ س تمام این جمله را از بین برده (۲) س: مکتوب را داد، داهر مکتوب را بخواند (۳) س: و آنچه نوشته بود (٤) م: آن (٥) پم ندارد: غزوه؛ س: غزای (٦) م: ندادند (۷) س: یکبار دیگر (۸) س: داد (۹) پ ک: عبدالله (۱۰-۱۰) این جمله در نسخه ک موجود نیست (۱۱) ب: رسیده باشی (۱۲) ک: پانصد (۱۳) پم ندارد: عبور کرد (۱٤) ب س ک م: بر الور (۱٤-۱٥) در جمیع نسخ: رسیدند بدیبل [ب: بدیول] اعلام داد (۱٥-۱٦) این جمله در اول فصل لاحق می آید، و از روی مناسبت موضوع اینجا ثبت کرده شد

رسیدن جیسیه بن داهر از(۱) نیرون

داهر جیسیه را(۲) با چهار هزار سوار و جمازه و پیل(۳) بتعجیل روان کرد تا به بُدَیل(٤) مقابل افتاد(٥). بدیل گردان اهل(٦) دیبل را منهزم کرده بود(۷). جیسیه با چهار فیل و لشکر خود با عدّت [و] آلت حرب آمد و جنگ پیوست. (f47a) و از وقت صباح تا انصرام رواح(۸) میان جانبین حرب مستقیم شد(۹). در عین محاربت اسب بدیل از غلبهٔ آن سوار و فیل بد چشمی(۱۰) میکرد. بدیل دستار فرود آورد و چشم اسب(۱۱) به بست و حمله میکرد(۱۲). بعد ازان(۱۳) هشتاد کافر را بدوزخ فرستاد و خود شهید شد. پس جیسیه تکری را(١٤) نصب کرد، و هفتاد زنجیر فیل در اهتمام(۱٥) او کرد و دیه بکری(۱٦) را در اقطاع او فرمود.

خبر شهید شدن بدیل

آورده اند(۱۷) که چون خبر شهید شدن بدیل بحجاج رسید غمگین شد و گفت: یا مؤذن هر وقت که بانگ نماز گوئی نام بدیل (ص ۷۷) در دعا بر من یاد دهی تا انتقام او بکشم. پس ازان لشکر شخصی

---

(۱) کم ندارد: جیسیه بن داهر از؛ نسخه پ این عنوان را مطلقاً ندارد، اصل عنوان در نسخه ب اینطور مرقوم است: رسیدن جیسیه بن داهر به نیرون، و مصحح حرف «به» را بحرف «از» بدل کرده‌است (۲) این درستی از مصحح است و الّا نسخه ب «جیسیه داهر» و نسخ پم «جیسیه بن داهر» دارد (۳) جمیع نسخ درینجا کلمه «اورا» زیاد دارد (٤) این قرآة نسخه پ است، و در سائر نسخ: بدیل (٥) ب: مقام افتادند؛ س: مقام افتاد (٦) م: بدیل گرفت آن اهل (۷) پ: گردانید (۸) بس‌کم: آخر روز (۹) پس: حرب شد (۱۰) م: دید خشمی (۱۱) س: چشمهای اسب؛ ک: چشم او (۱۲) بس: کرد (۱۳) بس: بعد؛ م: بعد آن (١٤) م: بن سنجر تکر (۱٥) بم: اتمام (۱٦) س: مکری (۱۷) پ: در خبر آمدست

بیامد و پیش(۱) حجاج از جنگ تقریر کرد ، و مردانگی و شجاعت بدیل که دران حرب کرد(۲) باز می گفت ، تا آنگاه که کشته شد ، و لشکر اسلام بهزیمت شد. من آنجا حاضر بودم و مردانگی و صولت او مشاهده میکردم . چون حکایت تمام کرد حجاج گفت : اگر تو مردی شجاع(۳) بودی ، با بدیل کشته شدی . بفرمود تا اورا سیاست کنند .

(شهید شدن بدیل) در احادیث می آرند از عبد الرحمن بن عبدالله(٤) که چون کشته شد بدیل ، اهل حصن نیرون بترسیدند که بی شك لشکر عرب بانتقام این مهم خواهند رسید ؛ (f47b) و ما برگذر ایشانیم ، خشم اول بر ما رانند و مستهلك و مزیل(٥) شویم . و آن وقت والی نیرون سمنی بود سُندر(٦) نام . بی علم داهر معتمدان(۷) خود بخدمت حجاج فرستاد و امان نامه خواست و مال بر خود مقرر کرد(۸) که بوقت به ادا رساند . امیر حجاج ایشانرا مثال(۹) امان اصدار فرمود ، و بعهد وثیق قوی دل گردانید ، و گفت : چنان سازید که بندیان ما مخلص گردند(۱۰) ، و الاّ نگذارم(۱۱) جمله کفّار را تا حد چین ، و به تیغ اسلام مقهور و مخذول گردانم(۱۲) .

پس عامر بن عبدالله پیغام داد که ولایت هند مرا فرمای . حجاج گفت : تو طمع میداری ، فامّا منجّمان استخراج کردند و در حکم تواریخ باز نموده اند(۱۳) ، و من نیز قرعه انداخته ام(۱٤) که ولایت هند بر دست(۱٥) امیر عماد الدین محمّد قاسم ثقفی فتح خواهد شد .

---

(۱) س : نزد (۲) پ : دران ترددها کرده (۳) پم : مردی و شجاعت (٤) بس : عبدالله پ : عبد ربه ؛ حک : عبد ربه م : عبد ویه (٥) س : «مزمهل» برای «مضمحل» (٦) ب : مندر ؛ حس : منذر ؛ م : مهدز (۷) پ : معتمد (۸) پ : قرار کرد (۹) سم : امتثال (۱۰) پ : بندیان را اول مخلص کنند ؛ س : گرداند (۱۱) پ : نگذاریم (۱۲) پ : گردانیم (۱۳) پس : نمودند (۱٤) پس : انداختم (۱٥) پ : بدست

ولایت عماد الدین محمد [بن ال...] قاسم [بن الحکَم] بن ابی عقیل الثقفی

متصرفان اخبار و مفسران آثار چنین آورده اند که چون حوالت سند از دارالخلافت به حجّاج بن (ص ٧٨) یوسف رسید(١)، محمّدِ قاسم پسر عمّ(٢) او بود و داماد نیز بود(٣)، و دختر حجاج او داشت، اورا بولایت هند نصب کرد. هنوز در سن هفده سالگی بود، و بجهة تهنیت آن امارت حمزه [بن بَیْض] الحنفی این شعر گفت:

إِنَّ الشَّجَاعَةَ(٤) وَ السَّمَاحَةَ وَ النُّهَى(٥)
لِمُحَمَّدِ(٦) بْنِ الْقَاسِمِ(٧) بْنِ (f48a) مُحَمَّدِ
قَادَ(٨) الْجُيُوشَ لِسَبْعَ عَشْرَةَ حِجَّةً
يَا قُرْبَ(٩) ذَالِكَ سُودَدًا مِنْ مَوْلِدِ

ابو الحسن مدائنی(١٠) از بشر بن خالد چنین روایت کرده که حجاج بجانب خلیفهٔ وقت ولید بعد قتل بُدیل نبشته(١١) در قلم آورد و اجازت خواست بکشادن هند. خلیفه مثال فرمود که آن قوم جهالند(١٢)، و ولایتی دور دست است، و در عدّت و آلت و استعداد و اهبت(١٣) و حشم و سلاح حرب مبلغهای خطیر صرف می شود، و مؤنت بسیار آید. این معنی عظیم منکر است(١٤) و در توقّف باید داشت، که هر بار لشکر میرود و مسلمانان هلاك می شوند، تدبیر بیندیش.

---

(١) کم: شد (٢) پ: عمزاده (٣) ب‌س‌کم: داماد او بود (٤) بلاذری: المروة (٥) بلاذری: الندی (٦) پ‌ک: بمحمد (٧) جمیع نسخ فارسیه «قاسم» دارد (٨) بلاذری: ساس (٩) جمیع نسخ فارسیه: قوم، که ظاهراً سهو است (١٠) ابوالحسن علی بن محمد المدائنی که نیز راویٔ بلاذری است، ب‌س: هذلی؛ پح‌کم: مدنی (١١) ب‌پ: نوشته (١٢) پ: خارجند (١٣) ب‌س‌م: ابّهت (١٤) ب: مستنکر است؛ س: ازین معنی عظیم متفکرم؛ م: متفکر است

نبشتهٔ حجّاج

پس حجّاج بار دیگر نامه نوشت و باز نمود که یا امیر المومنین مدّتی است که بندیان مسلمانان(۱) بدست کافران مبتلا شده اند، و لشکر اسلام را یکبار منهزم گردانیدند، انتقام آن بباید کشیدن(۲)، و آن مسلمانانرا مخلص باید کردن(۳). و بدانچه در ضمن فرمان اشارت است که ولایت(٤) دور دست است، و در استعداد و تهیّؤ حشم مبلغی بیفائده صرف میشود، (و) مارا عدّت و آلت [و] اسلحه و غیر آن تمام موجود است و تفاوتی بیشتر نمی باشد، و آنچه از مؤنت(٥) و اخراجات و بیوتات(٦) باید آن مبلغ که از خزانه دارالخلافة(۷) درین لشکر خرج می افتد قبول (f48b) کرده می آید که تا به اضعاف بخزانهٔ معموره عمرهـا الله (ص ۷۹) باز رسانیده می آید انشاء الله تعالی.

رسیدن نبشته(۸) بدار الخلافت و اجازت گرفتن لشکر بسفر هند(۹)

چون این نوشته شرف مطالعهٔ دار الخلافت یافت، مثال توقیع اصدار فرمود و اجازت کرد. (عرضداشت حجاج بار دیگر) پس حجاج دیگر بار عرضه داشت نوشته که چون بفرمان اجازت مشرف گردانید(۱۰) شش هزار مرد از رؤساء شام را مثال فرماید(۱۱) تا اهبت و عدّت تمام و سلاح و آلت حرب مهیّا و مستعد و آماده روی بدین لشکر آرند، چنانکه بوقت حرب(۱۲) نام هریك بدانم، و با من موافق باشند، و از محاربت روي نگردانند.

---

(۱) پ: مسلمان (۲) س: کشید (۳) س: گردانید (٤) م: بولایت (٥) س: معونت (٦) پ: اخراجاتِ بیوتات؛ س‌ک: مونات (۷) ب‌کم: خانه؛ پ: خانه خلافت؛ و یحتمل که «خانه» اشتباهست برای «خزانه» که مصحح اختیار نموده است (۸) ب‌س: نوشته (۹) پ: اجازت کردن سفر هند (۱۰) ب‌س‌م: گردانیدی (۱۱) ب‌س‌م: فرمائید (۱۲) س: بحربگاه

مثال نوشتن حجاج بشام

ابوالحسن(١) از اسحٰق بن ایوب(٢) روایت کرد و گفت : حجاج بنوشت تا شش هزار مرد از فرزندان رؤساء شام که مادر و پدر ایشان(٣) در حیات بود و بسیار ساختگی کنند[و] اخیار نامدار(٤) که بنام و ننگ در مجادلت و محاربت استادگی کنند، و با محمّد قاسم وفاداری نمایند(٥)، بیامدند. (خبر) ابوالحسن حکایت کرد که شش هزار مرد به آسامی مشهور بیامدند. از میان ایشان مردی پیش حجاج آمد و گفت : من ساختگی ندارم. حجّاج بانگ بروی زد که از پیش من برو یا ترا بکُشم(٦). مرد شامی از پیش (f49a) حجاج بگریخت. در راه سواران دیگر می آمدند. ازوی پرسیدند که بدین تفتی(٧) کجا میروی ؟ گفت من ساختگی نداشتم ؛ حجاج مرا تهدید کرد و وعید فرمود که ترا سیاست فرمایم. اورا باز گردانیدند، (٨)و بوجهِ خوبتر بوقت فرصت عرض داشتند(٨) که چون فرمان رسید(٩) توقّف را مجال نبود، (ص٨٠) سعادت خدمت دریافته شد.

خطبه کردن حجاج روز آدینه(١٠)

پس حجاج روز آدینه خطبه کرد و گفت : إِنَّ الاَيَّامَ ذَاتُ(١١) دُوَلٍ و الحربُ سِجالٌ. دوران(١٢) روزگار گردانست و تیغ دو رویه، یومٌ لَنَا و یومٌ علینا : روزی مارا ست و روزی بر ماست. آنروز که مارا ست لشکر مقیّد باید کرد. (١٣)روز که بر ماست به(١٤) تحمل باید گرفت (و) تا نعمت که ارزانی است بر مزید بود(١٣)، و واقعه که حادث شده باشد مندفع گردد.

---

(١) جمیع نسخ : ابوالحسن گفت (٢) ب‌پ‌س‌ک : یعقوب (٣) پ : او (٤) پ‌ک‌م : اختیار نامدار ؛ س : ناموران (٥) پ‌س‌ک‌م : کنند (٦) م : تا ترا نکشم (٧) س : نقلی ؛ ک : تفی (٨-٨) س : و عریضه بخدمت حجاج بقلم آوردند (٩) ب : رفت (١٠) م : جمعه (١١) ب‌پ‌م : ذو (١٢) پ ندارد : دوران (١٣-١٣) این جمله در نسخ ب‌پ‌س‌ک موجود نیست (١٤) م : بغیر

و خداوند عزّ و جلّ و علا و منعم سزاوار کریم(۱) بی همتا [را] سپاس داریم و ستایش او بر زبان رانیم، و از کرم نِعَم او توقّع داریم، که دوام نعمت تمام ارزانی دارد، و هیچ دری برما بسته نگرداند(۲)، و مثوبات آن شکر بما رساند(۳)، که از رنج فراق بُدیل هرلحظه آوازی بگوش دل میرسد و من لَبَّيكَ لَبَّيكَ میگویم. وَاللهِ اگر مال جمله عراق و آنچه در تصرف من است در سر این کار کنم(٤)، تا این عار نشویم و انتقام این نکشم، لهبِ آتش غضب من (f49b) نه نشیند.

روان کردن محمّد قاسم را طرف هند و سند(٥)

پس حجاج محمّد(٦) را سوار کرد و صدقها داد و حشم را بمال فراوان مستظهر گردانید، و بغزو(۷) هند و سند نامزد فرمود. پس حجّاج این شعر بگفت:

دعا الحجّاج فارسه بُدیل(۸) و قد مال العدوّ علی بدیل
و شمّر ذیله الحجاج لمّا(۹) دعاه أن بشمره بذیل(۱۰)
فدیت المال للغارات حشواً(۱۱) بلا عدّ یعد و لا بکیل

پس حجاج گفت از راه شیراز بیرون رو، و بتدریج منزل کن تا تمام حشم بتو رسد(۱۲).

---

(۱) ب پ س: سزا گویم (۲) م: برما نه سته گرداند (۳) م: رسانیده (٤) س م: در سر کار این کم (٥) پ ک م ندارد: طرف هند و سند (٦) پ س: محمّد قاسم (۷) ب پ س ک: بسفر (۸) در جمیع نسخ: بذیل (۹) ب پ ح س ک: لمّاه (۱۰) ب ح: أن تشمیر اربل؛ پ: ان تشهیر اذیل؛ س: دعاه ان تشیموا ریل؛ ک: دعاه أن تشمیر ارید؛ م: أن تشیموا زیل (۱۱) ب پ: المال المعار حشرا؛ ح ک: المال المعار حشراً: س: الحال الحمار حشراً؛ م: المال المعار حشوا (۱۲) پ: رسند

رسیدن لشکر به شیراز

پس محمدِ قاسم بطالع سعد به شیراز منزل فرمود و مقام کرد، تا اهل عراق و شام بتمامت برسیدند، و آنچه منجنیق و متین و تبر(۱) و خفتان (ص۸۱) که در حرب حصار(۲) را شاید در کشتی نهاد. و ابن مغیره و خریم(۳) را بر سر کشتی شحنه(٤) فرمود، و وصیت کرد که اگر درین کشتیها خللی ظاهر گردد در عهدهٔ خود دانند(٥)، نباید که کار(٦) بسیاست کشد(۷).

مثال حجاج بجانب محمدِ قاسم(۸)

پس حجاج نبشته بمحمدِ قاسم در قلم آورد، و در ضمن آن یاد کرد که من خریم و ابن مغیره را فرستادم(۹). فرموده شد که در سوادِ دیبل با تو پیوندند، و ترا آنجا توقف باید کرد تا کشتی برسد(۱۰). در ضمان و امان الهی بروید فِی حِفْظِ اللّٰهِ وَ عَونِه. (خبر) اسحاق بن ایوب و حلوان(۱۱) کلبی روایت کردند که تجهیز ما یحتاج (f50a) همه لشکر حجاج (۱۲)بتمامت نیکو ترین حال بساخت(۱۲)، و بلك زیادت از آنچه می بایست در عدّت و آلت جهد کرد.

یاری دادن به شتر

پس گفت: شمارا همه ساختگی مهیّا شد، و اکنون می باید که هر چهار سوار را یك شتر بستانید. ناقه بار کشی متحمّلی میدهم، تا باری زیادت بر شتر ننهید(۱۳) (و) بدآنچه محتاج نگردید(١٤). و از خدایتعالی بترسید، و صبر را پیرایه سازید. و چون بولایت دشمن ایصال(۱٥) کنید، در

---

(۱) ب‌س: مس؛ پ: متین و سر؛ م: نبیر؛ و یمکن این کلمه اخیر «تیر» باشد (۲) پ: بحرب و حصار (۳) ک: ابن مغیره خریم (٤) پ ندارد: شحنه (٥) پ‌کم: دانید (٦) ب‌س‌کم ندارد: کار (۷) ب‌س: کشند (۸) پ‌کم ندارد: بجانب محمد قاسم (۹) س: فرستاده بودم؛ پم: فرستادیم (۱۰) پ: برسند (۱۱) م: حلوات (۱۲-۱۲) س: باتمام رسانید (۱۳) ب‌س‌کم: نهند؛ پ ننهند (١٤) م: گردند (۱٥) س: اتصال

صحرای هامون(۱) نزول کنید، که کشاده باشید. و بوقت جنگ فوج فوج شوید، و از جوانب درآئید که جنگ پیلان معتبر باشد. و بوقتی که ایشان(۲) حمله کنند بر جای بایستید، و تیر باران کنید، و برگستوانها روی کرده(۳) چون سرِ سباع و پیل سازید. خیاطان و زره داران(٤) را فرمود تا سرِ(٥) برگستوانها بصورت شیر و پیل ساختند و بفرستاد(٦). و مکتوبات حجاج به شیراز رسید با شش هزار سوار و شش هزار جمازه و سه هزار (ص۸۲) سر(۷) شتر بختی بارکش. محمّدِ قاسم نبشتها را بخواند. از هجرت نود(۸) و دو سال گذشته بود.

رسیدن محمّدِ قاسم به مکران

مصنفان احادیث و مؤلفان تواریخ(۹) چنین آورده اند که عبدالرحمن بن عبدالله(۱۰) روایت از عبدالملك بن قیس کرد. و او گفت: من با محمّدِ قاسم بودم. چون بمکران رسید، با محمّدِ هارون (f50b) ملاقات کرد. محمّدِ هارون پیاده با وی روان شد. محمّدِ قاسم محمّدِ هارون را سوار کرد(۱۱) تا بمنزل رفت. چون بخانه فرود آمد، نزل و تحف و هدایا فراوان فرستاد و گفت: محمّدِ قاسم بدین لطافت و تواضع نام گرفت، و بدین اهبت(۱۲) و عدّت و عقل و سداد و هنر و کفایت ولایت هند و سند مسلّم کند.

رفتن محمدِ هارون با محمدِ قاسم

پس ابن منظر بحری(۱۳) در حکایت می آرد که محمّدِ قاسم از آنجا(١٤) سوی ارمابیل(۱٥) روان شد و محمّدِ هارون با وی عزم مصمّم کرد، و اگرچه

(۱) م: هارون (۲) پ: و چون (۳) بکم: کرده شدی؟ (٤) ک: دانان (٥) بپس: سری؛ ک: تیری؛ م: سوی (٦) م: بفرستادند (۷) بپسک ندارد: سر (۸) در جمیع نسخ «هفتاد و دو سال» نوشته است که ظاهراً سهو است (۹) م: تاریخ (۱۰) پ: عبدربه (۱۱) س: پس محمد قاسم اورا سوار کرد؛ ب: محمد قاسم هارون را سوار کرد؛ م: محمد قاسم پس گفت محمد هارون را سوار کردند (۱۲) بسم: ابهت (۱۳) بس: بنی مطر الجری؛ پ: بنی منظر بحری؛ کم: بنی مسطر بحری (١٤) بکم: اینجا (۱٥) پح: ارمائیل؛ سک: ارمن بیله؛ م: ارمنابیل

رنجور بود با محمّدِ قاسم موافقت کرد، و از وعثاء راه آن رنج بروی ازدیاد پذیرفت، و علّت متواتر گشت. چون بمنزل ارمابیل(١) رسید، عمر او بنقصان پیوست، و جان عزیز بحق تسلیم کرد، و همانجا اورا دفن کردند.

رفتن لشکر از ارمابیل(١)

پس محمّدِ قاسم با لشکر بجانب دیبل روان شد. وآنوقت جیسیه بن داهر در نیرون(٢) بود. بجانب پدر نوشته در قلم آورد که محمّدِ قاسم از عرب(٣) با لشکر بسوادِ دیبل وصول کرد(٤) (و) بجنگ او بروم؟ داهر مر علافیان را بخواند، و از ایشان استخبار کرد. علافیان پیش داهر گفتند که محمدِ قاسم عم‌زادهٔ حجاج است و با او لشکر جرّار(٥) است که شجاعان نامدار و مهتر زادگان (ص ٨٣) دلیر کارزار(٦) و اسبان اختیار با سلاح تمام روی بحرب شما آورده اند. (f51a) زینهار(٧) تا بایشان(٨) مقابل نشوید(٩)، که از شام(١٠) درینوقت مردی رسیده است و تقریر کرده که هر سواری که بسوی(١١) لشکر عربست بانتقام داهر آمده اند. داهر پسر را از محاربت با ایشان منع کرد(١٢).

رسیدن مثال حجاجِ یوسف بمنزل ارمابیل(١٣) به محمّدِ قاسم

پس چون محمّدِ قاسم ارمابیل را فتح کرد، نبشته حجاج بارمابیل(١٤) رسید، و در ضمن آن اشارت بود که چون بمنازل و مراحل بسوادِ دیبل(١٥)

---

(١) پح: ارمائیل؛ س‌ک: ارمن بیله؛ م: ارمنابیل (٢) پ: به نیرون (٣) پ ندارد: از عرب (٤) ب: دخول کرد؛ پ: بجانب سواد دیبل روان شد؛ س: وصول نمود (٥) پ کم: جراره (٦). پ: دلیر و کارزار، و شاید قراءة صحیحه «دلیر و کاردان» باشد (٧) س: زنهار (٨) س: بدیشان (٩) پ: شوید (١٠) ب‌س: ازین سامه؛ م: بني أسامر (١١) ب‌کم: روی؛ س ندارد: تقریر کرده که هر سواری که بسوی لشکر عرب است (١٢) س: از محاربت ایشان مانع شد (١٣) ب‌ج‌س‌ک: ارمن‌بیله؛ پ: ارمائیل؛ م: ارمنابیله (١٤) پ: ارمائیل؛ و در سائر نسخ: ارمن‌بیله (١٥) کاتب نسخه پ کاه «ته» را بزیر کاه «دیبل» نوشته

وارد گردید(۱)، در منازل ترسان باشید(۲)، و چون به نزول رسید(۳)، خندق سازید(٤) که شما را حارسی و ملاذی(٥) باشد؛ و بیشتر بیدار باشید؛ و هرکه قرآن خوان است پیوسته در تلاوت قرآن مشغول باشد(۲)، و باقی(٦) در دعاء؛ و باجتهاد تمام(۷) هوشیار باشید؛ و سکونت را پیرایه سازید؛ و ذکر خدای عزّ و جلّ را بر زبان رانید؛ و از توفیق الهی نصرت خواهید، تا خدایتعالی شما را نصرت دهد؛ و بیشتر قول لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللّٰهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ را مدد خود کنید. و چون در سوادِ دیبل رسید خندقی فرمائید—بعرض دوازده گز و عمق قعرش شش گز و بالا شش گز(۸). و چون با دشمن مقابل شوید خاموش باشید. و اگر خصمان نعره زنند و فحش گویند و بجنگ در آیند، شما جنگ را نه پیوندید، تا من نفرمایم(۹). و از ضمن مکتوبات(۱۰) من معلوم احوال کنید، و هر تدبیر و رای (f51b) که من گویم برآن کار کنید، و آن رای صواب دانید، تا مهمّ شما کفایت شود(۱۱)، انشاء الله تعالی.

تعبیه کردن لشکر عرب و رسیدن مکتوب حجاج

پس چون از ارمابیل(۱۲) (ص۸٤) روان شد، صاحب(۱۳) بن عبدالرحمن را مقدمهٔ لشکر کرد، و جهم بن زحر(١٤) الجعفی(١٥) را ساقهٔ لشکر کرد، و عطیه(١٦) بن سعد العوفی(۱۷) را در میمنه نصب کرد، و موسی بن سنان

(۱) ب: مراحل سند و سواد دیبل وارد گردید؛ پ: مراحل سند بسواد دیبل وصول گردید؛ س: مراحل سند و منازل دیبل وارد گردید؛ کم: مراحل سند و سواد دیبل گردید (۲) پ: باشند؛ بکم: باشید (۳) پ: بنزول رسند؛ س: به نیرون رسید؛ کم: به نزول سند رسید (٤) پ: سازند (٥) بپک: مدارسی؛ س: حراستی و مداری (٦) س: و دیگر (۷) پ ندارد: تمام (۸) پم ندارد: شش گز؛ س: و بلندی شش گز (۹) م: بفرمایم (۱۰) پ: مکتوب (۱۱) ب: میشود؛ پ: بکفایت شود (۱۲) پ: ارمائیل؛ و در سائر نسخ: ارمنبیله (۱۳) پ: مصاحب (١٤) بر وفق بلاذری؛ و در نسخ فارسیه: قیس (١٥) س: الثقفی؛ م: الحنفی (١٦) بسک: عطبه؛ م: عتبه. (۱۷) پ: العربی؛ م: الغزنی

بن سلمه الهذلی را بمیسره(۱) بگماشت، و باقی عیاران و سیّافان و خواص را در قلب پیش خود روان کرد، تا روز آدینه بتاریخ هجرت محرم نود و سه(۲) سال بود، و کشتیها و سلاح همه دران روز با خریم بن عمرو(۳) و ابن مغیره برسید، و نبشتهای حجاج بوی دادند، و بجهة جنگ خندق وصیت(٤) فرمودند. و در ضمن آن درج کرده بود که بزرگان را در خدمت تو نصب کرده آمد(٥): یکی عبدالرحمن بن مسلم الکلبی که بـه کرّات شجـاعت و مردانگی او بتجربه افتاده است و در حرب و منازعت هیچ دشمنی(٦) باوی مقابل نتواند شد؛ و دیگر سفیان بن الأبرد(۷) کـه در فرزانگی جلد است و در سداد امین و عفیف است؛ و قطن بن برك الکلابی(۸) که او در مهمات ما معونت کرده است و مکرم و راستگوی، و هر مصالحی که بوی اضافت(۹) افتد شرط فرمانبرداری بجا آورد(۱۰) و از ملامتها مبرّا است، و پیوسته ولی نصرت بوده است مر حجّاج را(۱۱)؛ و جرّاح (f52a) بن عبدالله(۱۲)، مردی اهل تجربه است یعنی جنگ آزموده و بر اهل فضل رجحان دارد؛ و مجاشع بن نوبة(۱۳) ازدی ــ همه ندیمان(۱٤) و معتمدانِ من اند(۱٥). هیچ کس از ایشـان امین‌تر و عفیف‌تر ندارم، و امید میدارم که با شما مخالفت نکنند و با دشمنان مخالطت نسازند. و ازین جماعت که ذکر ایشان در صدر مکتوب ناطق است، هیچکس از خریم بن عمرو(۳) عزیز تر نیست، از آنچه(۱٦) (ص۸٥) مردانه و شیر دل است و بوقت جنگ دلاور(۱۷)،

---

(۱) م: عبیده (۲) و در جمیع نسخ: هفتاد و سه سال، که ظاهرًا سهو است (۳) ب س کم: عمر (٤) پ: وسیع (٥) س م: اند (٦) س: کس؛ م: از دشمنان (۷) ب س کم: سفیـان الابرد (۸) ب پ ح س ندارد: بن؛ م ندارد: برك (۹) پ: افاضت (۱۰) پ: آورند (۱۱) ب س: و پیوسته بوی نصرت بوده است (۱۲) س: جرح؛ م: خراج (۱۳) پ: حجاسع بن نویه؛ س: شوبه (۱٤) ب: و همندان؛ پ: و همدان؛ س: از همدران؛ م: و همندیمان (۱٥) س: معتبر ندارم (۱٦) س: ازان جهة؛ م: ازانچه مردی (۱۷) ب: دلاور تر؛ س: دلاویز تر است؛ کم: دلاویزند

و متفکر نشود(۱)، و او از جمله اختیاران و مکرّمان است، و از آباء و اجداد راست گوی و مخلص است(۲). و چون خریم با تو یار شد نترسم، از آنکه بخصال حمیده و آثار پسندیده متحلّی است، و نگذارد که هیچ آفریده با تو مخالفة کند. اورا از پیش خود(۳) دور مدار. و چون نبشته مطالعه افتد باید که طعام و شراب نخوری تا از مجاریٔ امور بتمام و مشرّح(٤) در قلم نیاری.

و حجاج امیر محمّدِ قاسم را عظیم(٥) دوست داشتی، از غایت محبّت او بکرّات صدقها دادی و دعا فرمودی، و بکر بن وائل(٦) و عدیل بن فرح از دوستان محمّد بودند. در غیبت او شتر ناقه قربان کردند، و بهای آن پیرایهٔ عورات و دختران دادند، تا بی شبهة بود. و عدیل این شعر بگفت:

سَلبت بنَاتِی حَلیهِنَّ فَلَم اَدع(۷) سوارًا ولا طوقًاوقرطًا مذهبًا(۸) (f52b)
وَ مَا غرّنی(۹) الاذان حتّی کانما(۱۰) تعطل البیض الارانب ارنبا(۱۱)
مِن الدرِ و الیاقوتِ مِن کلِ حرّة(۱۲) تری سمطها فوق الخمار مثقّبا(۱۳)
دعون(۱٤) امیر المؤمنین فلم یجب دعاءً(۱٥) فلم یسمعن(۱٦) اما و لا ابا

حکماء دوربین و بزرگان به گزین از ابو الحسن روایت کردند که او گفت: از ابو محمّد مولای بنی تمیم شنیدم که(۱۷) محمدِ قاسم در سواد دیبل نزول کرد و خندق فرمود، و علم(۱۸) و رایات بکشادند(۱۹) و نوبت بزدند، و لشکر بهر موضع که مرتب بودند(۲۰) مقام کردند، و منجنیقها بیرون آوردند

(۱) پ: و بوقت جنگ او گزند و متفکر نشود (۲) در جمیع نسخ: اند (۳) م: از خود (٤) پ: شرح؛ س: مشروح (٥) ب‌س: بسیار (٦) ب‌س‌م: واجل (۷) جمیع نسخ: تدع (۸) جمیع نسخ: ولا طوقا مذهبا (۹) ب‌ح: ما غر فی؛ س: ما عر فی؛ م: وکاعز فی (۱۰) م: کانها (۱۱) ب‌ح‌س: بالبیض الأرامن رنبا؛ پ: البیض وامن رنبا؛ م: بالبیض الاوابن ابنا (۱۲) جمیع نسخ: مرة (۱۳) پ: فوق الحمار متقبا (۱٤) ب‌ح: دعوا؛ پ: دعوان؛ س: دعوی (۱٥) ب‌ح: دعاءه؛ پ: دعاه؛ م: دعا (۱٦) جمیع نسخ: فلم یسمعوا (۱۷) پ: که چون؛ م افزاید: بزرگان با نوج (۱۸) س: اعلام (۱۹) س: کشود (۲۰) م: کرده بودند

و راست کردند. و یك منجنیق خاصّهٔ امیر المومنین بود، نام او عروسك. وصل نر مادهٔ(١) اورا پانصد مرد نفر(٢) بکشیدندی (ص ٨٦) تا سنگ از وی جدا گشتی.

و درمیان دیبل بتکدهٔ بود بلند و افراشته(٣)، و بر سر او گنبدی بود(٤) نهاده، و رایت حریر سبز بروی بسته. بلندی بتخانه چهل گز بود، و بزرگئ گنبد نیز چهل گز بود، و درازئ علم و رایت چنان بود که بکشادن(٥) آن رایت چهار زبانه داشت. هر زبانه بطرفی متمائر شدی، و سر زبانه(٦) بمثل آویزش برجها افراشته گشتی. چون لشکر اسلام را بدیدند، رایت بتخانه را از سر دقل بکشادند، و حصاریان بجنگ پیش آمدند، و مارا اجازت نشد.

برین نسق هفت روز مقام افتاد. هر روز نبشته(٧) میرسید، و(f53a) توقّف میفرمود تا روز هشتم مثال اجازت برسید. محمّد قاسم لشکر را تعبیه کرد و حمله کردند(٨)، تا حصاریان خود را به پناه حصار انداختند. ناگاه برهمنی از داخل حصار(٩) بیرون آمد و امان خواست و گفت: بقا باد امیر عادل را که در کتب تنجیم(١٠) ما چنان حکم کرده اند(١١) که ولایت سند بر دست لشکر اسلام فتح شود و کفّار منهزم گردند(١٢). فامّا این رایت(١٣) بتخانه طلسم است. مادام که(١٤) رایت بتخانه بر قرار است، ضبط آوردن این حصار امکان ندارد. درآن باید کوشید که سر این بتخانه بشکنند، و رایت او پاره پاره شود و فتح میسّر گردد.

---

(١) این قراءة قیاسیه است؛ ب‌پ‌س‌ک: و صلا و نر و ماده؛ م: وصل او نیز ماده (٢) در جمیع نسخ: و پانصد مرد نفر اورا (٣) پ: بلند لفراشته (٤) پ افزاید: بعد؛ م افزاید: اول (٥) ب‌س‌کم: بکشادند (٦) پ: زبانش (٧) پ‌س: نوشته (٨) س: آوردند (٩) ب س: از میان حصار؛ م: حصاریان (١٠) ب‌پ‌س ندارد: کتب (١١) ب‌س‌کم: کردند (١٢) م: گردد (١٣) س‌کم: رایات (١٤) ب‌س‌کم: تا مادام

شکستن جعوبة به منجنیق مر دقل بتخانه دیبل را

پس محمّدِ قاسم جعوبة السلمی منجنیقی را بخواند و گفت: این رایت و دقل بتخانه را به سنگ منجنیق توانی شکست؟ اگر بیندازی ترا ده هزار درم بر سبیل انعام بدهم(۱). جعوبه گفت: این منجنیق خاصّه دارالخلافت را که عروسك میگویند دو گز از وی (ص۸۷) ببرند، من به سه سنگ دقل و رایت وا(۲) بیندازم و سر بتخانه را(۳) بشکنم. محمّدِ قاسم گفت: اگر بسنگ(٤) رایت و دقل بتخانه بشکنی ده هزار درم بوجه انعام اطلاق میکنم، و اگر نه، منجنیق را تباه کنی و بتخانه نشکنی، شرط چیست(٥)؟ جعوبة گفت: اگر خطا شود دست جعوبة قطع کنید(٦). محمّدِ قاسم مکتوبی بملك الأمراء (f53b) حجاج بن یوسف نبشت(۷)، و شرائط جعوبة دروی درج کرد. نهم روز از کرمان جواب باز رسید و همان شرط در مثال توقیع فرمود. گفت که چون به اتفاق جنگ پیش روید باید که آفتاب را پس پشت دارید، تا چشم شما بر خصم ناظر باشد. و در روز اول جنگ پیوندید از خدایتعالی نصرة و استعانة خواهید، و اگر کسی از اهل سند امان خواهد امان دهید، امّا(۸) اهل دیبل را بهیچ وجهی امان ندهید.

پس مردی از کاهنان از حصار بیرون آمد(۹) و گفت(۱۰) که ما(۱۱) پیوسته چون از کتب استخراج میکردیم(۱۲) روشن میشد که مملکت بادشاهِ(۱۳) هند سپری شده است، و دور مسلمانان میرسد. بندیان و عورات را بقدوم لشکر اسلام قوت دل داده می شد(١٤). و اکنون هم

(۱) ب‌س‌کم: ده هزار درم ترا بدهم بر سبیل انعام (۲) پ: رایت ویرا (۳) ب س‌کم ندارد: را (٤) ب‌س‌ک ندارد؛ بسنگ؛ م؛ سنگ (٥) پ؛ چه (٦) پ: کنند (۷) ب‌س؛ نوشت (۸) م؛ الّا (۹) س؛ شد (۱۰) پ‌س‌م ندارد؛ و گفت (۱۱) ب س‌کم ندارد: ما (۱۲) ب‌س‌ک: میکردم (۱۳) س‌کم: بادشاهی؛ ب: مملکت و رائی (١٤) پ: میشود

امیر مرا مثال فرماید، و اطفال و عیال مارا امان دهد(١)، باز روم(٢) و ایشانرا قوی دل گردانم(٣). محمّدِ قاسم اورا امان داد و باز فرستاد، تا در جوار بندیان اتباع (٤)خود فراهم آرد. پس آن برهمن در حصار رفت و بشارت خلاص بندیان رسانید که محمّدِ قاسم ابن عمّ حجاج است(٤) و حصار بدست او(٥) فتح شود، و شما را خلاصی(٦) خواهد شد.

خواندن جعوبهٔ منجنیقی پیش عماد الدین محمّدِ قاسم

پس روز دیگر که نهم بود از مقام دیبل، چون (ص ٨٨) آفتاب از برج مشرق طلوع کرد، محمّدِ قاسم جعوبهٔ را بخواند، و از آنجا که نشان کرده بود(٧) منجنیق را ببریدند(٨)، و لشکر را (f54a) تعبیه کرد. و از اطراف حصار در آمدند و تیر باران کردند. و پانصد مرد رسن کش را بیاوردند(٩). جعوبهٔ اول سنگ بینداخت و مسلمانان تکبیر گفتند. بزخم اول رایت بدرید و از سر دقل جدا شد. سنگ دیگر راست کرد(١٠)، و بحکم(١١) بر دقل بتخانه زد که بشکست(١٢). چون دقل که گنبد بود بشکست و طلسمات(١٣) جادوان پریشان شد، دیبلیان(١٤) متردّد شدند. بفرمان خدای عزّ و جلّ حصار با زمین برابر شد.

محمّدِ قاسم لشکر را تعبیه کرد: اول جهم بن زحر الجعفی(١٥) را بجانب مشرق نصب فرمود(١٦)؛ و عطاء بن مالك العشی را بطرف مغرب(١٧) نامزد کرد؛ و بنانه(١٨) بن حنظلة(١٩) کلابی را از دیوار شمال بجنگ(٢٠)

---

(١). بم: دهید (٢) بپسم: رویم (٣) بسم: گردانیم؛ پ: کردیم (٤-٤) این جمله در نسخ بپس موجود نیست (٥) م: بر دست (٦) پسک: خلاص (٧) پ: بودند (٨) بم: بردند (٩) س: رسن کشیدند (١٠) م: راس کرد (١١) س: بر حکم؛ م: محکم (١٢) بس: و بشکست؛ م: و شکست (١٣) پ: طلسم (١٤) ب: دیولیان، از انجائیکه پیوسته دیبل را دیول می نویسد (١٥) بپ: رجو الجعفی؛ م: ابوالجعفی (١٦) م: کرد (١٧) م: بمغرب (١٨) ب: تبانه؛ س: بتانه (١٩) پ: خطل؛ م: حنظل (٢٠) بس: جنگ کردن؛ م: جنگ

فرمود ؛ و عون [بن] کلیب(۱) دمشقی را بر برج جنوب اجازت کرد ؛ و ذکوان بن حلوان بکوی(۲) و خریم و ابن مغیره(۳) را در قلب ساکن گردانید. (۴)یکهزار مرد جنگی از اهل بصره در خیل او فرمود. پس طبل بزدند(۴). اوّل مردی که بر بالای حصار برآمد، صعدی بن خریمه از کوفه بود؛ بعد ازوی عجل بن عبد الملك بن قیس الدمینی(۵) بود از بصره. و چون لشکر اسلام بر بالای حصار برآمد، دیبلیان(۶) در حصار باز کردند و امان خواستند. محمّدِ قاسم گفت : مرا فرمانِ امان(۷) نیست، و اهل سلاح را سه روز کشتنی بود(۸).

و جاهین بن برساید راوت(۹) خود را بشب از دیوار حصار بیرون انداخت. و داهرِ چچ(۱۰) اسبان و جمازه را (f54b) فرستاد. چون بیرون آمد و(۱۱) سوار شده بود و میرفت، بجوی مهران رسید بموضع که آنرا کارمتی(۱۲) گویند (ص۸۹) از جانب شرقی مهران. و از آنجا فیل را بنزدیك داهر فرستاد تا خبر کند. داهر پرسید که جاهین بدّه کجا رسید. گفت(۱۳) به کارمتی(۱۴) یعنی به «گل شور». داهر گفت : «ای خاك بر سر تو! پیش بادشاهان نام زشت نباید(۱۵) گفت که آنرا فال [بد] گیرند. نکوئی(۱۶) که به ندمتی(۱۷) رسید یعنی گل سیمین»(۱۸). پس محمّد قاسم به بتخانه آمد. طائفه خود را به بتخانه پناه ساختند. خواستند که در به بندند و خود را بسوزند. دو کس را که بر آن در بودند بیرون آوردند

---

(۱) بح : تلیت ؛ پ : تلیته ؛ س : تیسب ؛ م : قلبت (۲) پ : البکری (۳) ب‌س‌م : خریم بن مغیره (۴-۴) این جمله در نسخ ب‌پ‌س موجود نیست (۵) بح : الدیتی؛ پ : الدینی ؛ س : الاستی (۶) ب : دیولیان ، ازانجائیکه پیوسته دیبل را دیول می نویسد (۷) ب‌پ‌س ندارد: امان (۸) م : کرد (۹) بح‌س : جاهین بن مسابد روات؛ پ : جاهین بن میاید مروات ؛ ک : جامعین بن مسایل روات (۱۰) پ : داهر بن چچ (۱۱) پ : بیرون آمده (۱۲) ب : کرمتی ؛ س : بکاریتی ؛ م : بکاربتی (۱۳) س : گفتند (۱۴) م : کاربتی (۱۵) ب : نشاید ؛ م : نماید (۱۶) س : بگویند (۱۷) ب‌س : که بکرمتی ؛ م : که نقل بکاربتی (۱۸) ب‌س : یعنی بمن ؛ پ : یعنی سمنی

و بکشتند. هفصد کنیزك با جمال که در خدمت(١) بدّه بودند، همه(٢) با پیرایهای مرصع و جامهای مرقع گرفتار شدند(٣). و چهار هزار مرد بحصار در آمدند، و بعضی گویند که چهار صد مرد در آمدند و پیرایها از ایشان بستدند.

آوردن برهمن(٤) که محمد قاسم اورا امان داده بود

پس محمّدِ قاسم فرمود تا آن مرد را(٥) که امان داده بود حاضر آرند. چون بیامد(٦)، گفت(٧): گروگان مسلمانان(٨) از زن و مرد که موقوف اند(٩)، طائفه که از کشتی سراندیپ گرفتار شدند(١٠)، و آنچه از لشکر بُدیل در بند و زندان مانده بود، ایشانرا بیرون آوردند و مخلص کردند. پس آن حشم(١١) را که در حصار دیبل است(١٢) قائم کرد و آن طائفه را با ایشان نصب(١٣) فرمود، که چون مدّتی محبوس بودند بجزاء آن رنج آسایشی بدیشان رسد، و روزی (f55a) چند از دست روزگار غدّار بر آسایند، و باید که در حفظ حصار(١٤) جدّ بلیغ نمایند.

آوردنِ قبله زندانی(١٥) را

پس بر سر بندیان دیبل شخصی بود قبله(١٦) نام پسر مهترائج(١٧)، و او مردی عاقل و داهی بود، و ادیب هند و نویسندهٔ ماهر(١٨) و نیکو دان بود. و گروگان(١٩) بدیل و سراندیپ در اهتمام او بودند (ص٩٠). بخواند و فرمود که اورا سیاست کنند. او گفت(٢٠): ای امیر از بندیان اسلام

---

(١) ب‌س‌ک: حمایت (٢) س‌م: همه را (٣) س: کردند (٤) پ‌م: بدهیمن (٥) ب س‌م: آن مردان را؛ پ: آنرا (٦) پ‌س: بیامدند (٧) س: فرمود (٨) ب‌پ‌م: کردکانی آن مسلمانان؛ س کردکان (٩) ب‌س: است (١٠) ب: شد (١١) س: لشکر (١٢) پ ندارد: است (١٣) س: مقرر (١٤) ب‌س: در حفظ و امان؛ پ ندارد: حصار (١٥) در جمیع نسخ: زندانیان (١٦) پ: قله؛ ح‌س: قبیله (١٧) ب‌ح س‌ک: مسترائج؛ پ: متراویح (١٨) ب: باهر (١٩) در جمیع نسخ: کردکانیان (٢٠) س: عرض کرد

بپرس که من با ایشان چگونه زندگانی کرده ام، و در ترفیهٔ و تخفیف(١) ایشان بحدِّ(٢) غایت کوشیده. چون آن معنی بر رای خداوند مبرهن گردد مرا نکشد.

پرسیدن محمّد قاسم ترجمان را

پس محمّدِ قاسم ترجمانی را پرسید و گفت: آن سوال کن که در حق بندیان چه لطف داری؟ گفت: از بندیان استخبار فرمای(٣)، تا کیفیت این حال و کمیّت این مقال بر رای امیر مبرهن گردد.

تفحص کردن از حال بندیان(٤)

محمدِ قاسم بندیان را حاضر فرمود(٥) و از ایشان سوال کرد که این قبله(٦) زندانی(٧) با شما چه مدارا و مواسا کرد(٨). همگنان گفتند که ما ازوی شاکر بوده ایم(٩)، از ما تیمار داشت، هیچ باقی(١٠) نگذاشت(١١)، و پیوسته بوصول لشکر اسلام مارا(١٢) قوی دل میگردانید(١٣)، و بفتح دیبل امیدوار میکرد. محمّدِ قاسم اسلام بروی عرض کرد(١٤) و قبله(٦) را بعزّ اسلام مشرّف گردانید، و به شهادت مقرّ گشت، (f55b) و نوابی(١٥) را که در دیبل نصب کرده بود اورا بوی(١٦) سپرد، که در مصالح ولایت و رفع حساب و دخل و خرج حضور او معتبر دارند. و حمید بن وداع(١٧) النجدی(١٨) برایشان شحنه فرمود(١٩)، و حوالت آن ولایت از کلّی و جزوی بر سبیل امارت بوی(٢٠) مفوض فرمود.

---

(١) بپ: تخویف (٢) بم: بجد (٣) س: کن (٤) پم: بدهیمن (٥) س: نمود (٦) س: قبیله (٧) پم: زندانیان (٨) پ: با شما مدارا و مواسا چگونه کرد (٩) پ س: بودیم (١٠) س: آفتی (١١) بس: نکرد؛ م: نکرده بود (١٢) پ: مایانرا (١٣) پ: کرده (١٤) پ: بوی اسلام عرض داشت (١٥) س: دیوانی؛ م: نوانی (١٦) بسکم: بدیشان (١٧) و در نسخ فارسیه: دراع (١٨) ب: التحدی؛ س: اینحدی (١٩) بس: کرد (٢٠) بسکم: بروی

خمس کردن غنائم دیبل از برده و نقود

چنین آورده اند(۱) اصحاب تواریخ از حکم بن عروه(۲) که او از پدر و جد حکایت کرد که آن شخص برهمن سودیو(۳) نام بود، و وی امان خواسته بود. جدّ من گفت که ازوی شنودم(٤) که چون فتح دیبل برآمد و بندیان مسلمانان (ص ۹۱) مخلص شدند و برده بیرون آوردند، محمّدِ قاسم فرمود تا خمس غنائم جدا کنند و بخزانه تسلیم نمایند(٥). پس خمس دیبل بکلّی در خزانه حجّاج تحویل(٦) شد، و غنائم فتح ارمابیل(۷) در وجه حشم بر طریق استحقاق(۸) - سوار را دو سهم، و اشتر و پیاده را یك سهم — باقی. از نقود و غنائم و برده فراهم آوردند، و دو دختر رای دیبل(۹) بود بخدمت حجاج فرستاد.

رسیدن خبر نهب دیبل بر رای داهر

راویٔ حکایت از حَکَم روایت کرد که چون خبر فتح دیبل برای داهرِ چچ رسید که دیبل بدست لشکر اسلام آمد، و رای(۱۰) دیبل بگریخت، و بنزدیك جیسیه رفت به نیرون، و شرح و بسط مردانگی و شهامت اهل شام و عرب تقریر کرد، داهر بجانب جیسیه بحصار نیرون مثال نبشت(۱۱)، (f56a) که چون برین مکتوب واقف گردد(۱۲) در حال و ساعت از آب مهران عبره کرده(۱۳) به برهمناباد قدیم آید(١٤)، و بحصار نیرون سمنی را نصب کند(۱٥) و در حفظ حصار اورا وصیت بلیغ نماید(۱٦).

---

(۱) ب: آوردند (۲) م: عزره (۳) بپح: سود دیو؛ س: سود داد (٤) بس: جد من ازوی شنودم؛ م: جد من بود و از وی شنودم (٥) بکم: کنند؛ پ: بکنند (٦) س: تسلیم (۷) بس: ارمن بیله؛ پ: ارمائیل؛ ک: ارمابیله (۸) س: استعداد (۹) پسکم: شاه (۱۰) پسکم: ملک (۱۱) بپس: نوشت (۱۲) س: گردی (۱۳) بکم: کندو؛ س: کنی و (١٤) س: رو (۱٥) س: مقرر گردان (۱٦) بسکم: وصیت کند

(۱) منزل کردن محمّد قاسم به ارمابیل (۲)

پس محمّد قاسم از دیبل عزم غزای ارمابیل کرد(۳) که ازان راه به نیرون(٤) روند. چون بمنزل رسید، نبشتهٔ [که] رای داهر در قلم آورده بود رسید(۱).

نبشتهٔ رای داهر

بِسْمِ اللّٰهِ الْعَظِيمِ ذِی الْوَحْدَانِيَّةِ و رَبِّ سیلائج : این مکتوب داهرِ چچ، مَلِك سند و رای(٥) هند و فرمان دهِ بر و بحر، بجانب مغرور و مفتون محمّد بن قاسم، که بر کشتن و قتال حریص است و بیرحم، و(٦) بر لشکر خود هم نمی بخشاید و همه را در بوته فنا نهاده. و پیش ازین دیگری هم در خواب غرور برین منوال سر(۷) کرده بود و به سهم سیاست(۸) آمده. و ابوالعاص(۹) بن الحکم (ص ۹۲) باو بیعت کرده بود(۱۰)، چرا که سودائی(۱۱) در دماغ داشته بود(۱۲)، که من ولایت هند و سند(۱۳) را فتح کنم و در ضبط آرم(۱٤). یک دو تکر(۱٥) کمینه ما که سبیل صید در سواد دیبل رفتند اورا بکشتند، و لشکر او تمام(۱٦) منهزم گشت(۱۷). اکنون(۱۸) محمّدِ قاسم را همان سوداء در دماغ ترقی کرده است، تا عاقبت خود را

(۱-۱) این جمله در نسخه س موجود نیست (۲) ب‌س : ارمن بیله؛ پ : ارمائیل؛ ک : ارمابیله (۳) خیلی غریب است زیراکه پیش ازین مؤلف اعلام داده که محمد بن قاسم از ارمابیل شده بدیبل آمد. و الآن بیان خود را رد کرده میگوید که محمد بن قاسم قهقری برگشت! بح : ارمن بیله؛ پ : ارمائیل؛ ک : ارمابیله (٤) م : ما بیرون (٥) پ‌س‌م : بادشاه (٦) پ : که (۷) ب‌س : بر سر؛ م در سر (۸) ب‌س‌ک‌م : به سهم و سیاست (۹) پ‌س‌ک م : ابی العاص (۱۰) پ : کرده (۱۱) پ : و سودا (۱۲) ب‌ک‌م : کرده (۱۳) ب : سند و هند (۱٤) پ : ولایت هند و سند رویم و فتح کرده در ضبط آریم (۱٥) م : بکر (۱٦) ب‌م : لشکر ایشان (۱۷) پ : کشتند و بعضی را منهزم گردانیدند (۱۸) ب‌س‌ک م ندارد : اکنون

و لشکر را در سر این(۱) استبداد (f56b) خواهد کرد. و بدانچه حصار دیبل که موضع و سکونت اهل تجّار و صنّاع(۲) است فتح کردهٔ(۳)، نه حصنی حصین است و نه حشمی با تمکین که ایشان را(٤) در جنگ و محاربت مقابل شدی. و اگر در میان معروفی بودی از شما آثار نگذاشتی. و اگر رای جیسیه بن داهر را ــ که قهر کنندهٔ شاهان روی زمین است، و انتقام کشندهٔ(٥) جبابرهٔ زمان، و حسیب و نسیب راهبان، و ملك کشمیر و صاحب چتر و نوبة و علم و رایت، که رایان(٦) هند سر بر آستانهٔ دولت او نهاده اند(۷)، و جمله هند و سند در تحتّ فرمان او شده، و بلاد مکران و توران امر او(۸) بر رقبهٔ(۹) خود قلاده کرده، و صاحب صد زنجیر پیل مست(۱۰) و راکب پیل سفید است، که نه اسب مقابل او تواند آمد و نه مرد با وی تواند افشرد ــ اجازت کردمی تا شما را دستبردی نمودی(۱۱)، که تا انصرام عالم هیچ لشکری را مجال نبودی که پیرامون حدود او بگذشتی(۱۲). خود را بخواب غرور مده، که عاقبت کار تو همان خواهد بود که بدیل را بود. شما را طاقت مقاومت جنگ ما نباشد، و نه از بأس(۱۳) ما سلامت باز توانید رفت(١٤).

پس چون این(۱٥) نبشتهٔ داهر(۱٦) بمحمّدِ قاسم رسید، دبیر را فرمود تا ترجمه کند(۱۷) و بر وی خواند. چون بر مضمون اطلاع یافت، (f58a) فرمود (ص ۹۳) تا جواب آن در قلم آرند(۱۸).

---

(۱) ب‌س‌ک: در سر این لشکر و؛ پ: در شیر این لشکری و؛ م: در سزای این لشکری و (۲) ب‌س‌ک: صنایع (۳) پ: گردد (٤) پ: بدیشان (٥) م ندارد: کشنده (٦) پ س‌کم: بادشاهان (۷) ب‌کم: نهادند (۸) در همه نسخ: امراء (۹) م: ربقه (۱۰) پ: است (۱۱) ب‌س‌کم: نبودی (۱۲) ب: نگذشتی؛ س: بگذاشتی (۱۳) پ س‌م: یاس (١٤) ب: سلامت توانید رفت؛ پ: سلامت توانید باز رفت؛ س: سلامت توانی رفت (۱٥) پ ندارد: این (۱٦) پ افزاید: کافر بدین مضمون (۱۷) ب‌کم: کرد (۱۸) س: جواب مراسله داهر بقلم درآوردند

نبشته(۱) محمدِ قاسم بجانب داهر

بِسمِ اللهِ الرَّحمنِ الرَّحِيمِ : این مکتوب از محمّدِ قاسم ثقفی که کَشندهٔ انتقام مسلمانان از متمرّدان و متعنّدان است، بنزدیك کافر و جاهل و مُنکر و متکبر(۲) که بتداول زمانِ بی وفا و غرورِ(۳) ایّام با جفا [مغرور شده است]، داهر بن چچ برهمن غدّار . امّا بعد بباید دانست که آنچه از سرِ جهالت و غایت حماقت در قلم آورده بود(٤)، و بر رای رکیك خود مستعجب و مفتون گشته است(٥) رسید، و بر مضمون احوال و مقال که یاد کرده بود(٤) وقوف پیوست(٦)، و آنچه بجهة قوت و شوکت و عدّت و آلت و اهبت(۷) فیل و سوار و حشم نبشته بود(۸) هریک معلوم و مفهوم گشت(۹). مارا هم حول و قوت بکرم الهی و عدّت و اهبت(۷) بفضل بادشاهی است و لا حول و لا قوة إِلّا بِاللهِ العلِیِ العظِیمِ، فَکِیدوا لك کَیداً ثم لا ینظرونَ، إِنِی توکلت علی اللهِ ربِی و ربِکم، و مکروا و مکر اللهُ و اللهُ خیر الماکِرِینَ، و لا یحِیق المکر السیِیُٔ إِلّا بِاهلِهِ، کَمْ مِنْ فِئَةٍ قلِیلَةٍ غلبتْ فِئَةً کثیرةً بِإِذْنِ اللهِ و اللهُ مع الصّابِرِین. ای تو عاجز! از سوار و فیل و حشم چه نازی؟ آنچه فیل است ذلیل و عاجز ترینِ همه عدّتهاست و ضعیف ترین جمله مکائد و غوائل(۱۰)، و پشّه را که ضعیف ترین حیوانات است از خود دور نتواند کرد. و آنچه به اسبان و سوار معجب شدهٔ، ایشان حِزبُ اللهِ اند (قوله تعالی) (f.58b) أَلا إِنّ حِزبَ اللهِ هم الغالِبون، و خیل اللهِ و فرسانها هم المنصورون.

---

(۱) ب‌س: نوشته (۲) ب: متکبر و مستکبر؛ س: منکر و مستکبر؛ کم: منکر و مستنکر (۳) کذا في النسخ، باید «مرور» خوانده شود (٤) پ‌س: بودی (٥) س: کشته (٦) س: توقف یافته شد (۷) ب‌س‌کم: ابهت (۸) پ: نوشته است؛ س: نوشته بودی (۹) س: گردید (۱۰) م: مکائل و عوائشه

و بدانچه مارا لشکر کشی و سپاهداری پیش افتاده هم بسبب بد افعالی(١) و خصال(٢) نامرضی و (ص ٩٤) استکباری تو بود که کشتیهای مال سرانديپ را موقوف کردی، و مسلمانانرا اسیر گردانیدی. و امروز در کل ممالك دنیا فرمانِ دار الخلافت که نائب نبوّت است مطلق و نافذ گشته است [و همه] بجای می آرند، و تو طریق تمرّد و تعنّد میورزی؛ و اموال خزانهٔ بیتْ المال که ولاة(٣) متقدم(٤) و شاهان ماضی در ذمّهٔ خود لازم و واجب داشته اند و آنرا بأدا میرسانند(٥)، و تو باز گرفتی. و چون بدین خصال نا محمود خود را ملوّث گردانیدی و از خدمت إبا نمودی، و این حکایت را بد نمودی و جائز شمردی(٦)، فرمان دار الخلافت که نافذ باد! بدین(٧) جانب رسید تا انتقام آن افعال بکشم، و بمحاربت و منازعت روی بحربِ تو آرم. و بهر موضع که با من(٨) مقابل شوی بیاریٔ خدایتعالی که قاهر الجبابره(٩) است ترا مقهور و مخذول گردانم(١٠)، و سر ترا(١١) به عراق فرستم(١٢)، یا جان خود را در سبیل خدایتعالی(١٣) فدا کنم(١٤). و این(١٥) اجتهاد بفرمان جاهِدِ الْكُفَّارَ و الْمُنَافِقِينَ بر خود واجب(١٦) دیده ام، (١٧)و بجهة رضای الهی قبول کرده ام(١٧)، و از کرم عمیم امیدوار گشته که فتح و نصرت بما ارزانی(١٨) باشد، اِنشاء اللّٰه تعالی. و كَتَبَهُ فِي ثَلاثٍ و تِسعِين(١٩).

---

(١) پ: بد فعالی (٢) پ: بد خصالی و (٣) م: ولایت (٤) ب‌پ‌س: مقدم (٥) م: بأدای میرسانیده اند (٦) پ: بد و جایز فرمودی؛ س: این حکایت جایز شمردی (٧) پ: باین؛ م: برین (٨) س: بما (٩) ب: الجبائر؛ م: الجبّار (١٠) س: گردانیم (١١) پ افزاید: بیاوری خدا (١٢) ب‌س‌کم: برم (١٣) ب: خدا؛ پ: پروردگار خود (١٤) س: در راه خدا سبیل کنم (١٥) بم: روایت (١٦) پ افزاید: و لازم (١٧-١٧) این جمله در نسخه پ موجود نیست (١٨) پم: بارزانی (١٩) ب‌س‌ک: سبعین، که ظاهراً سهو است

رفتن محمّدِ قاسم بعد فتح دیبل بطرف نیرون

(f59a) راویان احادیث و مفسّران تواریخ چنین آورده اند از بنانه بن حنظلة کلابی که چون فتح دیبل برآمد و غنائم فراوان بدست آمد(١)، محمّدِ قاسم بفرمود تا منجنیقها در کشتی نهادند و بسوی حصار نیرون روان شدند، و کشتی در آب که آنرا نالهٔ ساکره گویند(٢) می بردند، و خود براه سمیم(٣) میرفت. چون بمنزل سمیم(٤) رسید، (ص ٩٥) جواب فتحنامه دیبل(٥) که بحجّاج نبشته بود(٦) باز رسید.

رسیدن مثال حجاج به محمّد قاسم

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ: از حجاج بن یوسفَ الیٰ(٧) محمّد بن قاسم: امّا ببايد دانست که اتّفاق خاطر و مقتضای همّت ما بران مقصور(٨) است که ترا بهمه احوال ظفر خواهد بود، و مظفّر و منصور باشی، و دشمنان از کرم خدای عزّ و جلّ بعقوبتِ عاجل و در عذاب آجل متواتر مأخوذ و مقهور خواهند بود. زینهار(٩) تا ظنّ بد نبری که آن همه فیل و اسب و متاع و مال ایشان روزی تست. باید که با یاران زندگانی نیکو کنی، و در احترام هریک بکوشی، و همه را قوّت دل دهی، که آن ولایت همه(١٠) در مِلك تو خواهد آمد(١١)، و آنچه هر حصار که مسلّم گردد(١٢) و آنچه(١٣) ما یحتاج لشکر است در اخراجات و اهبت(١٤) برسانی، و از طعام و شراب آنچه در بایست تواند بود منع و زجر نکنی، و در خصب و تیسیر(١٥) بأقصی

---

(١) ب‌س‌کم: بگرفت (٢) ب: ناله سانکره؛ پ: آنرا ساکر گویند؛ س: دهند سانکره؛ ک: هند ساکره؛ م: دهند ساکره (٣) ب‌س‌ک: سیم؛ پم: سیسم (٤) پ: سیسم؛ س: ششم (٥) ب‌س‌کم ندارد: دیبل (٦) ب‌س: نوشته بود (٧) ب‌س‌کم: ای؛ پ: من (٨) در همه نسخ: مقصود (٩) ب‌س: زنهار (١٠) پ: همه ولایت (١١) س: بود (١٢) س: شد؛ م: فتح مسلم گردد (١٣) پ ندارد: و آنچه (١٤) سم: ابهت (١٥) جمیع نسخ: تسعیر

الغایة بکوشی، تا در لشکر غلّه ارزان باشد، و آنچه در دیبل گذاشته است در وجه ایشان صرف کنی (f59b) اولیتر که ذخائر حصار، که چون مملکت مسلّم گردد و حصارها مضبوط شود(۱) در ترفیه رعایا و استمالت ساکنان جدّ کرده شود. و چون زرّاع و صنّاع و تجّار مرفّه و آسوده باشند، ولایت مزروع و معمور گردد، انشاء الله تعالی ـ کَتَبَهُ فی العشرین من رجب سنه ثلاث و تسعین(۲).

خبر دیبل و مثال ستدن نیرونیان از حجاج بن یوسف(۳)

چنین می آرند از ابواللیث(٤) التمیمی که از جعوبة بن عقبه سلمی(٥) روایت کرد با محمّد(٦) بودیم، چون حصار دیبل فتح شد بحصار نیرون رفت(۷). و ایشان بوقت شکست لشکر عرب و شهید شدن بُدیل با حجاج عهد کرده بودند و مال بر خود معیّن و مقرّر (ص ۹٦) گردانیده. چون محمّدِ قاسم از دیبل براند، تا حصار نیرون بیست و پنج فرسنگ است، در شش روز برفت، و روز هفتم در سوادِ نیرون رسید. مرغزاریست که آنرا بلهار(۸) گویند، بزمینِ بردی(۹)، و آنجا هنوز آب سیحون مهران نیامده بود. لشکر از تشنگی بفریاد آمد. چون محمّدِ قاسم دوگانه نماز بگذارد و گفت: یا دَلِیلَ المُتَحَیِّرِینَ و یا غِیاثَ المستَغِیثِینَ، اَغِثْنِی بِحَقِّ(۱۰) بِسمِ اللهِ الرَّحمنِ الرَّحِیمِ، بفرمان الهی باران رحمت ممطر شد. جمله آبگیر و حیض که در سوادِ آن شهر بود سیراب گشت(۱۱). اهل نیرون درِ حصار به بستند، و سمنی که والی و مهتر ایشان بود بنزدیک داهر رفته بود. محمّدِ قاسم از تنگیٔ علفِ حشم (f60a)

---

(۱) جمیع نسخ: شوند (۲) ب افزاید: یعنی تحریر تاریخ بیستم رجب سنه نود و سه (۳) ب: خبر دیول شیدن نیرونیان از حجاج بن یوسف (٤) ب‌پ‌م: ابی اللیث؛ س: اللیث (٥) ب س: السلمی (٦) س: محمدِ قاسم (۷) پ: رسید (۸) پ: ولاهار؛ ح: بلها (۹) م: بروزی (۱۰) پ ندارد: بحق (۱۱) پ: گشتند

اندیشه مند شد. بعد پنج شش روز سمنی باز رسید، و دو مقدّم را با مثال حجّاج فرستاد، و نزل و علوفه(۱) با ایشان همراه کرد، و بر زبان ایشان پیغامها ارسال افتاد که من و این جمله خدم و رعیت دار الخلافتم، و بر حکم مثال امیر حجّاج اینجا مقام کرده ایم، و با استظهار و تربیت و تقویت او قائم شده ایم، و چون غیبت من بوده است رعایا متردّد شدند و در ببستند. سمنی در حصار باز کرد، و با لشکریان خرید و فروخت میکردند. محمّدِ قاسم شکریهٔ آن بحجّاج نبشت(۲) از منزل بردی(۳) و خبر وفاداریٔ اهل نیرون و مطاوعة ایشان اعلام داد. حجاج در جواب آن مکتوب(٤) باستمالت ایشان عاطفت بسیار(٥) فرمود، و گفت بهمه انواع در ترفیه ایشان بکوشید(٦)، و بتربیت ما امیدوار گردانید(۷)، و امید از کرم الهی باشد که بهر موضع که قدم(۸) مبارك ترا برسد فتح و ظفر شود(۹)، و هرکه از (ص ۹۷) تو امان خواهد ایمن گردانی، و بزرگان و اکابر که بتو پیوندند به تشریفات گرانمایه مشرّف و مرهون منت خود گردانی، (۱۰)و فراخور هریك انعام و اکرام واجب داری(۱۰)، و عقل(۱۱) را پیشوا دانی، تا امراء ولایت و معارف نواحی بر قول و فعل تو اعتماد تمام نمایند.

فرستادن محمّدِ قاسم معتمدان (f60b) خود را به نیرون

پس محمّدِ قاسم از اعیان و خواصّ خود معتمدان بحصار نیرون فرستاد، و گفت مارا بسبب بستن در حصار عظیم اثر کرده. فاما چون معذرت غیبت استماع افتاد، آن غضب تسکین یافت، و جانب اورا بلطف و اکرام رعایت کرده آمد. باید که مقدّم الدولة بهندرکن سمنی بدل قوی و استظهار تمام بیاید. در حقّ او هیچ دقیقه از عاطفت و تربیت دریغ نباشد.

(۱) پ: علف (۲) بس: نوشت (۳) پ: برروری؛ کم: بروزی (٤) پ: مکتوبات (٥) پ ندارد: بسیار (٦) پ: کوشد (۷) پ: گرداند (۸) جمیع نسخ: قدوم (۹) ب س: فتح و نصرت شود؛ کم: فتح شود (۱۰-۱۰) س: و انعام و اکرام فراوان بهریك واجب دانی (۱۱) م: عقل و تمییز

آمدن سمنی بخدمت محمّدِ قاسم با نزل و تحف

روز دیگر چون صبح صادق از ورای حجاب غاسق(۱) با دواج اطلس(۲) ظاهر شد، سمنی با خدمتهای وافر و تحفهای متوافر(۳) بخدمت محمّدِ قاسم آمد و تشریف رضا بپوشید. و در حصار باز کرد و محمّد قاسم را ضیافت داد، و غلّه با لشکریان فراخ شد(٤).

و محمّد شحنه را درون حصار نصب(٥) کرد، و بجای بتکدهٔ بدّه مسجدی بنا نمود(٦)، و بانگ نماز و امام تعیّن(۷) فرمود. و بعد از روزی چند اتفاق عزم سیوستان کرد. و آن حصار از جانب مغربی مهران است بر سر کوه. و محمّدِ قاسم متوقع شد که ولایت کلّی و جزوی بر دست لشکر اسلام فتح شود، و چون دل از طرف سیوستان پرداخته شود، بوقت باز گشتن تدبیر عبره کرده آید(۸) بجانب داهر. خدای عزّ و جلّ اندیشه اهل عرب را (f61a) کفایت کند(۹) و امکان مناهضت(۱۰) (ص ۹۸) میسّر گردد.

خبر فتح سیوستان و مواضع آن و گرفتن حصار

پس چون محمّدِ قاسم کارهای نیرون باتمام رسانیده، ساخته و آماده با سمنی روی به سیوستان آورد، و میرفت از منزل بمنزل، تا برسید بموضع که آنرا موج(۱۱) گویند از نیرون به سی فرسنگ. آنجا(۱۲) سمنی داشت که درمیان رعایا مقدم بود. و در حصار ملکی بود(۱۳) عمزادهٔ داهر بن چچ، نام او بجهرا بن چندر. و پس سمنیان فراهم آمدند و بجانب بجهرا پیغام دادند که: ما مردمان ناسکیم، دین ما سلامتی است و مذهب ما عافیتی؛

---

(۱) کم: عاشق (۲) م: اطلس لعل (۳) م: متکاثر و متوافر (٤) س: لشکر را غله فراخ شد (٥) س: مقرر (٦) ب‌پ‌کم: کرد (۷) ب: معین؛ س: تعیین (۸) ب س‌کم: شود (۹) پ: بکفایت (۱۰) ب‌س: مناقهت؛ کم: نهضت (۱۱) ک: بوج؛ م: بهرج (۱۲) ب‌س‌کم: ازآنجا (۱۳) پ افزاید: بجهة نام؛ م افزاید: بجهة

و در کیش ما جنگ و کشتن جائز نیست، و خون ریختن را موافق نباشیم؛ و تو در کوشک بلند نشستهٔ، و ما می ترسیم که این جماعة(۱) درآیند، و چون مارا از متابعان تو دانند نهب کنند، و از جان و مال مسلوب گردانند. و مارا معلوم شده است که فرمان دار الخلافت و امیر حجاج دارد: هر که امان خواهد اورا ایمن گرداند(۲). و اگر اتفاق افتد و مصلحت روی دهد (۳)و نصیحت ما پذیرد، ما واسطه شویم و بجهت تو و خود امان خواهیم(۳) و عهد وثیق و پیمان مستحکم درمیان آریم. و اهل عرب با وفا اند(٤): هر قول که بر زبان(٥) ایشان رود(٦) مخالفت نکنند و بوفا رسانند(۷) [f61b] بجهرا از گفت ایشان(۸) ابا نمود و بسخن(۹) ایشان التفات نکرد. پس محمّدِ قاسم کس را بر سبیل منهیان(۱۰) فرستاد، تا مزاج ایشان معلوم گرداند(۱۱)، که با همدیگر موافق اند یا منافق(۱۲). پس حصاریان را دید، بعضی بحرب مهیّا و مستعدّ شده بیرون آمدند. محمّدِ قاسم بر دروازهٔ ریگستان فرود آمد، ازآنچه بجهة حرب جائی دیگر نبود و آب برسکال(۱۳) غلبه کرده بود، و از طرف شمال جوی سند وراول(١٤) روان شده.

جنگ کردن لشکر به سیوستان

محمّدِ قاسم فرمود تا منجنیقها راست کردند و بجنگ پیوستند. سمنیان اورا منع و زجر (ص ۹۹) کردند که این لشکر بر بازوی تو نیست، با ایشان مقاومت نتوانی کرد. نباید(۱۵) جان و مال بسبب استبداد تو در تهلکه افتد. چون نصیحت رعایا قبول نکرد، سمنیان بجانب محمّدِ قاسم پیغام دادند که آنچه

(۱) م: اینجا (۲) پ: امان دهد (۳-۳) این جمله فقط در نسخهٔ پ موجود است (٤) ب پم: است (٥) م: بزبان (٦) بسم: میرود (٦-۷) این جمله در نسخه م موجود نیست (۸) بس: گفتن ایشان؛ م این کلمات را ندارد (۹) پک: بسخون (۱۰) م: منبهات (۱۱) ب: کرد؛ س: کنند (۱۲) س: ناموافق (۱۳) م: برشکال (١٤) ب: در اوّل؛ پس: دراول (۱٥) م: نبان

رعایا است از زرّاع و صنّاع و تجّار و اوباش از بجهرا پهلو گردانیده اند، و با وی بیعت ندارند؛ وبجهرا از اهبت(۱) و عدّت نتواند بود که بمحاربت تو مقابل شود، و بمنازعت و محاربت دست آویز کنند. لشکر اسلام بدان پیغام معلوم کرده(۲) خیره(۳) شدند، و محمّدِ قاسم شب و روز جنگ متواتر فرمود. مدّت نزدیك یك هفته حصاریان(٤) دست از جنگ بکشیدند. چون بجهرا (f62a) دانست که حصار تنگ آمد(٥)، از دروازهٔ شمالی بوقت آنچه عالم در حجاب قیرگون پنهان شد از آب عبره کرد و متواری شد و بگریخت، تا بحدِ(٦)*بودهیه رسید. و آن وقت(۷) مَلك بودهیه کاکه بن کوتك(۸) بود سمنی بهکو(۹) و حصار او سیسم(۱۰) بود بر لب آب کنبه(۱۱). و اهل بودهیه و مقدمان آن نواحی باستقبال آمدند(۱۲)، و پیش حصار اورا فرود آوردند.

ضبط کردن سیوستان و رفتن بجهرا

پس محمّدِ قاسم(۱۳)، چون بجهرا برفت و سمنیان سر در ربقهٔ اطاعت آوردند، در حصار سیوستان درآمد و ایمن شد، و عمّال و نوّاب خود را بر مهمّات ولایت نصب کرد، و نواحی در اهتمام و عهدهٔ او کرد. پس هرجا که زر و نقره بود(١٤) اختیار کرد، و سیم و پیرایه و نقود همه بستد(۱٥)، الاّ از سمنیان که با وی عهد وثیق کرده بودند. پس آنچه حق لشکر اسلام بود(۱٦) بداد، و خمس بیرون آورد و بخزانه دار حجاج تسلیم کرد، و آن فتح نامه بحجاج نبشت(۱۷) (ص۱۰۰) و راوتان را نامزد فرمود، و غنیمت و برده فرستاد، و خود آنجا مقام کرد.

---

(۱) و در جمیع نسخ: ابهت (۲) ب: کرده؛ س: کردند (۳) م: چیره (٤) س: تا مدت یك هفته حصار را بدست آورد و حصاریان (٥) پ: حصاریان تنگ آمدند (٦) ب: بجهة (۷) م افزاید: گندر (۸) م: کوتل (۹) بح‌س‌ك: سمنی سکو (۱۰) ب: سمیم؛ ك: سیم (۱۱) ب: کهنه؛ پ‌ك: کینهه (۱۲) س: دویدند (۱۳) س: بعد محمد قاسم دید که (١٤) س افزاید: برو (۱٥) ب‌م: بستند (۱٦) ب‌س افزاید: همه را (۱۷) ب‌س: نوشت

بعد از دو سه روز که از مهم خمس و حصّهٔ حشم بپرداخت، روی بحصار سیسم (۱) آورد. و جماعة بودهیه و مَلك سیوستان بمحاربة بایستادند، محمّد قاسم خارجِ طائفهٔ که با شحنهٔ سیوستان نصب فرمود، (f62b) با باقیٔ حشم بمنزلی که آنرا بندهان(۲) گویند نزول کرد بر کنار کنبه(۳). و سکّان حوالی آن موضع جمله کفّار بودند. چون لشکر اسلام را دیدند، جمله متّفق شدند که شبیخون آرند، تا(٤) ایشان را متفرق گردانند(٥).

آمدن بزرگان بنزدیک کاکه کوتك

بزرگان بده بنزدیك کاکهٔ کوتك(٦) آمدند — که رانکان(۷) بودهیه از نسل او اند، و اصل ایشان (۸)اکر از کداره کنك که اودندوهار(۸) گویند آمده بود — [و] با وی تدبیر کردند، که مارا اتفاق می باشد که برین لشکر عرب شبیخون آریم. (جواب کاکه) کاکه گفت: اگر شمارا میسّر گردد نیکو باشد، فامّا بدهگان(۹) و راهبان از کتاب تنجیم مارا خبر کرده اند که این ناحیت بر دست لشکر اسلام فتح خواهد شد. پس بزرگی را بهیمن(۱۰) نام بر سر ایشان مقدم کرد و جتان(۱۱) را در فوج او فرمود، و یکهزار مرد دلاور شمشیر زن را در خیل(۱۲) او فرمود، و همه با سلاح از تیغ و سپر و رمح و شل و کتاره خود را بیاراستند. چون سپاه رومی روز(۱۳) از نهیب زنگی شب(١٤) هزیمت گشت،

---

(۱) ب: سمیم؛ ک: سیم (۲) س: بدهان؛ م: نیلهان (۳) بس: کهنه؛ ک: کنبهه
(٤) بس: و (٥) س: سازند (٦) بس: کاکا کوتل (۷) بحم: رازگان
(۸-۸) تمام این جمله مشکوک است. ما قراءة نسخه م اختیار کرده ایم، الّا اینکه م اودندهار مي نویسد. بر حسب این قراءة اسم جد اکبر رانگان بودهیه «اکر» می شود، و «کداره کنک» اسم ملک یا بتکده است که اورا نیز اودندوهار گویند؛ قراآت دیگر: ب: اکر ازه کنک که اودندوهار؛ پ: اکر اره کنک که اودندهار؛ س: اگر ازه کنک اوندها؛ ک: اکر اره کنک که آورندودهار (۹) بس‌ک: بینندگان؛ م: بهلیکان
(۱۰) این قراءة نسخه ک است؛ بح: بهیسی؛ پ: بهبین؛ م: بهن (۱۱) ب: چنان؛ پ: حیطان؛ س: جنان؛ م: عطان (۱۲) ب: سرخیل؛ س: سرجند؛ ک: در جنگ
(۱۳) بپ: سپاه رومی؛ س فقط: سپاه؛ م: روز رومی (١٤) کم ندارد: شب

برسم شبیخون روان شدند. چون نزدیك لشکر عرب رسیدند، راه گم کردند. همه شب از وقت(۱) رواح تا انصرام صباح سرگردان می گشتند. بچهار فوج متفرق شدند: نه مقدمه با ساقه فراهم آمد و نه میمنه با میسره مقابل شد. در بیابان می‌گشتند. هرگاه که سر بیرون کردند خود را گرد (f63a) حصار سیسم دیدند، (ص ۱۰۱) تا فوطۀ (۲) کحلی(۳) شب دیجور بآسیب بهاء(٤) شاه انجم چاك شد بحصار باز آمدند، و آن حال به کاکۀ کوتك باز گفتند که این غدر ما بصواب نرفت. کاکه گفت که شمارا معلوم و مقرّر(٥) است که من بطریق شجاعت و مردانگی و شهامت و فرزانگی مشارٌالیه و متحلّی شده‌ام، و درمیان شما چند مهمات کفایت کرده‌ام، فامّا در کتب بدهان از حساب نجوم چنان حکم(٦) می کنند که هندوستان بر دست لشکر اسلام فتح شود، و مرا اتّفاق استقبال او می باشد.

رفتن کاکۀ کوتك بخدمت محمدِ قاسم با بنانۀ حنظله و بیعت کردن او

پس کاکه با معتمدان(۷) و خواصّان خود روی به لشکر عرب آورد(۸)، و چون بعضی راه برفت محمّدِ قاسم بنانه بن حنظله را بطلایه فرستاده بود، با وی مقابل شد و اورا بنزدیك محمّدِ قاسم آورد. چون بسعادت خدمت مشرف شد(۹)، محمدِ قاسم اورا تشریف رضا فرمود و تربیت کرد. کاکه از حال شبیخون آوردن جتان(۱۰) و غدر راندن و اندیشیدن باز گفت، و بدانچه حق(۱۱) تعالی ایشانرا گمراه کرد تا همه شب در ضلالت و خجالت می گشتند، تقریر کرد و گفت: منجّمان و معتبران ما از تنجیم استخراج کرده اند(۱۲) و حکم چنان می کنند

(۱) ب‌پ‌س ندارد: وقت (۲) ب‌س‌کم: قرطه (۳) م: کجلی (٤) جمیع نسخ: بهار
(٥) م: مقدر (٦) پ: معلوم (۷) م: معتقدان (۸) پ: نهادند (۹) پ: گشت
(۱۰) ب: چنان؛ ك: چتان؛ م: جنان (۱۱) ب‌س افزاید: سبحانه (۱۲) پ: کردند

که این نواحی بلشکر اسلام تحویل افتد . و چون این معجزه مشاهده افتاد یقین شد که حکم الهی است ، و بغدر و مکر با شما کسی را (f63b) طاقت و مقاومت نتواند بود ، و تو بهمه انواع مستظهر و قوی دل باش که بر ایشان ظفر یابی ، و من اطاعت(١) تو قبول کردم و ترا نصیحت گو باشم ، و بدانچه امکان دارم یار باشم و دلیل شوم بر قهر و قمع(٢) دشمنان و بد خواهان . (ص ١٠٢) پس چون محمّدِ قاسم را ازان حال خبر شد و مقالات او استماع کرد(٣)، مر خدای عزّ و جلّ را حمد و ثنا گفت و بشکر سر بر خاك اغبر نهاد . و کاکه را بنفس و اتباع و عشیرة(٤) ایمن گردانید، و پشت به مسند فراغ و امانت آورد . پس کاکه را گفت که ای امیر هند ، تشریف شما چه باشد ؟ گفت : تشریف ما کرسی است و جامه هندوی ابریشم و حریر که مثل دستار بر سر بندیم ، زیرا که رسم بزرگان ما و جامان(٥) سمنی اینست . چون کاکه این تشریف بپوشید ، جمله بزرگان و مقدمان نواحی در بیعت او رغبت نمودند ، تا طائفهٔ که سر در ربقهٔ اطاعت آوردند ایشانرا از ترس لشکر عرب ایمن گردانید ، و جماعتی که تمرّد و تعنّد پیش آوردند بدیشان دلیل شد . و عبد الملك بن قیس الدقیقی(٦) را شحنه او فرمود ، تا هر متمرّد و متعنّد که باشد مقهور گرداند . کاکه بر طائفه که متغیر(٧) بود نهب کرد ، و غنایم فراوان از نقود و اقمشه و ستور و برده و غلّه بگرفتند چنانکه گاه و گوشت(٨) در لشکر فراوان شد(٩) .

پس محمّدِ قاسم از آنجا منزل کرد ، (f64a) و بحصار سیسم(١٠) آمد ، و دو روز جنگ کرد . خدایتعالی اورا(١١) فتح داد و مشرکانرا هزیمت شد . و بجهرا بن چندر بن سیلائج ، ابن عمِ داهر ، و راوتان و تکران آنکه در تبع(١٢) او بودند

---

(١) ب پ : طاعت (٢) پ : دفع (٣) س : افتاد (٤) ب س : عترة ؛ ك : عشیرات ؛ م : عثرت (٥) ب : جانان ؛ س : جان (٦) پ : الدیبقی ؛ س : الانبقي ؛ ك : الرقیقي (٧) پ ك م : معتبر (٨) ب : گاوی گوشت ؛ پ م : گاو گوشتي ؛ س : گاه گوشتي (٩) پ : فراخ شد (١٠) ب : سیسم یعني سیوی ؛ ك : سیم (١١) پ : امیر اسلام را (١٢) س ك : تیغ

بیشتر جان عزیز در سر کار عصیان کردند، و باقی بهزیمت بر بودهیه بالاتر رفتند، و بعضی بحصار بهطلور(١) میان سالوج و قندابیل(٢) رفتند، و از آنجا امان نامه خواستند، ازانچه با داهر مخالف بودند، و بعضی را از ایشان بکشته(٣) بودند، و بدان سبب از اطاعت او روی بتافته(٤) بودند. و رسولان در میان کردند، و یکهزار درم سنگ نقره مال را بر خود قرار دادند(٥) (ص ١٠٣) و گروگان(٦) به سیوستان فرستادند.

رسیدن مثال حجاج بن یوسف بگذشتن مهران و جنگ داهر

پس محمدِ قاسم چون مال مقرر کرد، مثالی بتجدید بجهة رفاهیت ایشان بفرمود، و حمید بن وداع النّجدی و عبد القیس از آل جارود را نصب کرد، و کار بجهة اعتماد بر ایشان اضافه(٧) فرمود. و چون کار سیسم بپرداخت مثال حجاج برسید که باید ترك مواضع دیگر گیری و به نیرون باز آئی و تدبیر عبرهٔ مهران کنی، و روی بجنگ داهر(٨) آری، و از ایزد عزّ و جلّ یاری(٩) خواهی، تا ترا ظفر و نصرت بخشد(١٠). و چون آن فتح برآید، و حصارها و نواحی از کلّی و جزوی (f64b) مضبوط گردد، هیچ نوع مانع(١١) نباشد. محمّد قاسم چون این مثال بخواند و بر ضمن آن وقوف یافت، به نیرون باز آمد، و نبشتها در قلم آورد.

رسیدن لشکر عرب باز به نیرون

پس مراحل و منازل ببرید، و به(١٢) حصاری که بر کوه نیرون است

(١) ب: بهلطور؛ ك: بهطور (٢) بح: قندائیل؛ پ ك: قندمائیل؛ م: قندماله (٣) ب: کشته (٤) ب پ: تافته (٥) ب س ك م: مال بر خود مقرر کردند (٦) در جمیع نسخ: کردکانی (٧) پ: اناضت (٨) پ: داهر کافر (٩) پ: نصرت (١٠) ب س ك م: بارزانی باشد (١١) ب پ س ك: و هیچ ممنوع؛ م: و هیچ نوع مضبوط ممنوع (١٢) ك: بر

منزل افتاد. و در جوار او آبگیری است که آب آن از چشم عشاق روشنتر و مرغزار آن(۱) از بوستان ارم خوشتر، آنجا منزل کرد، و این مکتوب در قلم آورد بجانب حجاج بن یوسف.

نبشته‌ٔ(۲) محمّد قاسم بجانب حجاج بن یوسف و اعلام دادن احوالها

بِسْمِ ٱللّٰهِ ٱلرَّحْمٰنِ ٱلرَّحِيمِ: ببارگاه رفیع میر اجلّ عالم منیع(۳) تاج الدین پناه عجم و هند حجاج بن یوسف ازین خدمتگار محمّد قاسم: بعد از عرض داشت بندگی و خدمت باز می نماید که این مخلص با جمله امراء و حشم و خدم و جماعت جیوش و جنود مسلمانان در زمان صحت و(۴) سلامت می باشند، و استقامت امور و استدامت سرور و حبور بحصول(۵) است. و معلوم رای انور باد که بعد از قطع بیابان (ص ۱۰۴) و منازل مهلک(۶) ببلاد سند وصول(۷) یافت، بر لب سیحون که آنرا مهران گویند؛ و زمینی(۸) از ناحیه بودهیه، در مقابل حصار راور(۹)، که آب مهران بود، فتح شد؛ و آن حصار راور(۱۰) (که) در تملیک داهر رای بُوَد. بعضی که سرکشی میکردند تحت اقتدار خود آورده شد و باقی را (f65a) نهب کرده منهزم گشتند. و چون فرمان نافذ امیر حجاج برسید و در مراجعت اشارت کرد، بحصار کوه نیرون باز آمده شد. و این حصار بدار الخلافت نزدیکتر است. توقّع آنکه(۱۱) باعانت الهی و عنایت بادشاهی(۱۲) و باقبال امیر معظم حصنهای حصین کفّار فتح شود،

---

(۱) و در نسخ: او (۲) س: نوشته (۳) پ: امیر عالم اجل منعم؛ م: عالم منعم (۴) ب س کم ندارد: صحت و (۵) پ: بحاصل (٦) پ افزاید: دور و پایان؛ م افزاید: دور بیابان (۷) ب: دخول (۸) ب: زمینی؛ پ کم: بزمینی (۹) قراءة مصحح است؛ ب ح س ک: اعرور؛ پ: مرور؛ م: بغرور (۱۰) بر حسب قراءة نسخه پ؛ ب س کم: در الور (۱۱) ب س م: توقع است که (۱۲) پ: بعنایت الهی و حمایت بادشاهی

و مدائن و خزائن مضبوط گردد . و حال را حصار سیوستان و سیسم(۱) که مسلّم شد(۲) و پسر عمزادهٔ داهر(۳) و شجاعان و اعیان او فرستاده شد، و همه کفّار مسلّم و مفتوح(٤) گردید، و بجای تعبّدگاه کفره مساجد و معابد بر آورده شد، و بانگ نماز و خطبه و منابر بنا نهاده آمد، تا در اوقات فرض حق میگذارند، و تکبیر و تذکیر خدای عزّ و جلّ بامداد و شبانگاه(٥) بأدا(٦) میرسانند، چنانکه(۷) نصّ قرآن بران ناطق است که أَقِمِ الصَّلوٰةَ لِدُلُوكِ الشَّمْسِ إِلَىٰ غَسَقِ اللَّيْلِ وَ قُرْآنَ الْفَجْرِ الآية . و آن آثار اوثان و اصنام بنصرة الهی و ثقت «إِنْ يَنْصُرْكُمُ اللّٰهُ فَلَا غَالِبَ لَكُمْ» پاک کرده شود(۸) و عبّاد و شیاطین و احزاب ایشان را مقهور و مخذول گردانیده(۹) بدارِ جحیم(۱۰) و عذاب شدید سپرده آید(۱۱) . و مارا در جوار حصن که بر سدّ اسکندر رومی مفاخرت میکند مقام افتاده است، و حول و قوّة ما بخدا ست عزّ و جلّ(۱۲) . و این مکتوب بر رای رفیع دَامَ رفیعاً (f65b) عرض افتاده، و منتظر بوده می آید . تا فرمان نافذ و مثال ناطق و مطلق بر جمله نفاذ یابد(۱۳)، مترصّد و مستعدّ می باشم(١٤) . (ص ۱۰٥) هرچه بتوفیق الهی ارشاد کند، بر وفق(۱٥) آن حکم رفته شود . بداند ملكِ کریم که(۱٦) ملکی از ملوكِ داهر (که) صاحب حصار بیت است(۱۷)، بجانب شرقی مهران، در بر جوی که جزیرهٔ بحر کنبها(۱۸) است و اورا بسامی راسل(۱۹) گویند . و اورا(۲۰) پسر از اکابر و خواص رای داهر است(۲۱) و ملوك(۲۲) هند و سند بیشتر با او بیعت دارند، و عهد وثیق مستحکم در

---

(۱) ک : سیم (۲) پ : که فتح و مسلم شد (۳) پ : داهر کافر (٤) م : مضبوح
(٥) پ : بشبنگاه (٦) پ : بیاد (۷) س : چنانچه (۸) م : شد (۹) م : گردانید و
(۱۰) س : الجهنم (۱۱) م : آمد (۱۲) پ : عزّ اسمه (۱۳) در جمیع نسخ : یافت
(١٤) ب س م : می باشد (۱٥) ب ندارد : وفق (۱٦) جمیع نسخ اینجا افزاید : بکرم الهی
(۱۷) ب : حصاریست؛ س : حصار بیست (۱۸) ب : کینها؛ پ : کبها؛ م : کشتیها (۱۹) پ : بشامی راسل (۲۰) پ ک ندارد : را (۲۱) ب س ک م : اند (۲۲) در جمیع نسخ : ملك

میان ایشان واثق است، و از استصواب او نگذرند(۱). و از طائفه اهل دیبل که بما پیوستند چنان معلوم شد که اورا با این جانب مناصحت [است]. هریك(۲) از امراء و اکابر بر مطاوعت او تحریص می نمایند، و از(۳) بسط امید خود را از ما التجا می رساند(٤) و تاکید عهد با ما مؤکّد میگردد(٥). و اگر خدای عزّ و جلّ آن تدبیر باتمام رساند و باخلاص در طاعت در آیند، رنج گذشتن آب مهران بر ما مسهّل(٦) و میسّر گردد، و مهیّا و مهنّا(۷) شود بفرمانِ خدایتعالی(۸).

رسیدن مثال حجاج بن یوسف بمحمدِ قاسم

بِسمِ اللّهِ الرّحمنِ الرّحِیمِ: مکتوب فرزند عزیز کریم الدّین محمّدِ قاسم أدام اللّهُ تمکِینَهُ آراسته بأنواع تکلّف و مقرون بأصناف تعظیم رسید، و از ماجرای امور که در ضمن (f66a) مکتوب درج کرده بود احوال معلوم گشت. آخر ای پسرم چیست، ترا چه افتاده که رای و تدبیر و عقل و تمییز خود نمی گماری(۹). و کاشکی تو ملوك مشرق(۱۰) را بحرب(۱۱) مقهور کنی و دمار از دیار کَفَره(۱۲) بر آری! چرا از قهر کردن این کار عاجز شدهٔ [و] شرّ او کفایت نمی(۱۳) توانی کرد؟ و امید آنست که(١٤) کید او مندفع گردد. و او می خواهد که لشکر اسلام را مدافعت اندیشد. تو قوی دل باش، و بغایتی که مال بذل توانی کرد بکن، و انعام و بخشش وافر در حق (ص ۱۰٦)

---

(۱) و در نسخ: گذارند (۲) بسکم: هریک را (۳) ب ندارد: از (٤) پ: مي سازند؛ سک: می رسانند (٥) تمام این فقره مضطرب است (٦) بپس: مستهل (۷) پس ندارد: و مهنّا (۸) پ: خدای عزّ و جلّ (۹) م: گذاری (۱۰) پ: اشرف (۱۱) بس ندارد: بحرب؛ پ: بحکم (۱۲) بس: کفار؛ پ: کفار و کفره (۱۳) بپس ندارد: نمی (١٤) پ: و امید آنکه

ایشان مبذول دار، و هرکه اقطاعی و ولایتی التماس کند(۱) نومیدَ مکن، و ملتمس ایشان باجابت مقرون گردان، و بأمثلهٔ خود و امان نامه قوی دل کن، زیراکه گرفتن بادشاهی را چهار وجه(۲) است: اول مدارا و مواسا و مسامحت و مصاهرت؛ و دوم بذل مال و عطیّت؛ و سیوم رای صواب در مخالفت خصمان و معلوم کردن مزاج دشمنان؛ و چهارم رعب و مهابت و شهامت و قوت و شوکت. در دفع ایشان باید کوشید. و هر التماس که ملوك خواهند بعهد وثیق مستظهر گردان. و چون روی بخدمت آرند و مال بر خود معیّن کنند از نقود و عروض آنچه بخزانه رسانند بستاند(۳)، و همه را مستظهر گرداند(٤). و چون کسی را خواهد(٥) برسالت فرستد(٦)، باید که بر عقل و مذهب و کیاست و امانت او واثق باشی(۷). (f66b) نباید(۸) که از رفتن وگفتن او اسلام را وبالی ظاهر گردد. و خویشتن را از غوائل حیلت و آفت و غدر و مکر دشمن محروس و مصون داری، و شرائط حزم و هوشیاری در تدارك مهمات بجا آری. و از داهر محترز باشی. و چون معتمدی و معتقدی بفرستد از مخالطت(۹) اورا وصیت کنی، و از مجالست او ایمن نباشی، و شرط(۱۰) نصیحت بر وی باز گوئی، که چون بأدای رساله در مقابله رای نشیند، باید که بحضور اکابر و اعیان و محافل بزرگان سخن(۱۱) بگذارد، و بی محابا بگذارد(۱۲)، و جواب او صافی(۱۳) بشنود، و میل و مداهنت نکند. و رسل(۱٤) را بمواعید خوب مستظهر گرداند، که جمله لشکر اسلام را امام و پیشوا شما خواهید بود(۱٥)، و چشم بقول(۱٦) شما نهاده اند، باید که ادای رسالت مطلق (ص ۱۰۷) گویند. و رسول مسلمانان پاك مذهب

(۱) بس‌کم: میکند (۲) پ: جهت (۳) بپ‌کم: بستانند (٤) بپ‌کم: گردانند
(٥) بکم: خواهند (٦) بکم: فرستند (۷) بس‌کم: واقف باشی؛ پ: واثق گردانی (۸) پ: باید (۹) پ: مخاصمت (۱۰) پ: شرائط (۱۱) بپک: سخون
(۱۲) بم: بگذرد (۱۳) بس‌کم: جواب شافی؛ س: صاف (۱٤) ب: راسل
(۱٥) سک: خواهد (۱٦) ک: بر قول

بود، که سخن(۱) بمهابت [و] بی تقصیر او ادا کند، و ایشان را بایمان توحید خواند. هرکه بوحدانیة الهی بگردد و روی بمطاوعت آرد، تملیك و مال بلاد و زمین و ضیاع(۲) برو ارزانی دارد. و هرکه باسلام(۳) سر در (٤)نیارد گزندی بر وی نهد، تا فرمان بردار شود. و اگر از مطاوعت(٤) تمرّد نماید، اورا اعلام دهد(٥) که چون سر از ربقهٔ اطاعت کشیدی مستعدّ و مهیّای حرب باش. و ایشان را در عبره مهران اختیار مده. بگو که اگر شما را اتفاق (f67a) باشد منع و زجر نیست، فامّا چون مارا چندین راه آمده شد(٦) عبره ما کنیم(۷). بی منع و زجر در مقابله آئیم(۸)، و مجال اشتباه و این خارخار(۹) میان جانبین نباشد. و بموضع که با دشمن مقابل شوند، باید که زمین هامون باشد، تا مرد با مرد و سوار با سوار در هیجا بمیدان جولان(۱۰) برابر باشند(۱۱). برین جمله چون جنگ پیوستی توکّل بکرم الهی کن، و دست در عروة وثقی(۱۲) بزن، تا قضا و قدر الهی از پس پردهٔ خفیات چه روی دهد، و فرمان ختم(۱۳) بادشاهی بر چه جمله نفاذ یابد. و اگر پیغام دهند و گویند که تو میگذری از آب مهران یا ما گذریم، ایشان را اختیار مده، و بگو که من عبره کنم(۱٤)، تا رعب و مهابت تو در دل دشمن اثر کند، و دانند که اگر لشکر اسلام را قوّتی و شوکتی نبودی پیش ما باز نیامدی. و دیگر آنچه جماعتی که از لشکر عرب در تبع تو اند، امید که مراجعت نکنند، و روی از حرب نگردانند، و کارزار جانی کنند، و توکّل بر خدایتعالی دارند، و بر جنگ حریص شوند، و ثابت قدم باشند، و نیّت ایشان بر حرب و موافقت (ص ۱۰۸) شما صادق گردد، و رضای خدای عزّ و جلّ

---

(۱) ب پ ک: سخون (۲) ب س: متاع (۳) ک ب م: با اسلام (٤-٤) این جمله در نسخه پ موجود نیست (٥) س: دهید؛ م: دهند (٦) پ افزاید: اکنون (۷) م: میکنیم (۸) ب س ک م: آیم (۹) پ: این خار (۱۰) س: در میدان هیجا (۱۱) پ: شوند (۱۲) پ س ک: الوثقی (۱۳) س: حشم (۱٤) پ: ما گذریم

بحاصل آید. و موضع را بجهة عبره اختیار کن(١) که پای باستحکام و استواری توان بست. و (گذر همواره) باتفاق و بامتحان از آنجا گذر بسازید. و طریق حزم (f67b) و حرس فرونگذاری. و چون بگذری لشکر را تعبیه کن، و میمنه و میسره و قلب و مقدمه و ساقه راست کن(٢)، و پیادگان و مفردان را پیش فرستی، و برگستوانی را در قلب نگذاری، والله تعالی أعلم.

پس چون مثال حجاج وصول منزل کرد(٣) محمدِ قاسم در تدبیر عبره افتاد، و عزم مصمّم کرد.

خبر یافتن از محمد قاسم بداهر رای که بحصار نیرون رسید

پس داهر رای(٤) از حکماء هند و منجمان و فیلسوفان خود استخبار کرد که درین وقت خبری استماع می افتد که محمّدِ قاسم پیدا آمده است، و در جوار حصن نیرون با لشکر جرّار(٥) مستعد حرب(٦) نزول کرده. شما را از کتب تنجیم و تواریخ(٧) چه روشن میشود، و از طالع وقت و مرور سال(٨) چه روی میدهد؟ منجّمان بعد از مدحت و وصف(٩) و ثناء گفتند که بقا رای(١٠) را(١١) در کتب قدیم تواریخ ماضی(١٢) و تنجیم جاماسپ حکیم چنان اطلاع افتاد که در شهور سنه اثنین و تسعین(١٣) حصار نیرون بلشکر اسلام تحویل افتد، و در سنه ثلاث و تسعین(١٤) کل هندوستان و حصارها که بر سدّ سکندر ترجیح دارند تملیک مسلمانان شود، و آن فتح بر دست محمّدِ قاسم خواهد بود، و آن وعده فراهم آمد. پس رای داهر

(١) پ: کند؛ س: کنید (٢) ب س کم: را سر کن (٣) ب س کم: وصول کرد منزل (٤) س: رای داهر (٥) ب پ کم: جراره (٦) پ: بحرب (٧) م: زیج (٨) پ: از مطالعه و مرور سال؛ س: دور سال؛ م: روز سال (٩) پ: وصف مدح (١٠) پ س کم: بادشاه (١١) ب افزاید: باد (١٢) پ: مامضی (١٣) ب افزاید: یعنی نود و دو (١٤) ب افزاید: یعنی نود و سه

سمنی بهندرکو(۱) را که حصار نیرون ایالت او بود(۲) بفرستاد و گفت(۳) : ترا بحصار نیرون باید رفت، و از حال ایشان مارا اعلام (ص ۱۰۹) ده. پس سمنی برآن اشارت بحصار نیرون آمد، و با پنج نفر مقدم بلشکرگاه (f68a) عرب پیش محمّدِ قاسم رفت، و مثال حجاج با خود برد. بنانهٔ حنظله(٤) متوسّط(٥) ایشان شد. چون عرضه داشت و نزل برسانید، محمّدِ قاسم گفت: فرمان این مثال را ممتثل میباشم، فامّا بجهة آنکه(٦) بوقت رسیدن لشکر در بسته بودی، عظیم مارا اثر کرد، که چون متابعت میکنند درِ حصار بستن و منع کردن نیکو نبود، تا غلّه درمیان لشکر نا یافت شد. پس سمنی معذرت کردن گرفت، و باعتذار تمهید (۷) کرد که چون مصالح امور ما بخدمت رای داهر(۷) متعلق است، و من اینجا حاضر نبودم، رعایا از وصول شما متردد شدند و بترسیدند که نباید بوقت(۸) مراجعت داخل حصار را ایذائی رسانند. و چون من بخدمت پیوستم طریق مطاوعت و مخالصت بجا آرم، و آنچه رضای تو باشد دران پویم(۹).

تشریف دادن محمّدِ قاسم مر سمنیٔ نیرون را

پس محمّدِ قاسم اورا تشریف داد و تربیت کرد و لطفهای فراوان فرمود و باز گردانید. سمنی بازگشت و در حصار بکشاد، و تحف و هدایا فرستاد و لشکریان به بیع و شرا در حصار رفتند. پس چون روز دیگر علم شاه انجم بر سقف لاجوردی(۱۰) برآمد، محمّدِ قاسم بر مرکب سوار شد، و با اکابر و اعیان در حصار آمد، و بجای بتکده مسجدی بنا فرمود(۱۱)، و دوگانه نماز بگذارد، و مردی را از قبائل (f68b) ذهل و از اهل بصره دران حصار

---

(۱) ک: بهندرکوا (۲) ب: که ایالت حصار باو بود (۳) س: فرمود (٤) م: حنظل (٥) س: واسطه (٦) ب‌پس: ازانچه؛ م: ازانکه (۷-۷) این جمله در نسخه م موجود نیست؛ ب‌س: و با عقل او تحصیل کرد الخ (۸) ب‌س: وقت (۹) ب‌س: میان در نمایم؛ م: مبادرت نمایم (۱۰) م: لازوردی (۱۱) ب‌س: کرد

شحنه فرمود. و از آنجا منزل کرد، و سمنی را برابر خود آورد که از آب مهران(۱) عبره کند. بزرگان سمنی راسل رسنی(۲) و بعضی از مهتران بهتیان(۳) پیش آمدند و امان خواستند. ایشان را جواب داد بر قرار که مثال حجاج داده بود، و عهد وثیق(٤) (ص۱۱۰) کرده برفت بر حصار اشبهار(٥)، [و] در تاریخ محرم(٦) سنه ثلاث و تسعین بود [که] در سواد آن حصار(۷) نزول کرد. حصاری دید محکم و استوار، و حصاریان(۸) استعداد حرب کرده، و خندقی ژرف ساخته، و جتّان(۹) و روستایان را که بجانب غرب بوده اند در حصار آوردند. محمّدِ قاسم جنگ پیش برد، و یکهفته استادگی کردند و دار و گیر(۱۰) نمودند. بعد ازان امان خواستند و سر در مطاوعت آوردند، و طوق بندگی بر رقبه(۱۱) خود نهادند. محمّدِ قاسم بر حکم قرارِ حجاج ایشان را امان داد، و طائفهٔ که در متابعت(۱۲) او بودند مال قبول کردند و در حصار باز کردند. محمّدِ قاسم با امناء خود در آمد و کلید بدست معتمدان مخلص و معتقدان اخلاص(۱۳) خود داد، و امینی را بایالت آن موضع نصب کرد، و بخدمت حجاج از فتح آن حصار بنوشت، بدانچه(۱٤) آن طائفه جتان(۹) تیغ زن را امان داد، و از خون و قتل اعلام کرد. و دران حصار مدّتی مقام کرد، و شحنه بگماشت، و خود بر لب آب مهران (f69a) بحدِ راور بجانب غربی(۱٥) نزول کرد.

---

(۱) ب‌س‌ک‌م: آب سند (۲) ب: راسل رسي؛ س: راهل رسی؛ م: راسدّ رسن
(۳) پ: بتیان؛ ازین می نماید که باید جزیرهٔ بیت را «جزیرهٔ بهت» بخوانیم، و شاید این «بهت» همانست که الآن بنام «بهٹ» مشهور است، و شاید دراَنوقت دریای سند ازین موضع دو شاخه شده بطرف بحر عربي مائل می شد (٤) ب‌س‌م: وثیقت (٥) ب‌ح: اشیهار
(٦) پ: تاریخ ماه محرم؛ هیچ مخطوطه رقم تاریخ را ندارد (۷) س: قلعه (۸) ب‌س: اهل قلعه (۹) ب‌ح: چنان؛ ک: چتان (۱۰) پ‌م: دار دار (۱۱) م: ربقه (۱۲) پ: مطاوعت (۱۳) ب ندارد: اخلص؛ پ: معتمدان و مخاص و معتقد؛ س: و مخلصان و معتقدان
(۱٤) س: چنانچه (۱٥) پ: عراق.

جنگ کردن محمّد قاسم بمنزل شط مهران

پس (چون) محمّدِ قاسم بر معبر مهران نزول کرد، و با جاهین(۱) ملكِ بیت(۲) جنگ پیوست. (خبر) مصنفان تواریخ چنان روایت کرده اند(۳) که چون خبر نزول محمّد بن قاسم بحدِّ راور و جیور بداهر(٤) رسید، پرسید که عربان(٥) کجا رسیدند. گفتند که در حد جیور آمدند. گفت: غلبۀ عرب نیك استیلا یافت، همانا دولت با ایشان موافق است. پس بجانب موکه بن بسایه(٦) محمّدِ قاسم رسول فرستاد(۷) که ولایت قصه و سورته(۸) در اقطاع تو کرده شد. بتملیك دست تصرف تو دران نواحی مسلّم داشته آمد(۹).

خبر یافتن داهر از عهد موکۀ بسایه

پس شخصی (ص ۱۱۱) بنزدیك داهر آمد و خبر آورد که(۱۰) ملك موکۀ بسایه بیعت(۱۱) با محمّدِ قاسم کرد و رسول فرستاد و درمیان عهد کرده است(۱۰)، و با رسولان جواب داده که: آنچه فرموده بودی مقرّر و معلوم گشت و آنچه در حق ما بذل میکنی منّت آن داشته می آید، و همه بجان من(۱۲) خویش که درآنچه(۱۳) مواعید فرمود مارا رغبتی صادق است، و در تقدم مطاوعة شما دل بغایتی(١٤) مائل است، که رضای ترا از همه مهمّات مقدّم(۱٥) تر داریم، و هیچ بهانه که حادث گردد(۱٦) بر فرمانبرداری منقاد بودن از لوازم دانیم(۱۷). فامّا با بادشاهان که حق ممالحت(۱۸) درگردن خدم لازم باشد عهد شکستن و غدر کردن

---

(۱) س: حاسین (۲) ح: ویه (۳) بکم: کردند (٤) پ: داهر کافر (٥) پ: غربیان؛ م: عربیان (٦) نسخه م در همه مواضع «پسایه» نوشته؛ بح: بنیانه (۷) ارسال داشت (۸) بسکم: قصبه و جورته: پ: قصبه جورته (۹) ب: آید (۱۰-۱۰) پ: ملك بیت با محمّد قاسم رسول درمیان کرده است (۱۱) م: بیت (۱۲) م: سر (۱۳) ب س: دران (١٤) س: بنهایتی (۱٥) م ندارد: مقدم (۱٦) ب: شده باشد؛ س: گردد (۱۷) بسم: دانسته ایم (۱۸) ب: محاطت؛ س: ممالحت

(f69b) گناهی و خیانتی از حزم(١) و امانت دور بود؛ و تا از باس(٢) او مخافتی حادث گردد که بنفس و جان خطر باشد جانب امانت و صیانت فروگذاشتن طریق نامحمود است. (درخواست ملك موکه بن بسایه) و نیز بلاد سند مأوا و مسکن ما ست، مورث و مکتسب آباء و اجداد ما ست. و داهر رای(٣) مارا قرابتست. او رائی(٤) است بر رایان(٥) هند. هرچه او بدرجتی عالی تر رسد، مارا نصیبی اجزل و حظی اکمل بحاصل باشد؛ و درکلّ احوال بآسایش و رنج و شرائط موافق نمودن بر ما ثابت و لازم است؛ و در عنا و رخا متساویم و شریك ملکیم. فامّا از طریق عقل چنان روی میدهد و از دلائل حکمت چنان می نماید که این دولت از ما تحویل افتد و بدیگری نقل کنند.

عهد کردن موکه بسایه

حکماء سند و فیلسوفان هند(٦) که ساکن و مقیم این ملك اند، در کتب قدیم چنان (٧)از اسطرلاب و تنجیم استخراج کردند(٧) که این مملکت را(٨) لشکر اسلام فتح (ص ١١٢) کنند(٩) و در ضبط آورد؛ و هر مردی که اقبال معین و نصرة قرین او شود و با کیاست و صولت(١٠) باشد، بهر واقعه که حادث گردد تجربه گیرد و هوشیار تر گردد، چنانچه طریق خلاص بر وی محجوب نگردد، که(١١) اگر از وقت و فرصت(١٢) بگذرد و فوت شود، آن مکروه بوی(f70a) رسد. و چون با من مشاورت کردی و جانب مارا رعایت واجب دیدی(١٣)، از امانت باشد(١٤)؛ و اگر جواب با صواب نگویم مخالفت باشد. و اگر من برای خود بی جنگ و حرب بخدمت تو پیوندم، جای ملامت خصمان و بدنامیٔ خاندان

---

(١) در جمیع نسخ: جرم (٢) ب پ س ک: تا آن باس؛ م: پاس (٣) پ: داهر چچ (٤) ب س کم: ملکی (٥) ب پ س م: ملوك (٦) ب س کم: حکمای فیلسوفان هند (٧-٧) پ: آورده اند (٨) پ: «بدست» بجای «را» (٩) پ: شود (١٠) ب پ ک: صوامت؛ س: هوامت؛ م: صوالت (١١) ب س: و (١٢) پ: وقت فرصت (١٣) پ: رعایت داشتی (١٤) مینماید که جواب جمله متقدم ساقط شده

تواند بود. اکنون به بهانهٔ تزویج دختر رانهٔ ساکرا(۱) رفته می شود: امیر محمّدِ قاسم دَامَ عُلُوُّهُ(۲) بفرماید تا بقدرِ یکهزار سوار بر سرِ فلان راه بروند و مرا از راه بگیرند و بخدمت آرند، تا من معذور باشم، و عاری در افواه خلق نیفتد که او غدر کرد، و داهر را(۳) گمان بد نبود که اورا بتکلیف و عنف ببردند.

فرستادن بنانه بن حنظله را بقول موکهٔ بسایه

پس محمّدِ قاسم را بر قول او اعتمـاد تمام افتاده، و آنچه بگفت تصدیق داشت. پس بنانه بن حنظله کلابی را با هزار سوار آراسته باسلحه تمام و اسبان اختیار برآن میعاد که موکهٔ بسایه باز نموده بود بفرستاد و خود نیز منزل فرمود و نزدیك تر آن(٤) موضع نزول کرد(٥). و موکه با صد نفر سوار (گرفته) روانه(٦) شد تا بدان موضع رسید.

رفتن بنانه بن حنظله و گرفتن موکهٔ بسایه با تکران

پس بنانهٔ حنظله با خیل خود و ترجمان بر سر راه آمد و قطع کرد(۷)، و موکهٔ بسایه با بیست نفر تکر(۸) نامدار و خیل گرفتار شد. چون آنرا پیش محمّدِ قاسم آوردند، امیر(۹) اورا باکرام و اعزاز پیش آورد، و ولایت بیت در تولیت (f70b) او (ص۱۱۳) کرد. و بالتماس او آن اقطاع مثال مزیّن بتوقیع ارزانی داشت، و صد هزار درم بوجه صله بوی بخشید، و چتر سبز طاؤس و کرسی و تشریف داد، و جمله تکران اورا بتشریفات و(۱۰) اسبان تنگ بست(۱۱) و انعامات(۱۲) وافر مستظهر گردانید. مصنفان تواریخ و سیّاحان

---

(۱) ب‌س: دخترانه ساکرا؛ پ: رانه ساکر را؛ کح: انّه ساکرا؛ ک: دخترانه ساکران؛ م: راؤ ساکر (۲) پ: دام عزّه (۳) پ افزاید: از جانب [من] (٤) ب‌س: نزدیك بران؛ م: بنزدیك برآن (٥) ب‌س: فرمود (٦) پم: روان (۷) پ: آمد قطع کرده (۸) س کم: تکران (۹) ب‌س‌کم: محمد قاسم (۱۰) جمیع نسخ: «با» بجای «و» (۱۱) پ: بشت (۱۲) پ: انعام

جهان پیمای(١) چنان(٢) آورده‌اند که اوّل چتر رانگی(٣) یعنی امیری به موکه داد، و زمین قصه(٤) همه بالتماس او در ضمن مثال بوجهِ تملیك بوی و فرزندان او مفوض فرمود، و تمامت حدود بیت از کلّی و جزوی با مضافات و مزارع بر وی مقرر فرمود، و عهد وثیق کرد، و بجهة فراهم آوردن کشتیها وصیت کرد(٥)

فرستادن محمد قاسم مر رسول شامی و مولانا اسلامی را

پس محمّدِ قاسم بر لب آب مهران نزول کرد. بزرگی را از اکابر شام با مولای دیبلی، که بر دست محمّدِ قاسم بعزّ اسلام شرف یافته بود(٦)، بعث فرمود که هرچه شامی بگوید بر داهرِ چچ و آنچه داهر جواب دهد بروی تقریر کن. و چون بأدای رسالت آغاز کنی، در محفل و جمع بزرگان گذاری و جواب مطلق باز خواهی(٧) چنانکه(٨) در صدر مثال حجاج اصدار یافته است.

رفتن رسول شامی بر داهر(٩)

پس چون شامی و مولای اسلام دیبل(١٠) بنزدیك داهر رفتند، مولای اسلام دیبلی در آمد و بداهر سر فرود نیاورد و خدمت نکرد. و داهر اورا می شناخت. با وی گفت: چرا بر قرار قانون (f71a) شرط خدمت را اقامت ننمودی، مگر ترا منع و زجر کرده اند؟ مولای جواب گفت: من آن وقت در کیش شما(١١) بودم، واجب بودی بر من تا شرط عبودیت بجا آوردمی.

(١) پ کم ندارد؛ و سیاحان جهان پیمای (٢) ب س: چنین (٣) ب س ك: رایگی
(٤) پ: قصبه (٥) ب س: فرمود (٦) ب س: عز اسلام یافته بود؛ م: عز اسلام یافت
(٧) پ: دمی (٨) س: چنانچه (٩) پ این عنوان را ندارد (١٠) س: پس چون ایشان (١١) پ: من در قید و کیش تو

و اکنون بعزّ اسلام مشرّف (ص ۱۱٤) گشته ام(۱)، و تعلق ما به بادشاه اسلام شد(۲): شرط نباشد که پیش کافر سر فرود آرم.

تهدید داهر(۳)

پس داهر گفت: اگر تو رسول نبودی ترا سیاست فرمودمی تا ترا بعقوبت بکشتندی(٤). مولای دیبلی گفت: اگر اتفاق تو(٥) بر کشتن ماست، عرب را زیانی(٦) نباشد(۷)، و بجهة باز طلب خون ما(۸) انصاف ستانان هستند، بمطالبت تو کفاف(۹) باشند.

رسالت گذاردن شامی

پس شامی زبان بکشاد که ما رسول امیریم بتو، و فرموده شده ایم(۱۰) که این رسالت بحضور ملکان(۱۱) و رانگان(۱۲) او گذاری. داهر گفت: بگو، زیراکه رسول رسانندهٔ پیغام باشد، و فرمان مخدوم خود را ادا کند. گفت: امیر محمدِ قاسم چنان فرموده است: اختیار تراست؛ اگر بگذری راهِ تو کشاده است و منعی و زجری نباشد، و الّا شما راه کشاده دارید تا لشکر عرب از آب(۱۳) عبره کنند(۱٤) و در مقابل شما آید(۱٥).

تدبیر کردن داهر با سیاکر وزیر(۱٦)

پس داهر با سیاکر وزیر (۱۷)مشورت کرد که اشارت تو درین باب چیست. سیاکر وزیر(۱۷) گفت: من رای(۱۸) را کرّات و مرّات در آنچه

---

(۱) م ندارد: گشته ام (۲) پ: واقع شد (۳) س: داهر رای (٤) ب‌س: تا ترا بکشتندی؛ م: تا ترا بکشتند (٥) ب‌س‌کم: شما (٦) ب: عذر را بر زبانی؛ س: عذر بر اینان (۷) ب‌س‌م: نخواهد بود (۸) ب‌س‌کم: من (۹) س: کفایت (۱۰) پ: شد (۱۱) پ: بملکان (۱۲) ک: رایگان؛ م: راوگان (۱۳) پ: از راه آب (۱٤) س: عبور کنند (۱٥) ب: و در مقابل آید با شما (۱٦) نسخه م در همه مواضع «سیساکر» دارد (۱۷-۱۷) این جمله در نسخهٔ م موجود نیست (۱۸) پ‌س‌کم: بادشاه

مشاورت واجب دیدم(۱)، در کلّ امور طریق هوا خواهی و نصیحت واجب(۲) داشتم، (f71b) و اثر آن ملك را معلوم گشته، و آنچه من رای زدم در گذر معبر(۳) و پیش لشکر رفتن بر سبیل وعظ از التفات(٤) زدی و قبول نکردی. و امروز چون کار تنگ افتاده(٥) و بمحاربت و مجادلات او قیام مینمائی و مبتلا می شوی(٦)، بگذار(۷) تا تمامت لشکر او برین طرف عبره(۸) کنند(۹) و هردو لشکر مقابل آیند(۱۰). مملکت این نواحی تو داری و مدائن و خزائن در ضبط و تصرف(۱۱) تو است، و غلّه و اسلحة و اهبت(۱۲) و آلت(۱۳) حرب موجود است، و مدد او منقطع گردد. و چون آب مهران پس پشت ایشان شود، هیچ فریاد رسی بوی نرسد، و چون اسیران در دست (ص ۱۱٥) تو عاجز گردند، و ابواب حیله(۱٤) بر وی بسته گردد، و کل خدم و حشم و اصحاب و اسب و اسباب حرب در قبض تو آید. رای من چنان نمود(۱٥). پس مرد علافی بود از لشکر شام که پیش از آمدن لشکر عرب بسبب گناهی متواری شده بود و بخدمت رای داهر پیوسته و تعلق بوی کرده، اورا بخواند و درین تدبیر مشاورت کرد، و گفت: ای محمّد، سیاکر وزیر این تقریر کرد، ترا صواب می افتد یا نه؟ محمّد علافی گفت: این(۱٦) رای(۱۷).

لَا تُقِيمَنَّ بِدَارٍ لَا انْتِفَاعَ بِهَا فَالأَرْضُ وَاسِعَةٌ وَالرِّزْقُ مَبْسُوطٌ(۱۸)

صواب نیست(۱۹) که لشکر ایشان بر اینطرف گذرد(۲۰) و مرا هم(۲۱) اتفاق نمی افتد زیراکه(۲۲) او لشکر جرّار(۲۳) دارد، و سواران مبارز و مردان (f72a)

---

(۱) پ: دید (۲) پ ندارد: واجب (۳) بپ: معین (٤) بک: لا التفات؛ پم: الا التفات (٥) پ: تنگ آمد (٦) پ: شدی (۷) پ: بگذار اکنون (۸) س: عبور (۹) بسکم: کنند (۱۰) پ: مقابل بهم آیند (۱۱) بسکم ندارد: و تصرف (۱۲) سم: ابهت (۱۳) بسکم ندارد: وآلت (۱٤) پ: حیل (۱٥) پ: اقتضاء نمود (۱٦) بس: ای (۱۷) پ: مشوره (۱۸) پک تمام این بیت را ندارد؛ م: لا تقیمن بدار الانتفاع فان الارض واسعة و الرزق مبسوطة (۱۹) م: اینست (۲۰) س: بدینطرف بگذارند (۲۱) بسم: مارا همه (۲۲) بسکم: که (۲۳) بپکم: جراره

نامدار(۱) بنام و ننگ بایستند، و در رضای الهی جان و نفس خود را (۲)در سبیل حق فدا کنند(۳). چون خود را(۲) بالتجای کرم خدای عزّ و جلّ ملتجی کردند، که بواسطهٔ این غزا و شهادت به جهانِ خلد(٤) رویم، کشته نشوند تا از ما اضعاف نکشند. و چون روی بحرب آرند، مراجعت و روی گردانیدن متعذّر(٥) باشد(٦)، تا جمله علف تیغ خونخواره(۷) نشوند(۸). و چون برین طرف بگذرند و دست در دامن ملك زنند و شریك سلطنت شوند، بزرگ فتنه حادث گردد(۹)، و هر روز قوت و شوکت او زیاده گردد(۱۰)، که بیشتر حشم و رعایای تو از نهیب او امان خواهند و بجهة مبقی حیات خود باو یار شوند و پناه سازند. و لیکن صواب آنست که(۱۱) ایشان را بر طرف غربی بگذاری، و حجاب مهران درمیان ما و ایشان است، و بهیچ نوع گذشتن او مارا مصلحت نباید دانست، و ملّاحان کشتی و جتان(۱۲) دشتی را(۱۳) بر ایشان (ص ۱۱٦) بگماری تا راههای علف و غلّه و هیزم و گاؤ(١٤) که ما یحتاج لشکریان است بگیرند و قطع کنند، و هرکه از لشکر جدا ماند آنرا(۱٥) برنجانند، تا درهم شوند(۱٦) : بعضی از ایشان بواسطهٔ جوع معدوم گردند و بعضی از برهنگی و بی برگی(۱۷) بگریزند، و اسبان بی علف و سواران بی خرج فرو مانند و متفرّق (f72b) شوند، و در ملك تو هیچ مداخلت نتوانند کرد. و چون جمعیّت ایشان متفرق و پریشان شود نیز مملکت ترا از وی نهیب نباشد و تو مخیّر باشی.

(۱) پ: مردان دلاور و نامدار (۲-۲) این جمله در نسخ س کم موجود نیست (۳) ب: کرده اند (٤) پ: تحیات مخلص؛ م: جهات مخلد (٥) پ: معذور (٦) جمیع نسخ: باشند (۷) س: خونخوار (۸) پ: شوند (۹) س: شود (۹-۱۰) این جمله در نسخه م موجود نیست (۱۱) پ: صواب آنکه (۱۲) ب ح س ک: چنان (۱۳) م افزاید: بگیرند و (١٤) ب س: کاه (۱٥) ب س کم ندارد: آنرا (۱٦) پ: آیند؛ س: باهم شوند (۱۷) پ: برهنگی و دلتنگی و بی برگی؛ س: برهنگی و بی جامگی

نصیحت کردن علافی مر داهر را(١)

(خبر) راوی این حدیث گفت(٢) که من دران مجلس حاضر بودم از جمله ایستادگان، و فرمان نشستن در حق من داد؛ و کل مصالح که علافی باز نمود و تقریر کرد و بر وجه نصیحت در مشافهة داهر بگفت من مستمع بودم و فهم کردم. پس داهر گفت: هر اشارتی که از خاطر تو زاید(٣) جزعین مناصحت و هوا خواهی نباشد. فامّا رای من چنان اقتضا می کند که اختیار بدست او کنم، تا بر عجز ما حمل نکند(٤) که زبون شده است.

پیغام داهر رای

پس رسول شامی را باز گردانید و گفت: مراجعت کن و با امیر خود بگوی که درین عبره ترا مختار کرده شد. ما مستعد حرب شما نشسته ایم(٥). خواه بگذر و بیا و الّا ما بگذریم(٦).

باز آمدن رسولان محمدِ قاسم از داهر(٧)

پس رسولان بخدمت محمّدِ قاسم رجوع کردند و آنچه رای داهر ارسال کرده بود بر وی کشف شد. محمدِ قاسم گفت که از درگاه ذوالجلال بی زوال(٨) عبرهٔ مهران(٩) من اختیار خواهم کرد. پس منتهای(١٠) خدای عزّ و جلّ را یاد کرد و استعانت از وی درخواست، و منزل کرد. پس امیر(١١) با جمله لشکر در مقابل حصار راؤر بجانب غربی مهران نزول کرد و مقام فرمود، و موکهٔ بسایه را بخواند، (ص ١١٧) و معتمدان امین با وی نصب کرد، تا موضعی

---

(١) نسخه پ این عنوان را ندارد (٢) س: روایت کند راوی (٣) پ: در خاطر تو آید (٤) ب س کم: نکنند (٥) ب کم: شده ایم؛ س: میباشیم (٦) س: خود بگذشته بیا الّا بگذریم (٧) ب س: پیغام آوردن رسول [س: رسولان] از [س: نزد] داهر رای به محمدِ قاسم؛ پ: باز آمدن رسول از داهر بمحمد قاسم (٨) س: ذوالجلال و الاکرام خواست که (٩) ب س کم ندارد: عبرهٔ مهران (١٠) در نسخ ب س کم کلمهٔ «مر» دارد بجای «پس منتهای» (١١) ب س کم ندارد: پس امیر

که عبره را شاید اختیار (f57a) کند(١)، و کشتی(٢) موجود کند، تا مارا نقل افتد. و باشد که این آب مهران دشوار عبره توان کرد(٣) و در گذشتن درمانیم، و بیم دشمن که در مقابل بر لب آب ایستاده اند(٤). و مرا اتفاق می باشد که از آنجا لشکر نتوانم گذرانید تا جواب نبشتهٔ(٥) حجاج نرسد. روزی چند مقام کرد و نبشته(٥) مشرّح(٦) بنوشت، و آن مکتوب را جوابی(٧) باعزاز و تعظیم برسید.

رسیدن مثال حجاج یوسف بمحمّدِ قاسم ثقفی

این مثال معظم و مکرّم حجاج بن یوسف بامیر اجلّ محترم عماد الدین محمّدِ قاسم. بعد از مطالعهٔ تحیّة(٨) بداند که بجهة گذشتن مهران و محاربت رای داهر بن چچ ذکری در قلم آورده بود. بتحقیق نصرت الهی را چشم میدارم که تو منصور و مظفر گردی، و دشمن تو داهر(٩) مقهور گردد. و چون مقابل شوند امید از کرم الهی باشد(١٠) که هیچ چشم زخمی از دوران افلاك(١١) گرد شما نگردد، زیرا که من در خمس اوقات نماز و در محافل خلا و ملا هیچ وقتی نباشد که بدعاء غائبانه امداد کرده نمی شود(١٢)، تا خدایتعالی شما را بر کافران(١٣) نصرت دهد(١٤) و آن دشمنان منهزم و مقهور گردند، و حکمی که در ازل مقدّر است از ورای حجاب مراد ظاهر گردد و چنان شود که می باید و شاید(١٥)، ازآنچه پیوسته بتضرّع و زاری بدرگاه حق تعالی میگویم (f57b): خداوندا، تو آن بادشاهی(١٦) که جز تو خدائی(١٧) دیگر نیست، لشکر اسلام را تمکّنی و قوّتی فوق الحال بخشی، و موعد و نصرت دهی! و توقع از کرم الهی می باشد که با حصول مراد بما

(١) بم، کنند (٢) پ: کشتیها (٣) س، بدشوار عبره دهد (٤) س، است (٥) پ س: نوشته (٦) پ، بشرح (٧) پ افزاید: با صوابی (٨) پ: تحیة فراوان (٩) پ، داهر کافر ملعون (١٠) پ: امید بکرم الهی چنانست (١١) پ، آسیب دوران (١٢) ب س کم، بدعا-مدد کرده نمی شود (١٣) پ: کافران نابکار (١٤) پ، ارزانی دهد (١٥) ب س کم ندارد، و شاید (١٦) س، بادشاه هستی (١٧) س: خداوندی

باز رسی(۱)، و البتّه بهر نوع که امکان(۲) دارد از آب بگذر(۳). و بنصرت یزدانی ملتجی باش، و پناه خود از رحمت او دان که از مشیران(٤) (ص ۱۱۸) معجب رای خود کفایت کنند. و چون با همدیگر مقابل شوید، برضای الهی واثق باش(٥) و آنچه از شجاعت و شهامت شما بود بجا آرید که فتح و نصرت و حول و قوّت معین و قرین شما ست، و مدد ملائکه و تیغ مسلمانان از جانب شما بر ایشان مسلّط است. خدای عزّ و جلّ ذات خبیث ایشان را علف تیغ(٦) و رمح ملائکه و مسلمانان خواهد کرد. و غضب الهی بر ایشان باز(۷) است، که انتقام محکم و تازیانه زشت خواهند خورد. و چون خواهی که از آب مهران بگذری، ساحل معبر را امتحان کنی، و عبره کردنِ جویها و آبها(۸) مضبوط داری. و طائفهٔ که سکّان آن نواحی بر کشتیها باشند، ایشانرا بعهود وثیق مطیع و مخلص خویش گردانی، و بحق المعرفة ایشانرا(۹) بشناسید. آنگاه بگذرید(۱۰)، و چون آب در پس شما باشد آن طرف از(۱۱) خصم ایمن باشید تا هیچ ایذائی بشما نرسد. پس چون در بلاد و مدائن و حصنهای او بروید(۱۲)، هیچ کس را از ایشان مجال مقاومت و حرب نتواند بود. و هرگز بشما روی نیارند(۱۳) و جان عزیز خود را در تهلکه افکنند(۱٤)؛ و هر حصنی که پناه (f73a) سازند و استظهار دانند، چون در نظر تو آید(۱٥) خدای عزّ و جلّ فتح و نصرت دهد(۱٦) که مفتوح گردد؛ و رعب مهابت تیغ شما در دل ایشان چنان مستولی شود که هیچ سلاحی(۱۷) کار نتواند(۱۸) بست، و شما را منصور و مظفر گرداند. و

---

(۱) در جمیع نسخ: بازرسد (۲) پ: در امکان (۳) در جمیع نسخ: بگذرد (٤) این قراءة ب است؛ پک: شیران؛ س: شتران؛ م: شرّ آن (٥) بعد ازین نسخ ب‌س‌کم این جمله را دارد: که با حصول مراد بما باز رسد [س: رسی] و [س: البته] که امکان دارد [ب‌س: بوده باشد] از آب بگذر [س: بگذرید] (٦) پ‌س: تیغ خونخوار (۷) م: نازل (۸) پ ندارد: و آبها (۹) س‌م ندارد: ایشان را (۱۰) پ: بگذری (۱۱) م: آن (۱۲) س‌م ندارد: بروید (۱۳) ب‌س‌کم: مگر هرکه روی بشما آرد (۱٤) ب‌س: افکنند (۱٥) پ: آیند (۱٦) پ: روزی دهد (۱۷) س: صلاح (۱۸) پم: نتوان

چون ایشان بگریزند(١)، اسباب و گنجها در ضبط آرید. (٢)فامّا خود را از غدر و تخلیط ایشان نگاه دارید(٢)، و در خود عجب نکنید. پس هریك را بکلمهٔ اسلام استدعا کنید، و هرکه بعزّ اسلام مشرّف گردد اورا تربیت کنید، چنانکه هیچ دشمن دین (ص ١١٩) دران ناحیت نماند که خون ایشان بر تیغ شما مباحست. و این دعا که(٣) وردِ منست هر ساعت میخوانید(٤). دعای مستجاب این است: بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ—اللّٰهمَّ إنا نسئلك ذلك بأنّك أنت اللّٰهُ(٥) الحيُّ القيومُ، لا تأخذه سِنةٌ و لا نومٌ، لك ما فِي السموتِ و ما فِي الارضِ، مَنْ ذا الّذي يشفع عِندكَ(٦) إلّا بإذنك، تعلمُ(٧) ما بين أيدينا(٨) و ما خلفنا، و لا يحيط بشيءٍ من علمك إلّا بما شئتَ، وسع كرسيكَ(٩) السموتِ و الارضِ، و لا يؤدك حفظهما، و أنت العليُّ العظيم—و بأنّك أنت الاحد الصمد لم يلد و لم يولد و لم يكن له كفوا أحد،— (١٠)بوجهك الكريمِ ربِّ الوجوه (١١)وخالقِ الوجوه وقاهرِ الوجوه، والقادرِ على الوجوه(١١)—لك الخيرُ و الكرمُ و الكلماتُ(١٢) التامّاتُ(١٣)، فارزقنا(١٤) مع ذلك شكرًا لنعمتك و معرفةً لحقّك و عملًا(١٥) برضوانك. والسّلام عليك و رحمة اللّٰه و برکاته و کتبه حمزان(١٦) فی سنة ثلاث و تسعین(١٧).

---

(١) م: وخون ایشان ریزند (٢-٢) این جمله در نسخه پ موجود نیست (٣) م: که هر روز (٤) پ: میخوانده باشید (٥) ح: أنت الذی اللّٰه لا اله الّا هو (٦) پ کم افزاید: احد (٧) پ: یعلم (٨) پ: ایدیهم (٩) پ: کرسیه (١٠) پ افزاید: و (١١-١١) این جمله در نسخه پ موجود نیست (١٢) بسم: کلماتك؛ ك: کلمات (١٣) ب پحس: التامّة (١٤) پ: لم یرزقنا؛ س: لم یرزقها (١٥) سم: علاه (١٦) پ: حمران (١٧) ب افزاید: یعنی نود و سه

خواندن مثال حجاج و خطبه کردن محمدِ قاسم بر یاران

پس محمّدِ قاسم آن مثال(١) را بخواند و بر یاران (f73b) خطبه کرد، و بجهة مواضع و معبره و جنگ داهر ساخته شد که مثال دیگر رسید:

بِسمِ اللّهِ الرَّحمنِ الرَّحِيمِ: از مجلس رفیع مکتوبی است به محمّدِ قاسم که بعد از اطلاع دعاء معلوم باشد که دشمنان(٢) تو عُجب در سر دارند(٣). تو هراسان مباش(٤) که ظفر تراست. و اگر بطریق مصالحه بعهد وثیق بصلح انجامد، و مال بخزانه دارالخلافة رساند هم رواست. و آنچه بجهة گذشتن مهران و حرب داهر اجازت خواسته بود فرموده شد تا از موضع که خلاب و خلیش(٥) نبود و حشم را رنج (ص ١٢٠) نرسد. عبره کنند. و نیز طول و عرض آب بقرب چهار فرسنگ از بالا تا نشیب بر کاغذی نقش(٦) کنند، و ساحل و معبرِ آن تصویر کنند، تا بهر موضعی که من اختیار کنم از آنجا بگذرید(٧)، تا زیانی بلشکریان نرسد.

محمّدِ قاسم موکه بسابه را بخواند و گفت که تدبیر عبره باید کرد.

آمدن رای داهر بر لب آب مهران برابر(٨)

حکماء هند که ایشان داستان تصویر کردند چنین آورده‌اند که چون فرمان حجاج به محمّدِ قاسم رسید و اجازت گذشتن(٩) یافت، از برهمنی روایت کردند که او گفت که من از مرداس بن هدبه تمیمی(١٠) شنیدم

---

(١) ب‌س‌کم: مکتوب (٢) ک: دشمن (٣) پ‌کم: دارد (٤) در جمیع نسخ: باش (٥) م: خلیج (٦) م افزاید: نصب و نقش (٧) ب‌ک: بگذرند؛ س: بگذراند (٨) پم ندارد: برابر (٩) پ: مهران گذشتن (١٠) ب: مداس بن هوبیه؛ پ: مداس بن هرسیه تمیمی؛ س: مدائن بن بویه یمنی؛ م: سداس بن صوبیه تمیمی؛ قراءة متن قیاسی است.

که گفت: من در لشکر داهر بودم به راور(١)، که چون خبر وصول بداهر(٢) رسید که محمّدِ قاسم در مقابله جیور با تمام(٣) لشکر (f74a) نزول کرد، داهر بفرمود(٤) تا فیل را عماری بستند، و بر فیل سوار شده روی بساحل نهاد، تا برابر لشکر اسلام بایستاد(٥) و آب مهران درمیان بود. محمّدِ قاسم لشکر را تعبیه [می] کرد.

شهید شدن شامی

پس مردی از شامیان که به تیر اندازی قادر دست و ماهر بود خواست که اسب را در میان آب زند و تیر بیندازد، امّا اسب او از آب احتراز میکرد و فرود نمی آمد. پس رای داهر کمان خود بخواست، و کمان او محکم و بلند بود که بجز از وی(٦) کسی زه(٧) نتوانست کرد. اورا زه کرد و تیر پیوست، و بکششی که امکان داشت شست بکشاد و بینداخت. تیر برأس کوهۀ(٨) آن سوار زد و بگذشت و در ناف او نشست [و] از اسب در گذشت. داهر باز گشت و جاهین را فرمود که بر لب مهران بموضعی که آب را(٩) جای عبره بود برابر حصار بیت بایست و نگاه (ص ١٢١) میدار تا نگذرند، و چشم میدار تا (چون) بموضع دیگر که خلیش(١٠) بود و آب بیشتر باشد فرود آیند. تو کشتیها را مهیّا دار، تا در عبره کردن ایشان را قصوری و فتوری توانی رسانید. جاهین بر آن اشارت بر لب مهران بایستاد که مکر ایشان را دفع تواند کرد.

از لشکر اسلام سواری چند که به سیوستان نصب بودند(١١) برسیدند که چند رام هاله(١٢) که بوقتی ملك سیوستان بود بعضی از تکران و عمّال

---

(١) ب‌س: بر راور؛ م: برای ارور (٢) ب‌پ‌س: داهر (٣) پ: تمامت (٤) ب: گفت (٥) پ: مقابل بایستاد (٦) ب‌س‌م: بجز او (٧) م: بزه (٨) ب: براس کوه؛ پ: براسب کوه؛ م: برزین کوفته قربوس[قربوس] (٩) پ‌س‌کم ندارد: آب را (١٠) م: خایج (١١) پ: که در سیوستان بودند (١٢) م: چندر رام هالا

را بگردانید، و حصار مضبوط کرد، و لشکریان عرب را بیرون کرد. و این خبر به محمّدِ قاسم رسید.

رفتن مصعب به سیوستان

(f74b) پس مصعب بن عبد الرحمن را بر آن طرف نامزد فرمود با هزار سوار و دو هزار پیاده. چون بسوادِ حصار سیوستان رسیدند چند رام(١) بیرون آمد و مصاف داد. چون لشکر اسلام حمله کردند حشم چندرام هزیمت شد(٢). خواست که در حصار رود. حصاریان در به بستند و نگذاشتند که درون آید. آخر بجانب جهم رفت(٣). و مصعب روز دیگر در شهر در آمد. پس سمنی و اهلِ تجارِ و صنّاع و مردم معارف(٤) در میان آوردند و عذر خود تمهید کردند، که از ما گناهی نبود. دزدی در آمده بود و(٥) ناگاه خود را در حصار انداخت. چون مصعب را از براءت ساحت ایشان(٦) معلوم شد، صلح کرد(٧)، و در بکشادند، و حصار بوی سپردند. و خبر آن فتح و ظفر بمحمّدِ قاسم رسید، خوشدل شد. و آنچه بجهة امان دادن سکّان سیوستان یاد کرده بود(٨)، محمدِ قاسم گفت که مصلحت دران بود که نگذاشتی. واکنون باید که مردمان معتمد و امین را نصب کنی و در حفظ حصار شب و روز جد و جهد نمائی(٩)، و از سمنیان و تجار معارف گروگانی نیکو بستانی، و چهار هزار (ص ١٢٢) مرد جنگی از سیوستان با خود آری. پس مصعب بن عبدالرحمن هم بران اشارت بعد از نصب کردن عمّال و امناء با چهار هزار مرد سلاح دست بخدمت امیر پیوست، و هم دران روز موکهٔ بسایه (f75a) با محمّد پیوست برابر حصار بیت.

---

(١) م: چندر رام هالا (٢) پ: بهزیمت شد (٣) ب‌س‌کم: بجانب جهنم رفت (٤) پ: مردمان معارف (٥) پ ندارد: بود و (٦) م: از برات ساخت تا ایشان را؛ ب‌س: از پیرانه ساخت تا ایشان را ک: از پروانه ساخت تا ایشان را (٧) پ: کردند (٨) پ: بودند (٩) پ: جد بلیغ نمائی

خبر آمدن جیسیهٔ داهر بحصار بیت در مقابل محمدِ قاسم

پس چون خبر موکهٔ بسایه بتحقیق بداهر رسید که با محمّدِ قاسم بیعت کرد، داهر رای پسر خود جیسیه را با اهبت(۱) بحصار بیت فرستاد، تا در مقابل لشکر اسلام بایستد، و گذشتن آب ایشان را دست ندهد. پس جیسیه با اهبت(۱) و عدّت تمام و آلت حرب و سلاح و کشتی از راه آب جوی کوتك(۲) بساحل آن آمد، و محمّدِ قاسم ببلاد(۳) جهیم(٤) و کرهل(٥) برابر لشکر نزول کرد، و قریب پنجاه روز آنجا مقام افتاد، تا غلّه و گاه نقصان شدن گرفت، و وجه طعام تنگ شد، و لشکر متردد و مضطرب گشت. و اسبان را از علفهای مخالف علتها حادث شد. هر اسب که رنجور میشد(٦) میکشتند و میخوردند(۷). و دشمنان از هر نوع کید می اندیشیدند. چون این خبر بداهر رسید شادیها کرد(۸)، و بمحمدِ قاسم کس فرستاد و وصیّت کرد که غایت کار نطلبد(۹).

رسالت رای داهر کافر به محمدِ قاسم ثقفی

«پس معلوم باشد(۱۰) که غایت کار طلبیدن شؤم و لوم بود. میان ما و خود تنگی پدید آوردی، و غلّه در لشکر تو نایافته شد(۱۱). اگر بوجهِ مصالحة باز گردی علوفه بفرستم، تا از گرسنگی و بیبرگی یاران تو مستهلك(۱۲) نشوند. بنگر کدام مرد داری که در مجادلة و محاربة با ما مقابل (f75b) تواند شد، و یا آلت حرب مهیّا دار».

محمّدِ قاسم جواب داد که من ازان امراء نیستم که بدینواسطه باز گردم. مال چندین سال که تمرّد (ص ۱۲۳) و تعنّد نمودهٔ و لا یلتفت کردهٔ آن مال

(۱) م: ابهت (۲) پ: کوتکه؛ س: گونگ؛ م: کوتله (۳) ب‌پ‌س‌ک ندارد: ببلاد (٤) ب‌س: جهلم؛ ح: جهیم؛ م: مهم (٥) ب‌ح: کوهل؛ پ: کوهه (٦) پ: بود؛ م: میشدی (۷) پ: کشتندی و بخوردندی (۸) س: شادمان شد (۹) ب‌س‌ک‌م: طلبند (۱۰) پ: شد (۱۱) پ: نایافت شد (۱۲) م: مستهلك و مسترید

بخزانهٔ دارالخلافت تسلیم کن، تا میان من(۱) و تو صلحی پدید آید، و الّا سر ترا بیاریٔ خدایتعالی(۲) بعراق برم.

پس محمّدِ قاسم این احوال به حجاج بن یوسف بنوشت، و از سقط شدن اسبان و تنگیٔ علف و نا یافتن کشتی معبر اعلام داد. طیّار نام شخصی بود — حجّاج اورا بجهة استخبار لشکر بعث کرده بود، که حالها از محمّدِ قاسم در خفیه بپرس و مرا اعلام ده. پس طیّار بیرون آمد و بمکران رسید. شخصی را دید که می آید. از وی پرسید که از کجا وصول میکنی؟ گفت از لشکرگاهِ محمّدِ قاسم. گفت: احوال بگو(۳). گفت: حال تنگی و رنج لشکر از نقصان غلّه و علف اسبان و علّتی که در ستوران حادث شد و سقط شدن مرکبان از غایت شرح و نهایت تقریر کرد، و بدینموجب لشکر عرب متردّد شده است.

باز گشتن طیّار

پس طیّار با آن قاصد راوی باز گشت و آن خبر بحجّاج رسانید. حجّاج یوسف تنگدل شد و متأسّف گشت، و بمجلس خود باز آمد(۴)، و بزرگان و علماء وصلحاء و محقّقان و مستحقّان و اکابران(۵) را بدعوات(۶) صالحه وصیّت کرد. چون از آنجا بیرون آمد، طیّار را فرمود که آن مرد قاصد سند را بیار تا آنچه (f76a) معاینه و مطالعه کرده است تقریر کند. آنمرد قاصد را بفرصت وقت خلا(۷) پیش حجاج برد. حجاج از وی سؤال کرد که از کجا می آئی(۸)؟ گفت: از سند. حجاج گفت: از حال محمّدِ قاسم چه خبر داری؟ گفت: همه سلامت و نیکو حال اند، امّا اسبان را علّت جذام عارض شده بود، و بدان(۹) علّت بسیار اسبان سقط شد(۱۰)، و من بعد از واقعهٔ ایشان بیرون آمده ام(۱۱). و اکنون غلّه ارزان شده(۱۲) (ص ۱۲۴) و آنچه اسبان باقی مانده بی علّت

(۱) ب‌س‌کم: ما (۲) پ: خدای عزّ و جلّ (۳) پ: احوال باز گو (۴) ب: بمحلّ خود باز آمد؛ س: بمحفل خود باز آمد؛ م: بمسجد آمد (۵) ب‌پ‌س ندارد: و مستحقّان و اکابران (۶) ب‌س: بدعوت (۷) ب‌س: بفرصت وقت؛ کم: بفرصت و وقت (۸) پ: وصول میکنی (۹) پ: ازان (۱۰) ب: ساقط شد؛ پ: سقط شدند (۱۱) پ: آمدم (۱۲) پ: ارزان است

اند. و اهل تجار آن اطراف بتجارت غلّه می آرند، و موکهٔ بسایه(١) ملك بیت دران باب استادگی میکنند. پس حجاج گفت: معتمد و بریدِ من چنین حکایت کرد. قاصد گفت: این حکایت از من روایت کرد، فامّا تا بآخر تمام نشنید. حجاج گفت: چرا آن سخن تمام نگفتی(٢)؟ گفت: بسبب آنکه نباید که این چشم زخم در افواه افتد، و دوست و دشمن برین ورطه مطّلع گردد(٣) پس حجاج آن مرد را با نبشته(٤) بدارالخلافة فرستاد، تا از کلّی و جزوی حال آنچه مشاهده کرده است اعلام کند.

فرستادن حجاج دو هزار اسب با مثال محمّدِ قاسم

پس چون حجّاج اینمعنی استماع کرد، دو هزار اسب خاص خود(٥) بفرستاد و بنوشت. مثال:

این(٦) مکتوب از حجاج بن یوسف بمحمدِ قاسم، که احوال(٧) از ضمن مکتوب و زبان قاصد معلوم شد که بعضی اسبان سقط شدند، (f76b) و آنچه باقی مانده سلامتند، و دو هزار اسب دیگر فرستاده شد. باید که معتمدان و مبارزان و سران لشکر که استحقاق آن دارند و پناه تو توانند بود(٨)، و آنکس که شایستهٔ سواری باشد مرکوب خود را اگرچه عاریتی(٩) باشد خاصّهٔ خود داند، بدان جماعت تحویل کند؛ و لشکر را آراسته دارد [و] مرتب، که بقوّت و شوکت حشمِ خصم را دفع توانی کرد. فامّا وصیّت بجهة دفع کافران آنست که تمنّیٔ کسی بارادت خود میسّر نگردد—قوله تعالی: أَمْ لِلإِنسانِ ما تمنّی فَلِلّهِ الآخِرةُ و الاولیٰ(١٠) و من این اتفاق بذات خود نکردم تا خدای تعالی(١١)

---

(١) پم: بسایه (٢) س: چرا بسنجیدگی تمام سخن نگفتی! (٣) پ: گردند (٤) ب: نوشته (٥) پ: اسبان خاص خود؛ م: اسب از آخور خاص (٦) پ‌کم: آن (٧) ب‌س کم: احوالها (٨) ب‌پ‌س: پناه تواند بود (٩) ب‌پ‌س‌ک: غازی. (١٠) سورة النجم، آیتین ٢٤-٢٥؛ ب‌کم: وللآخرة خیر لك من الأولی؛ پ‌س: و للآخرة و الاولی (١١) م: جلشانه

مرا بر ایشان(١) بگماشت ، بجهة آنکه کار ایشان به انصرام رسیده است و دولت (ص ١٢٥) روی از ایشان بگردانیده، و طریقت و شریعت(٢) و حقیقت اظهار یافت، و علَم اعزاز دین افراشته گشت. ترا باید که کشتیها بهر نوع که میسّر گردد فراهم آری، و از کشتیها پل بندی، تا آسان گذری، اگرچه کافران را مکروه می نماید، تا معلوم باشد(٣)، والسّلام(٤).

خواندن محمّدِ قاسم مثال حجاج یوسف را

پس چون محمّدِ قاسم این مکتوب را بخواند و اسبان(٥) برسیدند، در جواب این مکتوب احوالها نوشت(٦)، و در ضمن آن ترشی خواست، که بسبب خورشهای مخالف و بیگاه خوردن علّت و رطوبت و مخالفت طبع می زاید. بنوعیکه دست دهد(٧) از شرابخانه (f77a) خاص قدری سرکه فرماید که لشکر را بدان احتیاجی تمام است(٨).

سرکه فرستادن حجاج یوسف

پس حجاج بفرمود تا پنبه محلوج بیاوردند. به سرکه تر میکردند و خشک میساختند(٩). بکرّات سرکه برداشت. پس این پنبه را در بارها بدوختند و بلشکرگاه آوردند. و نبشته در قلم آوردند، و در ضمن آن فرمودند که محمّدِ قاسم بر قول پیغامبر (١٠)صلّی الله علیه وسلّم اقتدا میکند که نِعمَ الإِدامُ الخَلُّ؛ سرکه خواسته بود(١٠) در پنبهٔ محلوج تعبیه کرده شد. چون برسد بآب تر میباید کرد تا سرکه باز دهد.

---

(١) پ: مر ایشان را (٢) پ: طریق شریعت (٣) م: می باشد (٤) ب پ س ندارد: والسلام (٥) پ: و از اسبان (٦) پ: نبشت (٧) ب پ ک: بدست دهد (٨) ب س کم: احتیاج می باشد (٩) ب س کم: میکردند (١٠-١٠) این جمله در نسخ ب س ک موجود نیست

رسیدن مثال حجاج بمنزل لب آب مهران از جانب غربی

مصنف داستان خواجه امام ابراهیم چنین روایت کرد که چون محمدِ قاسم را مدّتی بر لب آب مهران بجانب غربی توقف افتاد، حجّاج نبشته اصدار فرمود(١)، و مثال نیابت در ضمن آن درج کرد و فرمان مطلق بوی مفوض داشت، و گفت: مرا از تو کراهیّت آمد، و از حراست(٢) تو عجب(٣) نمود که بر امان دادن چنین (ص ١٢٦) حریص گشتهٔ، و هر دشمنی را که امتحان کردی، مخالفت و عداوت او ظاهر گردید(٤). امان دادن(٥) نشاید که وضیع و شریف را یك محلّ نبود، و این به رکّت عقل انجامد، و دشمن بفتور حمل کنند(٦). و بجان [و] سرِ من که خدای عزّ و جلّ ترا وعظ کرده است، و عمل متأنّی(٧) داده، و همّت بران مقصور شده است که همگنان را امان دهم(٨)، و دبیر(٩) و اصحاب را هم گویند که ترا ملازم میدارند(٨). و مسلّط شدهٔ در امان دادن، و مقام کردهٔ، و مدّتی شده تا در مقابل دشمن نشستهٔ! و نیز اگر امانِ بیگمان خواهند و غدر از میان بردارند از حرب، درِ(١٠) اخراجات را وجوهی رائج گردد و ابن بدرئ(١١) مطول کوتاه شود. و چون خبر عجز و رکاکت رای(١٢) شما معلوم گردد، عُجبی در وی ظاهر شود(١٣)، و مردمان را مفهوم می شود که در صلح میکوشی، بر(١٤) فتور و قصور شما حمل کنند(١٥)، و هیچ غرض بحصول

---

(١) پ: در قلم آورد (٢) ب ک: صوابت؛ پ: صوامت؛ س: صوائب (٣) پ: معجب (٤) و در نسخ: گردد (٥) ک ندارد: دادن (٦) و در نسخ: نکند (٧) ب ک: متابی؛ پ: مثانی (٨) پ: دهیم (٨-٨) تمام این جمله مضطرب است و نا مفهوم (٩) پم: و زبیر؛ س ک: وزیر (١٠) ب س: از حرب دور؛ م: از حرب بهتر و در. تمام این جمله مضطرب است (١١) یعنی بدره؛ م: بلد (١٢) م: برای؛ و یحتمل که عبارت صحیح اینطور باشد: چون خبر عجز و رکاکت شما برائ [داهر] معلوم گردد (١٣) ب س کم: می شود. (١٤) و در نسخ: در (١٥) پ: کنند

نه پیوندد. باید که رسم ریاست و سیاست(۱) فرونگذاری، و سهم و فهم نگاهداری، تا ایشان امان خواهند. ترا باید که عزم مصمم کنی و حشم را در شهامت و حراست(۲) باعث باشی، و راست گو باشی و قوی رای، و غفلت نکنی، [و] دل و زبان(۳) و جان حاضر داری بذکر خدای عزّ و جلّ. و درینوقت چون بر روش آب مهران اطلاع افتاد از موضعی می باید گذشت که آنرا بیت گویند، از آنچه آب مهران بآن موضع تنگ است، و ساحل آن بجهة عبره(٤) آسان تر باشد(٥). و چون جزیره درمیانِ دو آبست بتدریج بتوانید(٦) گذشت، و در حفظ و حرز(۷) باشید و پل از کشتی بسازید (ص ۱۲۷) و در جنگ عون الهی و فتح بادشاهی جلّت قدرته را قرین و رفیق خود دانید. و چون کار بقوّت و شوکت کنی، حشم و رعایا بسبب حفظ جان (f78a) و وجوه نان با تو بیعت کنند، و متابعت نمایند، و خود را در بار تو بندند(۸)

خبر معبر کردن محمّدِ قاسم از آب مهران و غیره(۹)

مصنّفان تواریخ و مشاطگان این داستان چنین آورده اند که چون نبشتهٔ(۱۰) حجاج بمحمّدِ قاسم رسید، بر حکم فرمان در حال و زمان از آنجا منزل فرمود، و بزمین ساکره(۱۱) از تملیك جهم رسید، و بفرمود تا بجهة عبره کشتیها حاصل کنند و تختها بدارند(۱۲). و داهر رای همه روز(۱۳) خود را غافل میداشت(۱٤) و در لهو و طرب و صید و لعب مشغول میگردید، تا ایشان بدانند

(۱) م: شهامت (۲) ب‌پ‌س: صوامت (۳) پم: دل فرمان (٤) ب‌س‌ک: عبران (٥) پ: می باشد (٦) ب: بتوانست (۷) ب‌س‌ک: حذر (۸) ب‌س: و در خود را در بارهٔ تو نه بندند . (۹) م ندارد: وغیره (۱۰) پ‌س: نوشته (۱۱) پ: ساکر (۱۲) پ: بر آرند (۱۳) پ: درانروز (۱٤) پم ندارد: میداشت

که از ما اندیشه ندارد(۱) . روزی بهندویر(۲) سمنی بنزدیك داهر آمد، و گفت : ای شاه ترا همه روز بصید و لعب مشغول می بینم، و در شطرنج و نرد بازی ماندهٔ، و(۳) لشکر عرب رسید و بر درِ تو(٤) نزول کردند. داهر گفت : حیله چیست، ترا چه روی(٥) میدهد؟ (جواب) سمنی گفت : مرا سه تدبیر روی میدهد، ازین کار یکی بکن : اگر اتفاق بینی اتباع و فرزندانرا بجانب هند بفرست و تو جریده با وی بمحاربت مقابل شو و(٦) با برگستوان و فیل مست و مردان دلیر و مبارزان از هر طرف که خواهی در آی، و جنگ بتوانی(۷) کرد، و راهها به بند تا از غلّه و علف بدیشان نرسد؛ و اگر خواهی جماعتی از لشکر(۸) خود که درینوقت متابعت تو میکنند(۹)، جمله را بیاور و در جوار خود (f78b) مقدمه و ساقه کن، چنانکه(۱۰) از لشکر بیگانه ترا مددی باشد، و ازینجا نقل کن و به قصه(۱۱) رو تا آن (ص ۱۲۸) ریگستان ترا حصنی و حجابی باشد، و باشندگان آن موضع ترا یاری دهند، و بگو که میان ما و شما و لشکر عرب من دیوارم. اگر مرا نهب(۱۲) کنند، شما هم مستهلك شوید. باید که بیائید و متابعت ما کنید و در حرب یار من باشید. (تدبیر سیوم) و اتفاق سیّوم آنست که ازینجا با بنه و اتباع برو تا بزمینِ جسوم رای(۱۳)، و آن شاه قدر تو میداند، ترا بهمه انواع مدد کند. و چون از وی استعانة خواهی بمعونة او بمملکت خود باز توانی آمد و انتقام خود از همه خصم(۱٤) بتوانی کشید، و لشکر عرب ازاین ولایت نفعی نتواند گرفت. و تا مادام ذات رای(۱۵) در حیات باشد، هیچ خصمی از بأس(۱٦) تو ایمن نتواند بود. و اگر ترا مبادا چشم زخم رسد و خصم استیلا یابد و ترا هلاك کند،

(۱) پ : ندارند (۲) پ : بهندر؛ ک : مهندر وزیر؛ م : بهندرکو (۳) پ : اکنون
(٤) ب‌پ‌س : بر دل (٥) پ : ترا وجه رای (٦) و در نسخ : یا (۷) م : نتوانی
(۸) پ : لشکریان (۹) پ‌س : میکنند (۱۰) س : چنانچه (۱۱) ب‌س : بعقب؛ پ : قصیه؛ م : بقصبه؛ ک : تعصب (۱۲) م : نهیب (۱۳) ب‌پ‌ح‌ک : حسوم (۱٤) ب‌پ‌س ندارد : خصم (۱۵) س‌کم : شاه (۱٦) پ : ترس

هیچ ملکی(١) از ملوك هند ایشان را دفع نتواند کرد، و او این مملکت را مضبوط(٢) تواند کرد، و دست تصرف تو از کلّ ممالك منقطع گردد. (جواب داهر مر وزیر را) داهر گفت: ای وزیر هوشیار(٣)، آنچه تو صواب بینی عین مصلحت تواند بود. فامّا درین وقت اتباع بدیار هند فرستادن روی نمی دهد که رعیّت متردّد شود، و تکران و امراء دل شکسته شوند و جنگ نکنند(٤) و متفرّق گردند(٥)، و مرا بدین معنی (f79a) ننگ آید که بکسی دیگر التجا سازم(٦)، و یا بر در کسی روم(٧)، منتظر باشم(٨) که فرمان هست تا در آیم(٩). این عار کجا توانم برد(١٠)؟ وزیر گفت: تدبیر چه داری، بندگان را اعلام فرمائی(١١) که بطریق مناصحت و مشاورت با خدّام متفق بباید گفت(١٢).

تدبیر کردن داهر رای با وزیر

رای داهر گفت: رای من چنان (ص ١٢٩) اقتضاء می کند که با وی بحرب مقابل شوم(١٣) و مصاف دهم(١٣) و جنگ بجدّ و اجتهاد بکنم(١٣). اگر بر ایشان قادر شوم(١٣) همه را مقهور کنم(١٣) و بادشاهیٔ(١٤) من استحکام پذیرد، و اگر بنام و ننگ کشته شوم(١٣) این خبر در کتابهای(١٥) عرب و هند مسطور(١٦) گردد، و از افواه بزرگان و بسمع شاهان عالم مذکور گردد که رای(١٧) بجهة ولایت خود جان عزیز مقابل خصم فدا کرد. (جواب دادن سمنی) پس سمنی گفت: همه نصیحت من آنست که ذات رای(١٨) باقی ماند، و این مملکت مستقیم باشد، و الاّ ما بندگان را سهل باشد بیك مشت بُست(١٩) و دمی آب و خرقه جامه بسنده است. رای رایٔ برتر!

---

(١) م: ملوکی (٢) پ: ضبط (٣) م: هوشیار باش (٤) ب: بجنگ نشوند (٥) پ‌س‌م: شوند (٦) ب‌س‌م: سازیم (٧) ب‌س‌م: رویم (٨) ب‌م: باشیم (٩) ب: آئیم (١٠) م: گفت (١١) ب‌س: اعلام ده (١٢) ب‌س: متفق باشند (١٣) نسخه پ در همه جاها صیغه جمع دارد (١٤) ب: حکومت (١٥) و در نسخ: کتبهای (١٦) س: منظور (١٧) س‌کم: بادشاه (١٨) پ‌س‌کم: شاه (١٩) ک: بشت

خبر گذشتن محمّدِ قاسم با لشکر اسلام بطرف شرق

چون محمدِ قاسم برگذشتن(١) عزم(٢) مصمّم کرد متفکّر شد [که] نباید که داهر رای با لشکر بر ساحل مهران آید و در عبره کردن ما مقر(٣) بگیرد و امتناع و انزجار(٤) واجب بیند. تفحّص حال ازو واجب(٥) است.

رفتن سلیمان بغزو(٦)

پس سلیمان بن نبهان(٧) قریشی(٨) را فرمود که ترا با لشکر خود بغزو(٩) در مقابل حصار راؤر باید رفت(١٠) تا قوفی(١١) پسر داهر بمدد پدر نیاید. سلیمان با ششصد نفر سوار بغزو(١٢) رفت. پس(١٣) عطیه ثعلبی(١٤) را با پانصد نفر مرد بر راه اکهم نامزد کرد، تا بزمین(١٥) کنند راه(١٦) نگاه دارد. و سمنی مقدنیه(١٧) میر حصار نیرون را فرمود تا راه غلّه و علف معمور(١٨) دارد که لشکر را بدان احتیاج(١٩) باشد. و مصعب بن عبدالرحمن را بمقدّمه نامزد فرمود، تا پیشتر برود و راهها را احتیاط کند. و بنانه(٢٠) بن حنظله کلابی را با هزار سوار در قلب نصب کرد. و ذکوان بن علوان البکری (ص ١٣٠) با(٢١) یك هزار و پانصد سوار با موکۀ بنایه ملك بیت و تهکران بهتّی(٢٢) و جتان غربی(٢٣) که بیعت کرده بودند بخدمت پیوست(٢٤)، و بزرگان ساکره بجزیرۀ بیت(٢٥) بایستادند.

---

(١) ب: گشتن (٢) پم: این عزم (٣) پ: متعر؛ م: معبر (٤) ب‌س‌کم: اثرجار؛ پ: انزوجار (٥) پ: از واجب (٦) در جمیع نسخ: بغرور (٧) ب‌ح‌س: بنهار؛ پ: تیهار؛ م: تیهان (٨) پ: قشیری (٩) ب‌س: بغرور راؤ؛ پ: بغرو؛ م: بغرور او (١٠) ب‌س: در مقابل حصار زود بایست؛ کم: در مقابل حصار ارور [ک: رود] بایست (١١) ب‌س‌م: قوتی؛ پ: فوقی؛ ح: قوت (١٢) ب‌س‌کم: بغرور؛ قراءة متن بر وفق نسخۀ پ است (١٣) م: و پسر (١٤) م: تغلی (١٥) ب‌س‌م: بر زمین (١٦) پ‌ک: کند راهه؛ م: کند ادهمه (١٧) پ: مندینه؛ ح: نیرونی؛ س‌م: مقدونیه؛ ک: مقدیفه (١٨) س: معموران (١٩) پ: احتیاج تمام (٢٠) پم: نمامه (٢١) و در نسخ: را (٢٢) ب: بهیمی؛ ح: بهیسی؛ س: بهی؛ ک: بیهسی؛ م: بهینی (٢٣) ح: جنان عربی؛ ک: چتان عربی؛ م: جتان غزنی (٢٤) ب‌س: بخدمت پیوستند؛ کم: و بخدمت پیوسته (٢٥) ک ندارد: بیت

مشاهده کردن محمّدِ قاسم بعبرهٔ آب

پس چون محمّدِ قاسم را معلوم شد که مقدمه(١) برگذر جهم رسید و زحر(٢) جعفی به یزك برفت(٣) و بدید که کدام(٤) معبره تنگتر است و ساحل موافق، در مقابل آن جزیره بایستاد و شکل مهران را مشاهده کرد. پس بفرمود تا کشتیها حاصل کردند، و [به] سنگ و ریگ بانباشتند(٥) و به تختهای میخ زور(٦) کردند، تا پل سازند.

خبر شدن بداهر(٧) از کشتی آوردن موکهٔ بسایه

پس چون داهر را خبر شد که موکهٔ بسایه کشتیها آورده به محمّدِ قاسم داد(٨) و بر معبره(٩) آمدند تا بگذرند، داهر مر جیسیه را بنگاهداشت حصار بیت بفرستاد، و گفت بر بسایه سربند(١٠) اعتماد مکن، باشد که اورا هم (f80a) با پسر(١١) بیعت باشد. جیسیه بحصار بیت آمد. و برادر موکه، راسل(١٢) نام، مخالف برادر بود، بنزدیك داهر آمد و گفت: بقا رای(١٣) را، فیروزی رای(١٣) را، از مطاوعت و مخالصت با بندگان معلوم است که جانب حزم و احتیاط در شرائط(١٤) بندگی باقامت رسانیده ام. اگر(١٥) بنده را فرمان باشد(١٦) بحفظ حصار بیت پیش(١٧) روم، و نگذارم که لشکر عرب بگذرد.

---

(١) م ندارد: مقدمه (٢) ب‌پ‌م: زجر؛ س: جزیره جوفی (٣) ب: جعفی میرفت؛ پ: جعفی پنرك برفت؛ س: برفت؛ ک: بیزك بزرک بوقت؛ م: پنیرك برفت (٤) ب‌س‌ک: بکدام (٥) این قراءة مصحح است؛ ب: ببستا ششتند؛ پ: بی‌تاختند؛ س: بشناسند؛ ک: ببستان شستند؛ م: ستیا شستند (٦) م: دوز (٧) م: خبر شنیدن داهر (٨) ب‌س‌م: کشتیها به محمد قاسم آورد (٩) پ: بمعبره (١٠) پ: بسربند (١١) این قراءة نسخه ب است؛ پ: اورا هم با بسر؛ س: اورا با همه پسر؛ ک: اورا همه سر؛ م: اورا هم باجر (١٢) ب‌س: رائبل (١٣) پ‌س‌ک‌م: بادشاه (١٤) پ: احتیاط و شرائط (١٥) پ: اکنون اگر (١٦) پ: فرمایند (١٧) م: پیشتر

دادن(۱)- ولایت به راسل

پس داهر رای ولایت بیت به راسل مفوّض گردانید، و مقدمان و اکابر بیت را در فرمان او کرد، و جیسیه داهر از آنجا باز گشت (۲)و ترك کرد و روستاهای(۳) داهر دانستند که لشکر اسلام مستولی شد و نزول کرد(۲)

خبر شدن عصیان بغیر گمان داهر

(ص ۱۳۱) و از ابوالحسن مدائنی(٤) روایت کردند که بسایه و پسر او راسل پیوسته با موکهٔ بسایه مخالف بودند، و منازعت ایشان ظاهر بود(٥)، که موکهٔ بسایه از داهر عاصی بود و با محمّدِ قاسم بیعت کرده. و راسل بسبب مخالفت در مقابل موکه و لشکر محمّدِ قاسم آمد. و موکه ازانگاه که در عقل آمده در مطاوعت داهر سر فرو نیاورد، و مر اسلام را ناصح بود، و باخلاص و اعتقاد بر غزاة(٦) داهر مکر و تمویه میکرد و در قهر او میکوشید و قیام می نمود.

و از جماعتی که آن حال مشاهده کردند چنین حکایت کردند که چون محمّدِ قاسم کشتیها فراهم آورد و باهم پیوستن(۷) گرفت، راسل با مقدمان و معارف ولایت(۸) جمع شده(۹) حمله آوردند، تا ایشان را در بستن پل و گذشتن مهران (f80b) منع کردندی. پس (۱۰)محمّدِ قاسم بفرمود تا همه(۱۰) کشتیها را جانب غربی(۱۱) با همدیگر بکرانه(۱۲) ساحل در بستند(۱۳) تا بقیاس عرض مهران. پس مردان جنگی سلاح در پوشیدند و در کشتی نشستند و سر کشتی

---

(۱) ب پ ندارد: دادن (۲-۲) این جمله در نسخ ب ح س موجود نیست، و نسخه پ ك فقط «و نزول کرد» نوشته (۳) کاتب نسخه م بالای کلمه «روستاهای» کلمه «ممالك» نوشته

(٤) ب پ ح ك م: مدنی؛ س: هذلی (٥) پ: گردد (٦) ب س ك: غزات؛ پ م: عزلت

(۷) ب س ك م: بستن (۸) پ م: با مقدمان ولایت و معارف (۹) ب س ك م: شدند و

(۱۰-۱۰) این جمله در نسخه پ موجود نیست (۱۱) پ: جانب غربی مهران (۱۲) ب ك م: بر کرانه؛ س: بر کناره (۱۳) پ: روان شد

از معبر رها کردند، موضعی که ایشان را فراهم آمده بود(۱). سر کشتی بساحل شرقی بایستاد. لشکر اسلام تیر باران کردند و کافران را از ساحل دور کردند(۲) و میخ بزدند و پل بستند. و سوار و پیاده حمله آوردند(۳)، و از طرف شرقی(٤) عبره کردند و صف کشیدند و کافران هزیمت(٥) شدند. لشکر عرب چیره(٦) شدند، تا بدرِ جهم ایشان را دوانیدند. آنچه از کافران(۷) سواران جلد بر اسبان باد پا(۸) بودند، سراسب رها کردند و همه شب میرفتند تا بوقت طلوع صبح صادق که از ورای شب غاسق(۹) ظاهر گشت بلشکرگار داهر رسیدند(۱۰). داهر بر بستر خواب خفته بود، و حجّاب (ص ۱۳۲) در بیدار کردن اورا اتفاق نمی دیدند. تا شخصی از خواص او در شبستان رفت و رای داهر را بیدار کرد، و از وصول لشکر اسلام خبر داد، و از بازگشتن و هزیمت شدنِ کفّار اعلام داد، و شرح و بسط تقریر کرد، و داهر از بستر راحت(۱۱) برجست.

برخاستن داهر از خواب و تهدید کردن بر حاجب بآوردن خبر هزیمت کفار و فتح اسلام

و گفت: بد بشارتی(۱۲) دادی، و اورا پیشتر خود خواند و از(۱۳) خشم دست بر پشت وی زد. دست داهر گران بود(۱٤). (f81a) آن مرد هم ازان ضربت بمرد.

(خبر) چنین آورده اند مصنفان تواریخ(۱٥) که چون محمّد قاسم از آب عبره کرد(۱٦)، منادی فرمود که ای لشکر اسلام این آب مهران پس پشت شما

---

(۱) پم: آورده بود (۲) بس‌کم: فرود آورند (۳) بس‌کم: کردند (٤) بس: مشرق (٥) پک: بهزیمة (٦) بس‌ک: خیره (۷) پ: آنچه کافر (۸) ک: مادیان (۹) بپس‌ک: عباس (۱۰) پ: آمدند (۱۱) پکم ندارد: راحت (۱۲) پ: بشارتی بد (۱۳) پس‌م: ازان (۱٤) پ: داهر دست گران داشت (۱٥) م: تاریخ (۱٦) م: عبور کرد

شد، و لشکر کافران در پیش مقابل خواهد آمد. هرکرا دل باز گشتن می باشد، هم ازینجا باز گردد(۱)، که خصم در مقابل آید و جنگ پیوسته شود. در آنزمان(۲) اگر کسی روی برگرداند، دل حشم را بشکند و روی بهزیمت آرند(۳)، خصم بر ما چیره(٤) گردد، و عاری بزرگ باشد، و مردار میرد(٥) و گرفتاری(٦) عذاب آخرت در پیش. هیچ کس باز نگشت، الاّ سه نفر:— یکی گفت: منم که دختری دارم و هیچ کاسبی(۷) جز از(۸) من ندارد؛ و دیگری گفت: من مادر(۹) دارم و هیچ قرابتی قریب ندارد که اورا دفن کند و تیمار غم(۱۰) او خورد؛ و سیوم گفت: من وام بسیار دارم، [و] هیچکس زنده(۱۱) نیست که از گردن من بیفگند(۱۲). امیر قاسم ایشان را اجازت کرد. دیگران جمله باتّفاق وصیت بایستادند.

پل بستن برای عبره(۱۳)

پس چون پل راست شد، فوج(۱٤) گذشتن گرفت. هیچکس را آزار نرسید(۱۵) الاّ یک شخص تراب(۱٦) نام از بنی حنظاله که بوقت گذشتن پل بیفتاد (ص ۱۳۳) و غرق شد.

گذشتن لشکر عرب(۱۷)

پس لشکر اسلام روان شد(۱۸)، تا بنزدیك حصار بیت رسیدند(۱۹)، و جمله سواران در آهن مغرق شده برآمدند، و باطراف بحکم(۲۰) طلایه نصب کرد و بفرمود تا بگرد لشکر خندقی (f81b) ساختند، و بنه را ساکن فرمود. و

---

(۱) پ: گردند (۲) ب‌س‌کم ندارد: درآنزمان (۳) پ: آرد (٤) ب‌پ‌س‌ک: خیره (٥) م: میرود (٦) ک: گفتار (۷) ب‌س‌کم: هیچ کس (۸) ب‌س‌کم: بجز (۹) س: والده؛ م: مادری (۱۰) ب‌س‌کم: و یا غم (۱۱) پ‌کم: دوزنده (۱۲) پ: ساقط کند (۱۳) ب: وغیره؛ م: بر عبره (۱٤) پ: از بند فوج فوج (۱۵) ب‌س‌کم: هیچکس نماند (۱٦) بح: تودان؛ پ‌س‌ک: توران (۱۷) نسخه پ این عنوان را ندارد (۱۸) پ: شدند (۱۹) ب‌س‌کم: آمدند (۲۰) م: محکم

محمّدِقاسم از حصار بیت بجانب راؤر روان شد، تا برسید بموضعی که آنرا جیپور(۱) گویند، و میان راؤر و جیپور(۱) خلیج بود. بر گذارهٔ(۲) آن آبگیر داهر رای سلاحداران و خواصّان را بطلایه فرستاده بود تا مشاهده کنند.

خبر عبره بداهر رسیدن

پس محمّدِ قاسم دانست که مگر لشکر ایشان خیرگی(۳) میکنند و با ما مقابل شوند(٤). پس محرز(٥) بن ثابت قیسی را با دو هزار سوار(٦) نامزد کرد، و محمّد بن زیاد العبدی را بیك هزار سوار عبره فرمود تا در مقابل(۷) ایشان بنشستند و ساکن شدند.

استدعا کردن داهر مر محمّد(۸) علافی را

پس داهر بفرمود تا محمّدِ حارث علافی را بخواندند. علافی بیامد. داهر گفت: ای محمّد، تربیت کردن ما در حق تو بجهة چنین وقت(۹) بود. همچنانکه پیوسته رسم طلایه بتو حوالت و اضافة بود، علی الخصوص این وقت هم قرار ترا فرموده می شود، زیراکه بر شیوه و رسم لشکرِ عرب تو واقف تری طلایهٔ(۱۰) آن با لشکر من بتو اولی تر. (جواب علافی) پس علافی گفت: ای رای(۱۱) مناصحت تو بر ما واجب است که حق نعمت تو در ذمّهٔ ما(۱۲) لازم گشته. و لیکن(۱۳) ما مسلمانیم، و در روی لشکر اسلام جنگ نکنیم و تیغ نکشیم. و اگر کشته شویم از دست مسلمانان، مردار باشیم(۱٤)؛ و اگر ایشان را بکشیم خون ایشان (f82a) در گردن ما بماند. جزاء (ص ١٣٤) آن آتش

---

(۱) ب: جبور؛ پ: چیور؛ س: در هردو جا جیپور؛ ک: جبور؛ م: چیتور (۲) م: کناره
(۳) م: چیرگی (٤) پ: شدند (٥) ب: فخر؛ س: فخرز؛ ک: محرر (٦) ب س: دو هزار مرد؛ م: دو هزار (۷) م: مقابله (۸) ب س: محمد حارث (۹) پ: روز
(۱۰) پ: طلایع (۱۱) پ س ک م: شاه (۱۲) پ: من (۱۳) پ ک م ندارد: لیکن
(۱٤) م: شویم

دوزخ است. فامّا چونکه(۱) حق نعمت و ممالحت(۲) تو در گردن ما ست و هیچکس نیست که ترا نصیحت کند، (فامّا) از بأس(۳) این لشکر ایمن نتوانم بود(٤)، و اگرچه مرهون نعمت توام(٥) مرا اجازت فرمای.

درخواست محمّدِ علافی و جواب دادن داهر مر اورا

باغبان این عرائش(٦) چنان نمود(۷) که چون این احوال علافی بر وی کشف کرد(۸)، داهر گفت: ترا بجهة اینچنین روز(۹) نگاه داشتم. چون مرا درین واقعه از تو اعانتی نخواهد بود و فرمان من(۱۰) بر تو متعذّر گشت، از خدمت و موافقت ما برو.

رفتن محمدِ علافی

پس محمّدِ علافی از وی جدا شد و میرفت تا ممالكِ بیلمان(۱۱) که والی آن موضع(۱۲) بود، و آنولایت بنام جدّ او بتابر بن الحرّ(۱۳) معروف. بنزدیك او باستاد تا آنگاه که داهر کشته شد.

امان دادن محمّد علافی را(۱٤)

پس محمّدِ قاسم اورا امان داد، و مثال حجابت(۱٥) ولایت(۱٦) بدو(۱۷) تفویض فرمود، تا بملوك هندوستان میرفت، و(۱۸) باسلام مشرف شدن(۱۹) و مال دادن تحریص مینمود، و بمواعید خوب امیدوار میکرد، و

---

(۱) ب‌س‌کم: چون (۲) س‌م: معالجت (۳) ب‌م: یاس (٤) ب: بتوانم بود؛ س‌م: نتوانیم بود (٥) پ: توئیم؛ کم افزاید: مرا اگر (٦) ب‌م: عرائس؛ س: آرایش (۷) ک: پیوندد (۸) ب‌س‌کم: بازگفت (۹) ب‌س: این روزگار (۱۰) پ: ما (۱۱) پ: چلمان؛ س: سلیمان (۱۲) ب: مواضع (۱۳) کذا فی نسخ ب‌پ‌م؛ ح: بتابرین الحرّ؛ س: بنابرین ات حرف؛ ک: بنابرین الحه؛ و شاید املای صحیح این اسم «بجر» است (۱٤) مضمون این فصل تماماً خلاف واقعات است که مصنف در فصول آتیه بیان کرده است (۱٥) س: حجاج (۱٦) ب‌س‌کم: و ولایت (۱۷) پ: بوی (۱۸) ب‌س‌کم: تا (۱۹) ب‌س‌کم ندارد: مشرف شدن

بمطاوعت و بیعت او می آمدند. و امثله که ایشان التماس میکردند، بمطاوعت عرضه میداشت، تا جمله سر در ربقهٔ اطاعت آوردند. و پیش از ایشان چون طاطرس(١) بن بجر(٢) بیلمان و سربند(٣) ملك کیرج(٤) و کهوکه(٥) بن موکه صاحب کنبه(٦) و قبایض(٧) بن طاهر همه (f82b) بعز(٨) اسلام مشرف گشتند و مال گذار شدند(٩). چون محمّدِ قاسم(١٠) بطرف ملتان رفت او(١١) هماجا وفات کرد.

تدبیر کردن داهر با علافی

و در حدیث آورده‌اند از محمّدِ حسن(١٢) که او روایت کرد: روز اوّل چون علافی از جنگ معاف(١٣) خواست (ص ١٣٥) و از محاربت مسلمانان احتراز کرد، داهر گفت: اگر از جنگ عرب استعفا(١٤) میخواهی، با ما باش و طلایه میکن، تا از کید(١٥) ایشان مارا علم میدهی(١٦)، و مکر ایشان را دفع اندیشیده شود، و مشاورت دریغ نداری. پس (چون) علافی با داهر بطلایه رفت(١٧) که از حال ایشان تجسّس کند(١٨). چون بنزدیك لشکر عرب رفتند، عربیان اورا طعنه میزدند. علافی هزیمت شد و باز گشت(١٩).

نبشته فرستادن محمّدِ قاسم بحجّاج بن یوسف

پس محمّدِ قاسم از ماجرای حال بجانب حجاج مکتوب در قلم آورد و معلوم کرد که لشکر اسلام از مهران عبره کرد، و با داهر کافر یک تخته(٢٠) مقابل شدیم(٢١). کافران هزیمت شدند والسلام.

---

(١) کذا فی نسخ ح س ک؛ ب: طاهرس؛ پ: طاؤس بن سلیمان؛ م: خاطر (٢) م: بحر (٣) پ: سوبند؛ ک: سونیذ (٤) ب ح س ک: کیوج؛ پ م: کنوج؛ قراءة «کیرج» قیاسی است (٥) ب ح س ک ندارد، و کهوکه؛ پ: که (٦) ب س م: کته؛ ک: کنتر (٧) م: قیان (٨) س: شرف (٩) ب س ک م ندارد: و مال گذار شدند (١٠) بر وفق نسخه پ؛ سائر نسخ فقط اسم «محمد» دارد (١١) در جمیع نسخ: و (١٢) ب: حسین (١٣) ب س: معافی (١٤) ب پ: استغفار (١٥) ب: قید (١٦) پ: دهی (١٧) جمیع نسخ: رفتند (١٨) جمیع نسخ: کنند (١٩) پ: علافیان بهزیمت باز گشتند؛ س: علافی هزیمت شده باز گشت (٢٠) پ: بیک تخته؛ م: بر یک تخته (٢١) م: شدهم

رسیدن مثال حجاج بمحمّدِ قاسم

فرزندِ عزیز(١) عماد الدین محمّدِ قاسم(٢) آنچه نوشته است(٣) معلوم و مقرر گشت . و این نوع که یاد کردی اصل کید است . و این کار(٤) بفرمان الهی و توفیق رحمانی موافق(٥) می نماید، که پنجوقت نماز بدرگاه یگانه خدای عزّ و جلّ بر همه مهمات مقدّم داری، و بوقت تکبیر و قراءة و قیام و رکوع و سجود و قعود بتضرع و زاری استعانت خواهی، و بذکر (f83a) الهی زبانرا مرطب داری(٦)، تا کارهای تو بنظام باشد، زیراکه هیچکس را امکان و شوکت بی عنایت الهی میسّر(٧) نگردد. و چون تو همه اعتماد و اعتضاد(٨) بر فضل و کرم مَلِك تعالی داری، امیدهای تو برآید، و فتح و نصرت قرین و معین تو گردد، انشاء الله تعالی ـ بخطّ حمران .

فرستادن داهر جیسیه را(٩) بطلایه حرب(١٠)

مصنفان احادیث چنین آورده اند که چون محمّدِ علافی از طلایه باز گشت، داهر رای (ص ١٣٦) پسر [خود] جیسیه را با جماعت(١١) حشم و فیل بفرستاد، و جیسیه بر فیل نشست و در مقابل لشکر اسلام آمد و جنگ پیوست(١٢). و بعد از محاربت بسیار که از کافران کشته شدند و گریختند، و جیسیه را با طائفهٔ از سلاحداران و جانداران گرد و پیچ(١٣) کردند و از اطراف در آمدند، لشکر عرب بر جیسیه حمله کردند و بیشتر حشم اورا بدوزخ فرستادند. پس پیلبان خواست که از خاطر و ضمیر جیسیه استخبار(١٤) کند که بر جنگ

---

(١) م ندارد : عزیز ؛ س : فرزندم عزیز (٢) م اینجا افزاید: آنکه (٣) پ : نوشته بود ؛ س : نوشتی ؛ ک : نبشته است (٤) در جمیع نسخ : درین کار (٥) پ : موافقت (٦) ب : سازی (٧) م : سیر (٨) ب س ک م : اعتصام (٩) ب س ک م : داهر جیسیه با محمد علافی ؛ و نسخه پ «جیسیه با» ندارد، و لیکن چون این فصل با محمد علافی هیچ علاقهٔ ندارد، ما اسم اورا از عنوان حذف کرده ایم (١٠) م : عرب (١١) س : اجتماع (١٢) م : بجنگ به پیوست (١٣) ب س : گرد در پیچ (١٤) م : امتحان

حریص است یا اتفاق مراجعت دارد، و ازین ورطه نجات خواهد. (اشارت فیلبان) پس فیلبان با فیل گفت: ای فیل مرگ میخواهی یا نجات، که رای(١) داهر زندگانیٔ جیسیه میخواهد. تو چه می اندیشی؟ باز گرد تا خلاص(٢) یابی. (جواب جیسیه پیلبانرا) جیسیه گفت: مارا چگونه نجات تواند بود که با دشمنان(٣) مقابل شده ایم(٤) و تنگ آمده و راه خلاص(٢) بر ما متعذّر گشت و اطراف مسدود (f83b) شده. پیلبان دانست که جیسیه(٥) را در گریختن عزم مصمم تر است از جنگ، و زندگانی میخواهد، و از حرب پشیمان شده است. پیل را تند کرد(٦) و حمله آورد، و سوار و پیاده عرب با حمله فیل مقاومت نتوانستند، متفرق شدند، و راه گریختن بر جیسیه خالی ماند. روی بگردانید و طریق فرار گزید و بنزدیك پدر آمد، و لشکر او تمام کشته شد. و رای داهر از جانب شرقی آن آبگیر فرود آمده بود. چون جیسیه را بدید(٧) شکر کرد و معبود خود را سجده واجب دید، و حمد و ثنا گفت که پسر(٨) بسلامت(٩) باز آمد.

و همدران روز مثال حجاج برسید، و در ضمن مثال(١٠) فرمان بر آن جمله بود که هر کجا که داهر است برود و قصد او(١١) کنند که فتح ترا خواهد بود، (ص ١٣٧) و کافران مخذول و منهزم گردند(١٢).

حرب کردن روز اول با داهر لعین(١٣)

[و بیعت کردن راسل]

در احادیث می آرند از محمد بن ابی(١٤) الحسن المدائنی(١٥) که چون جیسیه بن داهر به هزیمت باز رفت(١٦) و لشکر او کشته شد، راسل بجانب

---

(١) پ‌س‌کم: بادشاه (٢) پ: خلاصی (٣) ب‌س‌کم: دشمن (٤) ب‌س‌کم: شدیم (٥) م: رای جیسیه (٦) ب: پیل را بند کرد؛ پ: پیل بند کرد سخن اورا؛ س: پیلبان فیل را دوانید (٧) پ: سلامت بدید (٨) م: پسر بادشاه (٩) ب‌س‌کم: سلامت (١٠) پ: مکتوب (١١) پ: آن کافر (١٢) ب‌پ‌س افزاید: انشاء الله تعالی (١٣) پ: رای داهر لعین (١٤) م ندارد: ابی (١٥) ب‌پ‌س‌کم: مدنی (١٦) ب ندارد: به هزیمت؛ ک: «یافت» بجای «رفت»

محمّدِ قاسم رسول فرستاد به بیعت کردن(١). وزیر [اورا] گفت که(٢) همه اعتصام رای داهر بموافقتِ تست و در حق تو اعتمادی تمام دارد، و اگر درین وقت با او(٣) مخالفت کنی عار باشد مر اعقاب و اولاد را، و نیز معلوم نمی شود که کار عرب بظفر خواهد انجامید (f84a) یا نه. و موکه برادر تو با داهر مخالف بود، بدان سبب با لشکر اسلام پیوست، و ترا مجال بهانه(٤) نیست. راسل بی علم وزیر معتمدی فرستاد و گفت: مرا قولی بر زبان رفته است و بخدمت محمّد طعنه(٥) شده، فامّا طریق رونق کار خود می اندیشم تا از عارِ مخالفان ایمن باشم. من اتفاق خواهم کرد که بخدمت رای داهر میروم از فلان راه، فوجی از سوار خود بفرست، تا بران(٦) میعاد راه بگیرد(٧) و مرا دستگیر کنند تا موجب طعنه نگردم، و غرض ما بحصول پیوندد. همبرین میعاد راسل از حصار بیت بیرون آمد، و بسایه را نصب کرد(٨) و گفت: اگر حشم عرب بیاید، باید که بایشان جنگ نکنی (٩)و بخدمت پیش روی، و بأقصی الغایة و الامکان در رضای ایشان بکوشی(٩)، زیراکه از طریق عقل چنان مینماید که این ولایت بلشکر عرب تحویل افتد. پس راسل برین(١٠) عزم ازانجا روان شد. محمّدِ قاسم پانصد نفر سوار با دگران(١١) نامزد کرد و بدان موضعی که میعاد بود فرستاد، تا راسل برسید و بران قول بایستاد. و حشم او دانست که بجنگ ایستادگی (ص ١٣٨) کرده است، حرب پیوستند بموضعی که آنرا جوی نیطری(١٢) گویند، از حصار کنبه(١٣) پنج فرسنگ. راسل از گریختن ننگ داشت و از جنگ نیز(١٤) احتراز میکرد. بعضی از خیل او کشته شدند.

---

(١) ب: فرستاد و بیعت کرد؛ س: فرستاد و بیعت کردن (٢) ب س: وزیر او که؛ پ: وزیر را
(٣) ب س کم: باو (٤) م: محاربة (٥) پ: ظفر؛ م: ملتفت (٦) ب پ س: بدان
(٧) پ: میعاد پیش راه مرا بگیرد (٨) پ: از حصار بیت خاست و بجای خود بمائی نصب کرد (٩-٩) این جمله در نسخه پ موجود نیست (١٠) م: برآن (١١) ب: بار کران؛ پ: باز کران؛ س: این کلمه را ندارد؛ م: باد کران (١٢) پ: ببطری؛ س م: بنطری
(١٣) ب: کهنبه؛ س: کینه؛ ک: کنبهه (١٤) ب س ندارد: نیز؛ م: هم

چون محمّدِ قاسم در گرفتن او وصیّت کرده بود و فرموده که اورا مکشید، اورا زخم نکردند، و با فوجی از خیل او بگرفتند و پیش محمّدِ قاسم آوردند. محمّدِ قاسم اورا بخواند و گفت: ای راسل خواهی که ترا به موکه برادر تو بخشم؟ و پیش ازین(١) ترا استدعا کردم تا عاقبت (با) مقاومت اندیشیدی که اسیر و ماخوذ گشتی(٢). اکنون ازان(٣) عار که اندیشه میکردی برستی. با ما(٤) موافقت کن تا در حق تو عنایتهای(٥) صادق مبذول فرمائیم، و هر ولایت که التماس کنی بر تو ارزانی داریم. راسل خدمت کرد(٦) و تشریف رضا در پوشید.

عهد کردنِ راسل با محمّدِ قاسم

راسل چون شرط خدمت باقامت رسانید و عهد وثیق بجا آورد، گفت حکم خدای تعالی عزّ و جلّ را مانع و دافع کسی نیست. چون مرا بمنّت خود مرهون گردانیدی(٧) بعد ازاین در خدمت تو باشم و از رضای تو بیرون نیایم، و بدانچه فرمان تو باشد انقیاد نمایم(٨). بعد ازان در اندك روزگار راسل هلاك شد و کارِ ولایت به موکه بماند.

چون راسل و موکه اتّفاق کردند و محمدِ قاسم را در منزل فرمودن تحریض(٩) نمودند، تا ازانجا منزل کردند و بموضعی که آنرا نارائی(١٠) گویند نزول کرد، و داهر در قاجیجاق(١١) بود. پس بنگریستند که میان لشکر اسلام(١٢) و داهر آبگیری بزرگ بود که گذشتنِ آن متعذر (f85a) (ص ١٣٩) بود. راسل گفت: بقا باد امیر عادل عماد الدین را، ازین آبگیر بباید گذشت. پس راسل کشتی حاصل کرد و سیگان(١٣) مرد بگذرانید تا جمله حشم

(١) پ: پیش ازین ما (٢) پ: گردی (٣) پ: ازین (٤) پ: اکنون با ما (٥) پ: رعایتهای (٦) پ: خدمت پسند کرد (٧) پ: کردی (٨) پ: و بدانچه فرمائی قیام نمایم (٩) سم: تحریص (١٠) ك: نارامنی؛ م: نارانی (١١) پ: قاجیجاق؛ م: قاجیجات (١٢) ب‌س‌کم: لشکر او (١٣) پ: شبگان

بگذشت، و درمیان خلیجی بماند. راسل گفت که یك منزل ترا بالا باید رفت، و به جیپور(۱) بر جوی ددهاواه(۲) که روستهای راؤر است(۳) لشکرگاه باید کرد، تا ازان موضع با داهر(٤) در هیجا برابر باشی، چنانکه از پیش و پس او در توان آمد، و بر بنهٔ او فیروز آئی و در ضبط آری. محمّدِ قاسم بر آن مشاورت اعتماد(٥) کرد و به جیپور(٦) نزول فرمود(۷) بر جوی ددهاواه(۸).

نزول کردن محمّدِ قاسم بمنزل جیپور(۹)

پس رای داهر را خبر شد(۱۰) که محمّدِ قاسم با لشکر عرب به جیپور نزول کرد. وزیر سیاکر(۱۱) چون بشنید گفت: آه بد رفت(۱۲). آن موضع را جیپور(۱۳) گویند یعنی موضع ظفر، و چون لشکر بران زمین وصول کرد(۱٤)، فتح و ظفر قرین ایشان باشد. داهر رای(۱٥) ازین معنی تیره شد و آتش غیرت در دماغ او استیلا پذیرفت(۱٦) و بخشم گفت: به هد باری(۱۷) نزول کرد، که آن موضعی است که(۱۸) استخوان همانجا(۱۹) برسد. داهر ازانجا برخاست و بهزیمت خود را بحصار راؤر انداخت، و اتباع و بنه دران قلعه بماند، و بموضعی نشست که میان داهر و لشکر عرب(۲۰) یك فرسنگ بود. پس داهر از منجمی سؤال کرد که امروز (f85b) مرا اتفاق بجنگ می باشد یا نه(۲۱)، و زهره کجاست، و از حال این دو لشکر از حساب غالب و مغلوب استخراج کن که سرانجام چگونه خواهد بود. (احکام منجم) منجم بعد از استخراج

---

(۱) ب: جیپوره؛ پم: جیور؛ حس: جیپور (۲) ب: دهاداه؛ پ: دهاؤر؛ س: دهاوه؛ (۳) م: درست (٤) پ: داهر کافر (٥) س: اعتقاد (٦) پم: جیور (۷) بس کم: کرد (۸) کذا در جمیع نسخ. (۹) این عنوان در نسخه پ موجود نیست (۱۰) پ: کردند (۱۱) کذا در جمیع نسخ الاّ نسخه م که بدون تناقض «سیساکر» مینویسد (۱۲) ب سم: آه بدر رفت؛ ک: آمده رفت (۱۳) بسح: جیپور؛ پ: جیور؛ م: چتور (۱٤) پ: کردند (۱٥) م: قدری داهر رای (۱٦) بم: یافت (۱۷) بک: حد باری؛ پ: سهل باری؛ س: حب بازی؛ م: هند باری (۱۸) بپکم: تا (۱۹) س: آنجا (۲۰) بکم: لشکر داهر و عرب؛ س: میان لشکر عرب و داهر (۲۱) بسکم: اتفاق جنگ می باشد

تنجیم جواب داد که بر وجه حساب غلبه مر لشکر عرب(١) را ست، زیرا که (ص ١٤٠) زهره پس پشت اوست و مقابل تو. رای داهر ازان سخن(٢) در خشم شد. منجم گفت: بادشاه را تیره(٣) نباید شد؛ بفرمای تا صورت زهره از زر بسازند (٤)تا زهره پس پشت تو(٥) باشد و فتح ترا باشد(٤). پس صورتی(٦) ساختند و بر فتراك(٧) او بستند. محمّدِ قاسم نزدیکتر آمد. بمقدار نیم فرسنگ میان هردو لشکر (نزول) مسافت بود(٨).

جنگ کردن روز دیگر

روز دیگر از آنجا نقل کرد و بدو بانگ زمین فرود آمد. چون نزدیك لشکر عرب(٩) نزول کرد، (پس) داهر از ملوك(١٠) خود تکری(١١) را بخواند و اورا دبیر کور خواندندی(١٢). گفت: ترا پیش محمّدِ قاسم باید رفت. دبیر اعور بر حکم اشارت با خیل خود بیرون آمد و با لشکر اسلام مقابل شد و حرب(١٣) پیوست. از بدوِ صباح تا انصرام رواح شجاعان دلیر و مردان از هردو طرف دستِ آویزشها(١٤) کردند(١٥) تا آنگاه که فرو ماندند(١٦) و باز گشتند.

جنگ کردن داهر روز سیوم با اهل عرب

پس داهر(١٧) لعین جاهین(١٨) را روز دیگر فرمود که او مردی شجاع بود. بیرون آمد و در جنگ(١٩) پیوست تا که کشته شد. پس چون هر(٢٠) فوجی

(١) س‌م: اسلام (٢) ب‌پ: سخون (٣) پ: طیره (٤-٤) این جمله در جمیع نسخ بعد از «بستند» می‌آید (٥) در جمیع نسخ: او (٦) ب‌س‌کم: صورت (٧) پ: بفتراك (٨) پ: نزول کرد؛ س: نزول بود (٩) ب‌س‌کم ندارد: عرب؛ باید قراءة صحیح اینطور باشد. چون لشکر عرب نزدیك نزول کرد (١٠) پ: نزدیك (١١) م: تقری (١٢) ب س: خواندند؛ ک: خوانند؛ م: گویند (١٣) پ: بحرب (١٤) پ‌س‌م: دست آویزها (١٥) کم: کرده اند (١٦) پ‌کم: مانده اند (١٧) س: رای (١٨) ب: تکر جهییور؛ پ: تکر جهیمز؛ ح‌س: تکر جییور؛ ک: تکبر جیهور (١٩) پ: بجنگ (٢٠) ب س‌کم: پس داهر چون

را که نامزد میکرد(۱) علف تیغ خونخوار اسلام می شد(۲)، (f86a) وزیر سیاکر(۳) پیش آمد و خدمت کرد(٤) و گفت: ای رای(٥)، بدین روش(٦) که تو جنگ پیش می روی(۷) خطا میکنی، و ترا چند بار تدبیرها ناصواب افتاده است و هنوز تجربه نمی کنی. و اگرچه تدبیر انسانی(۸) موافق تدبیر یزدانی نمی باشد(۹)، فامّا بر رای(۱۰) رفیع شاهان وقت(۱۱) طریق تخلیص(۱۲) فرو بند(۱۳). ترا اوّل که این لشکر عرب عبره میکرد که از آب مهران بتفاریق میگذشتند(۱٤) با ایشان مقابل بایستی شد، تا ایشان را ترس بودی (ص ۱٤۱) از جنگ دیگر. اکنون چون جمع شدند و در مقابل تو آمدند هر تکری(۱٥) را که میفرستی هلاك میشود(۱٦). این معنی صواب نیست. رای صواب تو آنست که با جمله حشم و خدم و سوار و پیاده با ایشان بر پیل(۱۷) حمله کنی(۱۸). اگر ترا(۱۹) ظفر باشد مراد تو برآید و خصم تو مندفع شود؛ و اگر نه(۲۰) ایشان زبردست باشند، [و] تو باری(۲۱) از عار بادشاهان حدود(۲۲) معذور باشی، و بر ابناء و اولاد و عقب تو طعنه نباشد. داهر این قول(۲۳) را قبول کرد.

جنگ روز چهارم(۲٤)

پس روز دیگر فرمود تا کوس جنگ فرود کوفتند و علم برافراشتند. و ابناء ملوك بقدر پنجهزار سوار(۲٥) نامدار و مبارزان عیّار و شصت زنجیر

---

(۱) پ: کردی (۲) پ: گشتی (۳) م: سیساکر (٤) م: خدمت بجا کرد (٥) پ: ای بادشاه؛ س‌کم: یا بادشاه (٦) ب‌س‌کم: روی (۷) پ: پیش کرده؛ م: پیش می آری (۸) م: ایشان (۹) پ: نباشد (۱۰) ب: برای رفع (۱۱) ب‌س‌کم: وقت باید؛ پ: وقت را باید (۱۲) ب‌س: تخلّق؛ پ‌ک: تخلّف (۱۳) ب‌س: فرود بیند؛ ک: فرو بیند؛ نسخه ح در زبان سندی جمله دارد که مطلبش اینست: فامّا برای دفع لشکر طریق تخلف فرو بیند (۱٤) م: میگذشت (۱٥) م: جنگی (۱٦) م: میشوند (۱۷) ک ندارد: بر پیل (۱۸) پ: کنند (۱۹) پ ندارد: ترا (۲۰) پ: و الّا (۲۱) ب: بری؛ س: بروئی؛ م: بهیری (۲۲) پ: خداوندان (۲۳) پ‌کم ندارد: قول (۲٤) ب‌پ‌س: روز دیگر (۲٥) پ: سواران

فیل (۱)مست—و بعضی گویند صد فیل جنگی(۱) بود—و بیست هزار پیاده با درع و درق(۲) پیش او روان شدند بجنگ(۳)، و خود بر ژنده فیل نشست و عماری (f86b) بسته و برگستوان آهنین(٤) افگنده و زره پوشیده و کمان بزه کرده(٥)، و دو نفر کنیزك با وی در عماری بود، یکی تیرها پی یکدیگر(٦) بوی میداد، و دیگری تنبول می داد.

فرستادن داهر محمّد علافی را با جیسیه پسر خود

پس خود بر لشکر براند و پسر را جریده کرد(۷) و گفت: محمّد علافی را با تو می فرستم، کار جنگ عرب او بهتر میداند. چنانکه میفرماید پیش رفتن(۸) و یا واپس آمدن، بفرمان و اشارت او باش. آنروز نهم از ماه رمضان سنه ثلث و تسعین(۹) بود از هجرت رسول الله صلی الله علیه(۱۰) وسلّم.

چون داهر برسید، محمّد قاسم مسلمانانرا قوت دل میداد، و بر جنگ تحریص مینمود، و میگفت: یا اهل عرب، امروز روز کوشش است. از برای جهت اسلام(۱۱) بکوشید(۱۲) (ص ۱٤۲) و جهد و اجتهاد بجای آرید(۱۳)، و حول و قوّة بر اعتصام الهی کنید، تا مشرکان را دفع کنید، و از وی مِلك و ملك بشما(۱٤) میراث ماند و مال ولایت بضبط شما آید(۱٥). و آگر شما ساکن نباشید و متردّد شوید و دل بشکنید و عجز و ضعف را بخود راه دهید، آنزمان ایشان(۱٦) غالب شوند، و(۱۷) همه را بکشند(۱۸) و معرکه ایشانرا شود و متاع خود باز دهید

(۱-۱) این جمله در نسخه س موجود نیست (۲) ب: درع و زره؛ پ: زرع و زرق؛ س: درع و زرع؛ ک: درع و ذورق؛ و نسخ ب‌س کلمه «پوشیده» زیاد دارد (۳) ب‌س‌ک ندارد: بجنگ؛ م: بر جنگ (٤) پ: آهنی (٥) پ: بزه کشیده (٦) ب‌س: بیکدیگر؛ و نسخه پ «پی یکدیگر» ندارد (۷) س: «خواند» بجای «جریده کرد» (۸) م افزاید: ملوك (۹) ب افزاید: یعنی نود و سه (۱۰) ب‌س افزاید: و آله (۱۱) پ س: از برای اسلام؛ پ: از برای حسبت اسلام (۱۲) پ: چست بکوشید (۱۳) پ: جهد کنید (۱٤) پ: ملك ملك شماوا (۱٥) پ: مال از ولایت جمع آورده در ضبط شما آید؛ م: مال که از ولایت آورد ضبط شما آید (۱٦) ب‌س‌کم: و ایشان (۱۷) ب‌س‌کم ندارد: و (۱۸) پ: بشکنند

و یك کس را از شما زنده نگذارند. و چون از کافران روی بگردانید، جای شما در دوزخ(۱) و اسلاف شما را عار باشد. پس(۲) محرز(۳) بن ثابت الدمشقی(٤) و اویس بن قیس(٥) را با ششهزار سوار بمقدّمه نصب کرد، (f87a) که ازین آبگیر بگذرید. از آن جوی که درمیان داهر و لشکر اسلام بود بگذشتند. پس عطاء(٦) بن مالك القیسی و ذکوان(۷) بن علوان(۸) البکری را اجازت کرد، تا مقدمهٔ لشکر را یار باشند(۹). ایشان هم بگذشتند. پس محمّد علافی مر داهر را گفت که ای رای(۱۰) هند و سند، این طائفه که در مقابل تو آمده اند پشت لشکر و(۱۱) شیران صفدر اند، و عیاران جانسپار و شجاعان کارگذار(۱۲) و نیک اسبه(۱۳) ایشانند. اگر این جماعت را(۱٤) دفع کنند، کار تو برآید، و اگر دفع نتوانی کرد تحقیق ترا منهزم گردانند، رای تو برتر!

جنگ کردن داهر با لشکر عرب روز چهارم(۱٥)

پس داهر با تمامت(۱٦) لشکر براند، و بعضی فیلان را در مقدّمهٔ آن روان کرد(۱۷)، و قلب را گرد بگرد(۱۸) خود فراهم آورد. و پیادگان سلاح دست(۱۹) [و] تیر اندازان (۲۰)و [حاملان] شل و نیم نیزه—دستهٔ آهنی که سیل(۲۱) گویند—در پیش، و تیر اندازان(۲۰) از دست راست، و سلاح سواران(۲۲) پر هنر(۲۳) از جانب چپ. (ص ۱٤۳) بدین نسق و نمط جنگ(۲٤) پیوستند. پس

(۱) پ: جای شما دوزخ است (۲) ب‌پ‌س‌ک: پس بفرمود (۳) م: محرر (٤) پ: دمشقی (٥) پ: اویس قیس (٦) ب‌ح‌ک: عطار؛ س: عطا؛ م: عطارد (۷) پ: ذکران (۸) م: الوان (۹) ب: باز یافتند (۱۰) پ‌س‌ک‌م: شاه (۱۱) پ: پیش لشکر (۱۲) ب‌س‌ک‌م: کارزار (۱۳) ب‌س: نیک اسپ؛ پ: اسبان نیک؛ م: بیک اسبه (۱٤) ب‌س‌ک‌م: لشکر ایشان را (۱٥) نسخه پ این عنوان را ندارد (۱٦) پ ز بتمامت (۱۷) ب‌س‌ک: مقدمه کرد؛ م: مقدم روان کرد (۱۸) م: گرد بر گرد (۱۹) ب: بسلاح و دست؛ م: بسلاح دو دست (۲۰-۲۰) این جمله در نسخه پ موجود نیست (۲۱) م: شل (۲۲) کذا در جمیع نسخ. باید «سلاحشوران» باشد (۲۳) پ: برهمنه؛ کم: درهمنه (۲٤) ب‌س: بجنگ

عبید بن عتّاب آنروز از محمّد علافی بگشت و بنزدیك محمّدِ قاسم آمده بود(۱). پس گفت که (۲)محمّدِ علافی مر داهر را گفته است که این طائفهٔ عرب که از آب گذشتند روی(۲) لشکر اسلام اند و نیك اسبه(۳)، و داهر لشکر خود را گفته است که بگذرید. جمله سلاحداران و جانداران (f87b) سلاح دست او عزم گذشتن دارند. پس محمّدِ قاسم بفرمود که حشم اختیار بگذرند(٤). همه سواران کارزار و دلیران مبارز(٥) فرو(٦) راندند الاّ قلب و خاصگان(۷) با محمّد ماندند، و موکبهٔ بسایه را هم در فوج خود مستقیم کرد و روی بحرب آورد. و جمله از آب بگذشتند و جنگ پیوستند(۸). پس محمّدِ قاسم با محرز بن ثابت در قلب برابر در آمد، و جهم بن زحر(۹) الجعفی بر میمنه، و ذکوان(۱۰) بن علوان(۱۱) البکری از میسره، و عطاء(۱۲) بن مالك القیسی(۱۳) را مقدمه فرمود، و بنانه بن حنظله کلابی را در ساقه نصب کرد. پس محمّدِ قاسم گفت: یا اهل عرب، اگر مرا واقعه باشد امیر شما (۱٤)محرز بن ثابت باشد، و اگر اورا شهادت افتد امیر شما(۱٤) سعید باشد.

جنگ کردن روز پنجشنبه

پس محرز(۱٥) حمله کرد و بجنگ باستاد تا کشته شد. پس سعید لشکر را قوّت دل داد و جنگ پیوست. پس حسن بن محبّة(۱٦) البکری را در جنگ انگشت نر بزخم تیغ بیفتاد. مسلمانان ایستادگی کردند و چون پیلان مست حرکت کردند، و گروه گروه شدند، و از پس پیلان(۱۷) در آمدند، و نُه

---

(۱) پ: و بمحمد پیوسته بود (۲-۲) این جمله در نسخه م موجود نیست (۳) پ: نیك اسبه دارند؛ م: بیك اسبه (٤) ب‌س‌کم: بگذرید (٥) پ: دلیران مبارزان (٦) م: فرود (۷) پ: خواصگان (۸) ب‌س ندارد: و جنگ پیوستند؛ پ: و بجنگ پیوستند (۹) در جمیع نسخ: زجر (۱۰) پ: ذکران (۱۱) م: الوان (۱۲) ک: عطان؛ م: عطار (۱۳) پ: القیس (۱٤-۱٤) این جمله در نسخه پ موجود نیست (۱٥) پ: محرز بن ثابت (۱٦) پ: مجته (۱۷) ب‌کم: از پیلان؛ س: در پیلان

زنجیر فیل باز گردانیدند(۱). لشکر اسلام حمله کردند و کفار را براندند بدان موضع که صف ایشان بود. و روز بآخر رسید. هردو لشکر باز گشتند.

تاریخ دهم ماه رمضان سنه ثلاث و تسعین

چنین آورده اند مشاطگان این عرائس که چون (f88a) روز دیگر (ص ١٤٤) صبح جهان آرای دلکشای جمال از مشرق شارق بعالم نمود. روز پنجشنبه بود. داهر(۲) بیرون آمد و پسر خود جیسیه را در قلب با ده هزار سوار(۳) جنگی مغرق در آهن —بعضی از ایشان موی کشاده و تیغها کشیده، و بعضی موی گره زده(٤) و تیغ و سپر گرفته(٥)— تا برابر صف مسلمانان آمدند و بایستادند. داهر بر پیل سپید نشسته و گرد بگرد او پیلان دیگر، پس پشت او و از دست راست او جیسیه و ابی بن ارجن(٦) و کوار اکبر جدّ کوار اصغر(۷) و جیبن(۸) عمزاده داهر و بشر بن هول(۹) و قتیبه(۱۰) بن بشر از جانب میسره، و دهرسیه(۱۱) بن داهر و بیل صاحب کنبه(۱۲) و نائله(۱۳) و جونه و جتهل(١٤) و جمله اختیاران سند و بجهاری(۱٥) و استیراهل(١٦) و سنج(۱۷) و اسیار(۱۸) و لقیا امار(۱۹) و جمله جنّان شرقی را فراهم آورد و پس پشت خود نصب فرمود. و سیّافان و جانداران(۲۰)

---

(۱) ب: گردیدند (۲) پ: داهر رای (۳) م: ده سوار (٤) پ: گره کرده (٥) م: کشیده (٦) ب‌پ‌ح‌س: اُبی بن احسن؛ ک: حسن (۷) ب: کراو اکبر جل کوار؛ س: گرد اگبر کوار اصغر؛ ح: کراد اکبر جل کوار اصغر (۸) پ: حسین؛ ک: جیسنی (۹) م: بشیر بن دهول (۱۰) ح‌م: قیه؛ پ‌س: قبه؛ ک: قیر (۱۱) ب‌ح: دهرسین؛ ک: هرسیه (۱۲) پ: بیان بن صاحب کنبه؛ م: کبیه (۱۳) ک: نایل (١٤) این قراءة مصحح است، اگرچه برای آن هیچ سند موجود نیست؛ ب‌س: این اسم را ندارد؛ ح: مشید؛ پ‌ک: مشید؛ م: مستهل (۱٥) ب‌ح: بخیاری؛ پ: بجباری؛ س‌ک: بختیاری (١٦) ب‌ح: اسراهیل؛ پ: اسرهیل؛ س‌ک: سراهیل (۱۷) پ: سنخ؛ م: سینج؛ و در سایر نسخ: سنج (۱۸) ب‌ح: اسبار؛ پ: اسباب؛ س: اسیار (۱۹) ب‌ح: تمیالبا؛ پ: لقیالبا؛ ک: لقیالها (۲۰) س: جانبازان

را پیش قلب نامزد کرد. (١)و از پیلان جنگی دو زنجیر در میمنه و دو زنجیر در میسره تعبیه کرد(١). ودیگر سواران و پیلان را برابر لشکر اسلام در اهتمام جاهین روان فرمود.

تعبیه کردن لشکر اسلام بمیمنه و میسره و قلب

پس محمّدِ قاسم چون ایشان را بدید، بیرون آمد و حنظله کلابی را در میمنه فرمود، و ذکوان بن علوان البکری را بمیسره فرمود(٢)، و ابو(٣) صابر همدانی [را] با علمها در مقابل (f88b) پیلان باستانید(٤)، و هذیل بن سلیمان(٥) ازدی و زیاد بن جلیدی ازدی و سواران از نمیله و مسعود بن الشعری الکلبی و مخارق(٦) بن کعب الراسی(٧) در پیش قلب. پس مقدمه بجنگ پیوستند: از یکطرف(٨) محمّد بن زیاد العبدی و بشر بن عطیه با اصحاب خود [و] از طرف دیگر (ص١٤٥) مصعب(٩) بن عبدالرحمن الثقفی، و خریم بن عروه مدنی(١٠) در مقابل داهر شدند.

پس چون جمله خیل و حشم فراهم آمدند، سواران اختیار را محمّدِ قاسم سه پته کرد: ثلثی در قلب و ثلثی در میمنه و ثلثی در میسره، و باقی در پسِ لشکر بایستادند. و نفط اندازان را فرمود تا آلت و عدّت خود مهیّا دارند(١١)، و مشعلهای خود بر افروزند و آتش در بندند. و این(١٢) نهصد مرد نفط انداز(١٣) را سه فوج کرد: سیصد نفر(١٤) در قلب، و سیصد نفر در میمنه و سیصد نفر در میسره. همه(١٥) تیر های نفط بر کمان نهادند. پس چون نماز بامداد بگذاردند(١٦) و صفها راست کردند، پنج صف آراسته با رایات(١٧) و علم بر پشت

(١-١) تمام این جمله در نسخه پ موجود نیست (٢) پ: نامزد فرمود (٣) ب‌پ‌ح‌ک: ابا (٤) ب‌پ‌س‌م: باستادند (٥) ب‌م: سلمان (٦) و در جمیع نسخ: محارق (٧) پ: الداسنی؛ م: الراسلی (٨) پ: از یکطرف و؛ م: و از یکطرف او (٩) پ: و مصعب الح (١٠) مدنی یا هذلی (!) (١١) پ: کردند؛ م: کنند (١٢) م: آن (١٣) م: اندازان (١٤) ب‌س‌ک‌م: مرد (١٥) پ: اینها همه (١٦) پ: نماز دیگر ادا کردند (١٧) پ‌س: رایت

اسب فرض بگذارند(١): اهل عالیه یک صف، و بنو تمیم یکصف، و بکر وائل صف دیگر(٢) و عبدالقیس با اهل خود یك پته(٣)، و ازدیان یك پته(٤). هر پنج قبیله صف کشیده(٥) روی به محمّدِ قاسم آوردند تا (f89a) چه فرماید.

خطبه کردن محمّدِ قاسم ثقفی

پس محمّدِ قاسم گفت: یا اهل العرب(٦)! این طائفهٔ کافران روی بجنگ ما آوردند(٧). شما جهد(٨) کنید که ایشان بر سر اهل(٩) و عیال و مال(١٠) و خانها و ضیاع و اسباب(١١) خود جنگ خیره(١٢) کنند. شما از یاریٔ(١٣) خدایتعالی بر ایشان برانید، بحول و قوّتِ الهی همه را علف تیغ خونخوار آبدار کنیم و مقهور و مخذول گردانیم، و مال و عیال ایشان را در ضبط آریم، و غنیمتهای فراوان بگیریم. باید که ساکن باشید، متردّد مشوید(١٤)، و خاموشی را پیرایهٔ خود سازید، و بجای خود نصب شده مقام خود را نگاه دارید(١٥)، و هیچکس را از قلب بمیمنه و از میمنه بمیسره(١٦) بیاریٔ یکدیگر مشغول مشوید. هر کس در تعبیه و مرکز خود (ص ١٤٦) استادگی کند(١٧)، که خدای عزّ و جلّ عاقبت متّقیان را بخیر(١٨) گرداند. و پیوسته کلام مجید بر زبان رانید و میگوئید(١٩): لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللّٰهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ. پس آبداران را فرمود که(٢٠) راویها پر آب گردانند(٢١)، و در هر صف لشکرگاه(٢٢) میگشته باشند و آب میداده باشند(٢٣)، تا هیچکس بطلب آب از جایگاه(٢٤) خود

(١) پ: بگذرانیدند (٢) بس‌کم: یك پته (٣) بس‌کم: یکصف (٤) م: یکصف (٥) بس‌کم: هر پنج صف (٦) پس‌کم: اهل عرب (٧) پ: بجنگ آورده اند (٨) پ: جهد و جد (٩) بپس: مال؛ م: ما اهل (١٠) بپس ندارد: و مال (١١) پ: اسبان (١٢) م: چیره (١٣) پ: یاری و معاونت (١٤) پ: و متردد و پریشان و بیدل مشوید (١٥) بس: نصب شده باشید و مقام خود را نگاه دارید؛ پ: و بجای که نصب شده ایم مقام خود را مگذارید و بجای خود مستقیم باشید (١٦) م: از قلب و میمنه و میسره (١٧) بکم: کنید (١٨) ک: حیر (١٩) پس: بگوئید (٢٠) بس‌کم: تا (٢١) پس: کنند (٢٢) پ: در موضعی (٢٣) بس‌کم: میگشتند و آب میدادند (٢٤) پس: جای

حرکت نکند(۱). پس بکر(۲) بن وائل و بنو تمیم(۳) بیامدند و گفتند که لشکر کافران(٤) (f89b) بلائی تمام است، و عدّت و آلتِ حرب ایشان در ساختگی استعداد جنگ پرداخته(٥)، نشاط میکنند و تعجیل می نمایند در مقابل شدن و التفات کردنِ شما.

جهد کردن محمّدِ قاسم مبارزان را

پس محمّدِ قاسم روی بدیشان آورد و گفت: ای بنی تمیم، ای بنی عزیز(٦)! خصم(۷) در مقابل آمد(۸) و ظاهر شده(۹) مستعد حرب می آید(۱۰). شما را هم جهد و جد میباید کرد به قوتی تمام و اجتهادی بکمال(۱۱) تا کار شما نظام گیرد. پس محمّدِ قاسم همه را قوّت دل داد(۱۲)، و همه ساخته و آماده شدند(۱۳). و از هر طرف(۱٤) پنج صف مبارزان دلاور و دلیران جنگی همدیگر را آواز دادند، و بجنگ بیرون آمدند.

خطبه کردن محمّدِ قاسم مر یاران را(۱٥)

مصنّفانِ احادیث چنان روایت کرده اند از فرقد(۱٦) که دران روز محمّدِ قاسم مردمان را خطبه کرد که: ای مسلمانان، استغفار بیشتر کنید. خداوند عزّ و جلّ در(۱۷) امّت محمّد مصطفی صلّی الله علیه وسلّم درود(۱۸) فرستاده: یکی صلواة بر مصطفی علیه السلام و دیگر استغفار بر گناهان. بر شما باد(۱۹) که قوی دل باشید که خدای عزّ و جلّ شما را بر ایشان مسلّط گرداند(۲۰).

---

(۱) م: نکنند (۲) و در جمیع نسخ: ابوبکر (۳) و در جمیع نسخ: بنی تمیم (٤) پ: لشکرگاه کفار (٥) م: پرداختند (٦) ب‌پ‌س: ای عزیز (۷) پ: لشکر کفار (۸) پ: آمدند (۹) ب: ظاهر شدند اکنون (۱۰) پ: می آیند (۱۱) س: کامل (۱۲) پ: میداد (۱۳) ب: آماده شده آمدند؛ پ: و همه را ساختگی و آماده شده اند؛ س: آماده شده (۱٤) پم ندارد: طرف (۱٥) پ: با یاران (۱٦) پ: که از فر مرقد (۱۷) پ: بر (۱۸) کذا در جمیع نسخ؛ باید در ازای آن «دو چیز» بخوانیم (۱۹) پ: شما را باد (۲۰) بم: گردانید

و در احادیث آورده اند که چون محمّد قاسم در حرب آمد، نبهان ابوفضه(١) قشیری مولای کندی را(٢) با دویست نفر سوار(٣) گزیدگان (ص ١٤٧) لشکر بمقدمه نصب کرد، تا برابر داهر و تکران و مبارزان او مقابل شد(٤). با (f90a) فوجی(٥) کافر که بحرب بیرون آمده بودند جنگ پیوست(٦)، تا بیشتری را از ایشان بدوزخ فرستاد و باقی هزیمت شدند و بداهر پیوستند. پس داهر فوجی دیگر را در مقابل ایشان فرستاد. ابوفضه نام خدایتعالی(٧) یاد کرد و حمله آورده ایشان را هم(٨) مقهور و مخذول گردانید. پس دفعت سیوم از تَکران نامزد فرمود. ابوفضه استغفار کرد و جنگ پیوست(٩). ایشانرا نیز(١٠) دفع کرد(١١) و می کُشت(١٢) تا بلشکرگاه داهر(١٣)

آمدن چند شخص(١٤) برای امان خواستن(١٥)

راویان احادیث چنین(١٦) آورده اند که محمّد قاسم پیش صف آمد(١٧). ناگاه شخصی چند از مشرکان بیامدند و امان خواستند. محمّد قاسم ایشان را امان داد. پس گفتند: ای امیر عادل، ما از کیش خود برگشتیم(١٨) و در عزّ اسلام آمدیم. مارا از سواران اختیار خود فوجی بفرمای تا برویم و از پس پشت لشکر که غافلانند(١٩) درآئیم، و ازان طرف دل ایشان پریشان شود و دو دل گردند. و چون متردّد شوند، لشکر اسلام را بفرمای تا از اطراف برآیند و حمله کنند. و دل ما(٢٠) گواهی میدهد که این کافران را از تیغ تو بلائی مستولی گردد(٢١) و مستهلک شوند(٢٢)

---

(١) ب: ابا فقیه؛ پح کم: ابا فضه (٢) پ: کند بل تا (٣) ب س: سواران؛ م: نفر گزیدگان سوار (٤) پ: شدند (٥) س ب کم ندارد: با (٦) پ: پیوستند (٧) پ: خدای عز و جل را (٨) ب س کم ندارد: هم (٩) م: بجنگ پیوست (١٠) ب س کم: هم (١١) پ: کردند (١٢) پ: کشتند (١٣) پ: بلشکرگاه داهر آمدند؛ س: بلشکرگاه داهر رسید (١٤) س: کس (١٥) پ: با ما آمده؛ س م: بامان خواستن (١٦) ب س: مصنفان احادیث چنان (س: چنین)؛ پ: راویان چنین احادیث (١٧) پ: برآمد (١٨) م: برگندشتیم (١٩) پ س: غافلند (٢٠) ب س کم: من؛ پ: مایان (٢١) م: روی دهد (٢٢) م: گردند

اختیار کردن محمّدِ قاسم مر یاران را

پس محمّدِ قاسم فوجی از سواران جلد اختیار کرد، و مروان بن اشحم(١) یمنی و تمیم (f91b) بن زید قیسی را بالا دو علم بر سر ایشان(٢) نصب کرد، تا از پشت ایشان در آمدند. و مشرکان را ازانحال معلوم نبود که لشکر اسلام تکبیر بر آوردند(٣) و کشتن بشرط و غذا برسم کردند. بعضی کافران را دل بأتباع مشغول شد و روی بگردانیدند، و غلبه و ضجرتی (ص ١٤٨) در لشکر داهر افتاد چنانکه(٤) متردد گشتند و هراسی بدیشان راه یافت.

حمله کردن لشکر عرب بر کافران(٥)

پس محمّدِ قاسم نعره بزد و فرمود که هان ای لشکر عرب حمله کنید که کافران دو گروه شدند(٦). لشکر اسلام از مقابل و میمنه و میسره و ورای ایشان در آمدند. محمّدِ قاسم ایشان را بر سر جنگ خیره(٧) میکرد، که امروز روز کوشش شما ست، تا از کافران کشته پشته شد. پس داهر سپر برداشت و بر فیل سفید نشست، و چهار صد نفر مرد مغرق در سلاح آهن(٨)، تیغها در حمائل، و سپر آهنین(٨) و نیم نیزها(٩) و دستهٔ آهن که هندوی آنرا سیل گویند(١٠) بدست، برین صفت بر آمدند و جنگ میکردند، تا پوست از دستهای ایشان بترقید. هر بار که فیل حمله کردی(١١)، داهر چکری مدوّر داشت، بمثل آئینه وکاردهای تیز(١٢) هرکه نزدیک فیل(١٣) آمدی آن چکری برسم کمند بینداختی و بخود کشیدی(١٤)، سر سوار و پیاده از تن جدا کردی. و دو کنیزک که با وی(١٥)

---

(١) ب: اسحم (٢) ب پ س: بر ایشان (٣) ب س کم: آورد (٤) ب س کم ندارد: چنانکه (٥) پ ندارد: بر کافران (٦) پ: شده اند (٧) ب س: چیره (٨) پ: آهنی؛ س: آهنین (٩) پ: و نیزهای آهنی؛ م: نیم نیزه (١٠) م: که شل گویند (١١) م: میکرد (١٢) م: کاردهای ایشان تیز (١٣) ب پ س ک ندارد: فیل (١٤) ب س کم ندارد: و بخود کشیدی (١٥) ب س کم: با او

در عماری نشسته بودند(۱)؛ یکی اورا تنبول میداد (f91a) و دیگر تیر میداد(۲). همچنان جنگ متواتر شد، تا نماز شام مشرکان بیشتر کشته شدند.

شهید شدن شجاع حبشی (۳)

راویان احادیث از رام سیه برهمن چنین روایت کردند که درمیان مسلمانان مردی بود، اورا شجاع حبشی گفتندی(٤). از حد شجاعت و صولت(٥) تجاوز(٦) نموده بود، و در صف هیجا ید بیضا نموده. پیش محمّد قاسم سوگندی مغلظ بر زبان راند، که هیچ طعامی و شرابی نخورم تا با داهر مقابل نشوم و بزخم فیل اورا نزنم؛ تا جان در تن من(۷) باشد کار زار کنم، و الاّ شهید شوم (جنگ کردن داهر با حبشی)—پس روز (ص۱٤۹) پنجشنبه دهم ماه رمضان سنه ثلاث و تسعین(۸) بود. داهر بر فیل سفید(۹) نشسته بود. بیرون آمد و بایستاد. حبشی بر اسب سیاه سوار شده بود(۱۰)، پیش رفت و جنگ پیوست. (۱۱)داهر رای را خبر کردند که بجنگ تو می آید(۱۱). داهر رای با وی مقابل شد و پیل را بر وی راند. حبشی هم اسب را تند کرد و پیشتر(۱۲) فیل آورد. اسب حبشی از فیل تجنّب و تحرز می نمود. در حال(۱۳) دستار از سر فرود گرفت(۱٤) و چشمهای اسب ببست و بر فیل راند چنانکه زخم بر خرطوم فیل بگذارد. داهر رای تیری بمثل مقراض دو شاخ بر کمان نهاد، و بطریق استادی و فرزانگی که داشت درکشید و بکشاد، و سر او از گردن بپرانید و تن او بر اسب بماند. پس داهر گفت: این زخم کاری آمد، (f91b) بنگرید که این حبشی را چگونه کشته ام(۱٥). مبارزان پیشتر رفتند و تن او بر قربوس

(۱) پ: در عماری بودند (۲) ب‌س‌کم: تیر بوی میداد (۳) پ ندارد، شجاع (٤) س، میگفتند؛ کم: گفتند (٥) ب‌پ‌س‌ک: صوامت؛ م: صوالت (٦) ب‌پ‌س‌ک: مجاوزة (۷) پ: در بدن (۸) ب افزاید: یعنی نود و سه (۹) پ ندارد: سفید (۱۰) ب‌س ندارد: بود؛ پ ندارد: سوار شده (۱۱-۱۱) این جمله در نسخه پ موجود نیست (۱۲) پ: پیش (۱۳) ب‌س‌کم ندارد: در حال (۱٤) پ: فرود کرد (۱٥) ب‌س کم ندارد: چگونه

زین بمانده بود. مشرکان حمله کردند و جنگ باستحکام نمودند(۱) و از اطراف در آمدند، چنانکه لشکر اسلام متردد شد. و صفها برهم آمد و کفار گمان بردند(۲) که لشکر عرب را انهزام افتاد. مردمان در دهشت و حیرت افتادند. محمّد قاسم مدهوش شد بغایتی که غلام ساقی را گفت «أَطْعِمْنِي(۳) الْمَاءَ» یعنی آبم بخوران(٤). آب بخورد و بخود باز آمد(٥). منادی کرد که «یا أَهْلَ الْعَرَب(٦) منم امیر شما محمّد قاسم، کجا میگریزید، سپرها بردارید، و صبر کنید، که کافران شکسته شده اند(۷)، و ظفر مارا ست. پس جمله حشم فراهم آمدند(۸). موکبهٔ بسایه پیش آمد و با جمله(۹) خیل خود پیاده شد(۱۰).

آواز دادن محمّد قاسم یاران را

پس محمّد قاسم آواز داد که(۱۱) خریم [بن] عمرو(۱۲) مدنی کجا ست، و کحلی ذهلی(۱۳) و مصعب بن عبدالرحمن(۱٤) و بنانه بن حنظله کلابی کجا اند، و (ص ۱۵۰) دارس بن ایّوب کجا شد، و ابوفضه و محمّد بن زیاد عبدی(۱٥) و تمیم بن زید قیسی کجا اند(۱٦) یاران و قرابتان و سلاحیان و جانداران و حارسان(۱۷) و نیزه بازان، پشت اسلام(۱۸) شما اید(۱۹)، جمله لشکر ساخته و آماده بجای خود بایستید، و متردد مشوید، و فوج خود را قوت دل دهید.

---

(۱) پ: پیوستند (۲) ب‌س‌کم: و صفها برآمیخته و گمان بردند (۳) ب: اعطنی (٤) ب‌س: آبم بده که بخورم؛ پ: آب بخوران (٥) ب‌س ندارد: آب بخورد و بخود؛ م: آب بخورد و باز آمد (٦) ب‌س‌کم ندارد: یا اهل العرب (۷) پ: که کافر شکسته شده است؛ س: کشته شوند؛ م: شکسته شده است (۸) پ: آمد (۹) س: همه (۱۰) س: شدند (۱۱) م: که ای (۱۲) و در جمیع نسخ: عمر (۱۳) ب‌پ‌س: دهلی؛ ک: و ذهلی (۱٤) پ‌ک: مصعب عبدالرحمن (۱٥) پ ندارد: عبدی (۱٦) م: است (۱۷) پ ندارد: و حارسان (۱۸) پ: پشت لشکر اسلام (۱۹) پ‌س‌کم: اند

حمله کردن محمد قاسم(۱)

پس محمد قاسم نام خدای عزّ و جلّ بر زبان راند. بفرمود تا حمله کردند. کافران هم (f92a) بایستادند و جنگ تیره شد، چنانکه از زخم تیغ(۲) شعلهای آتش در هوا پرّان شد، و حربه‌ها و نیزها با همدیگر می زدند تا سلاحها شکست، و بکشتی در آمدند و با همدیگر در آمیختند(۳). [از] بدو(٤) صباح که صبح صادق شارق شده تا انصرام شام بیشتر کافران کشته شدند. رای داهر با یکهزار مرد سوار(٥) از ابناء ملوك بماند(٦) تا آفتاب زرد شد.

خبر مقتل داهر لعین(۷)

باغبانان این غرائس(۸) و مصنفان این نفائس از راویان چنین روایت کرده‌اند(۹) که داهر رای روز پنجشنبه دهم رمضان مبارك سنه ثلاث و تسعین(۱۰) بحصار راور بوقت غروب آفتاب(۱۱) کشته شد(۱۲). ابو الحسن روایت کرد از ابو اللیث هندی که او از پدر خود حکایت کرد که چون لشکر اسلام حمله(۱۳) کردند و بیشتر کافران(۱٤) کشته شدند، ناگاه(۱٥) از دست چپ شوری و مشغله برآمد(۱٦). داهر دانست که لشکر او(۱۷) است. نعره بزد که سوی من آئید(۱۸)، من اینجا ام.

ظاهر شدن(۱۹) آواز زنان(۲۰)

پس گفتند که ای رای(۲۱)، ما زنانیم شمارا، که بدست لشکر عرب

---

(۱) نسخه پ این عنوان را ندارد (۲) پ: تیغها (۳) س: آویختند (٤) ب پ س ک ندارد: بده (٥) م: سواران (٦) پ: نماند (۷) ب: ملعون؛ س: خبر کشته شدن داهر (۸) و در جمیع نسخ: عرائس (۹) پ کم: کرد (۱۰) ب افزاید: یعنی نود و سه (۱۱) پ ندارد: بوقت غروب آفتاب (۱۲) پ افزاید: و بدوزخ رفت (۱۳) م: جهد (۱٤) ب س کم: کافر (۱٥) ب س کم: تا (۱٦) ب س: برآوردند (۱۷) م: من (۱۸) پ: نعره بزد: نسی من نسی یعني من اینجا ام، گویا «نسی من نسی» شکل فاسد جمله سنسکریت «اسمِی اتر» می باشد (۱۹) ب پ س ندارد: ظاهر شدن (۲۰) تمام این فصل در نسخه س: موجود نیست (۲۱) پ س کم: شاه

گرفتار شده ایم، اسیر گشته. داهر گفت: هنوز من زنده ام(۱)، شما را که گرفت(۲)؟ پس داهر(۳) پیل بر لشکر اسلام راند. محمدِ قاسم نفط اندازان را فرمود که الحال(٤) این وقت شما ست. یکی نفط انداز قادر دست بود، بحکم تیر نفط (f92b) بر عماری فیل (ص۱۰۱) رای داهر زد. عماری آتش گرفت

باز گشتن رای داهر(٥)

پس داهر فیلبان را فرمود که فیل باز گردان که(٦) تشنه شده است و آتش در عماری افتاده بود، و فیلبان را فیل تمکین نکرد و خود را در آب زد. هرچند که فیلبان جد و جهد کرد امکان نداشت، و باز نگشت، و پیلبان و داهر را در غرقاب (۷)برد. کافران بعضی با او در آب آمدند و بعضی بر کرانهٔ آب(۷) ایستادند، تا سواران عرب برسیدند(۸). کافران هزیمت شدند. فیل آب بخورد و خواست که باز گردد و بحصار در رود. تیراندازان مسلمانان تیر بکشادند، و تیر(۹) چون باران از هوا فرود می آمد. یکی عربی(۱۰) که تیر صواب انداختی، تیر از شست(۱۱) بکشاد و بر دل داهر زد، که بروی(۱۲) نگون بر پشت فیل در عماری بیفتاد. فیل از آب برآمد و حمله کرد(۱۳). کافران که باقی مانده بودند در زیر پای میمالید. همگنان تفرقه شدند؛ و داهر از فیل فرود آمد و با عربی مقابل شد. شجاع عربی تیغ بر فرق او زده(١٤)، سر او تا بگردن دو نیم کرد. و لشکر اسلام با کافران

---

(۱) پ: ما زنده ایم (۲) م: بشما که بگرفت (۳) ب‌س‌کم ندارد: داهر (٤) پ: که رای اهل (٥) تمام این فصل تا «قد غدون بواکر» در نسخه س موجود نیست (٦) ب: و فیل؛ م: فیل (۷-۷) این جمله در نسخه پ موجود نیست (۸) پ: تا سواری رسید (۹) پ ندارد: و تیر (۱۰) پ: یکی عرب (۱۱) ب‌س‌کم ندارد: از شست (۱۲) ب‌س‌کم: و در روی (۱۳) م: کردند (١٤) پ‌ک: زد و؛ م: زد

در آمیختند و می کشتند(۱) تا بحصار راؤر رسیدند. برهمنان(۲) که در آب افتادند(۳)، چون آنجا که داهر کشته شده بود خالی ماند(٤)، از آب بیرون آمدند(٥) و داهر را بزیر خلیش(٦) پنهان کردند. فیل سفید روی (f93a) بلشکر کافران(۷) آورد. آثار ایشان نماند(۸).

و در حکایت می آرند که قابل(۹) بن هاشم روز کشتن کافران و(۱۰) داهر لعین(۱۱) شانزده زخم خورده بود، و حمله میکرد و میگفت:

أَلَا فَاصْبَحَانِي(۱۲) قَبْلَ(۱۳) وَقْعَةِ(١٤) دَاهِرٍ
وَ قَبْلَ المَنَايَا(۱٥) قَدْ غَدَوْنَ(١٦) بِوَاكِرِ(۱۷)
وَ قَبْلَ غَدٍ(۱۸) يَا لَهْفَ(۱۹) نَفْسِي عَلَى غَدٍ
اذَا مَا غَدَا(۲۰) صَحْبِي(۲۱) وَ لَسْتُ بِبَاكِرٍ

(ص۱٥۲) گویند که چون بمرد، کافران(۲۲) خواستند که سلاح از تن وی(۲۳) باز کنند. کافران نتوانستند، همانجا زیر خلیج کردند.

منادی فرمودن(٢٤) محمّدِ قاسم

پس محمّدِ قاسم بنگریست. حُبَيْش(٢٥) ابن أخي عامر بن عبدالقيس پیش او بود. گفت ای پسر أخي عامر بن عبد القيس عامریان را(٢٦) منادی

(۱) پ: کوفتند (۲) ب: برهمنگان؛ پ: برهمگنان؛ م: برهمنان (۳) پ: که در آمده بودند (٤) پ: بود (٥) پ: از اسب فرود آمدند (٦) م: خلیج (۷) پ: بلشکر اسلام (۸) پ: تا آثار ایشان نمانده بود (۹) پ: قایل (۱۰) ب پ ندارد: کافران و (۱۱) پ ندارد: لعین (۱۲) ب پ ح: فاصجنا؛ ک: فاصحنا؛ م: فاصحابي (۱۳) ب پ ح م: قیل؛ که: فیل (١٤) ب پ ح ک: واقع؛ مه: واقعة (۱٥) پ: المنانا (١٦) پ: عذول؛ م: عدون (۱۷) کذا در نسخ پ م؛ ب ح ک: رواکر (۱۸) ب پ ح س ک: غداً (۱۹) پ: یا اهن (۲۰) په: او ماغدا؛ س: و امّا غدا؛ ک: او ابا غدا (۲۱) ب س ح ک: صحنی؛ پ: صبحنی؛ م: صبحی (۲۲) ب س کم ندارد: کافران. (۲۳) ب س کم: سلاح او (٢٤) ب س: کردن (٢٥) ب س: جیس؛ پ: خبش، حبش؛ ح ک: حبش؛ م: جیش. (٢٦) م: یاران

کن و بگو که داهر رای هنوز(١) غائب است، نباید که کمین کشاید، هوشیار باشید. حبیش(٢) گفت یا امیر(٣) دل من گواهی میدهد که داهر کشته شد. محمّدِ قاسم در اندیشه می بود و از هر کسی می پرسید، که از داهر چه خبر داری که او غـائب است. تا برهمنی بیامد و امان خواست و گفت: ای امیر عادل، مرا با اتباع و فرزندان(٤) مخلص فرمائی تا من داهر را بنمایم که کشته شده است(٥). معتمدان و یاران برفتند و اورا از زیر خلیجی بیرون آوردند. هنوز بوی مشك و عطر بمشام می رسید. سر او برداشتند و سلاح را از تن بستدند(٦) و پیش محمّدِ قاسم آوردند. محمّدِ قاسم گفت: (f93b) کسی هست که این را بشناسد. پس بفرمود تا آن دو کنیزك که با او در عماری بودند و گرفتار آمده حاضر آوردند. سر را بشناختند. و سیصد نفر(٧) از اسلاف و اتباع و متصلان آن برهمن آزاد کرد و مخلص گردانید. محمّدِ قاسم چون سر داهر بدید، مر خدای عزّ اسمه(٨) را ثنـا خواند(٩) و حمد گفت و شکرانه آن دوگانه(١٠) بگذارد، و بفرمود تـا اهل حرب که مأخوذ شده بودند(١١) بکلّی علف تیغ خونخوار کردند. و طائفه که صنّاع و تجّار بودند همه را امان داد و بموضع مألوف ساکن گردانید.

(خبر) از عمرو(١٢) بن مغیره کلابی می آرند که درانوقت که از پیش حجاج لشکر تعبیه کردند، حجّاج بن یوسف پیش صف آمده هر یك را قوّت دل میداد تا به عمرو [بن] خالد رسید. گفت: ای عمرو(١٢)، من محمّدِ قاسم و یاران را گواه میکنم تا بکفّار چه کار(١٣) خواهی کرد. گفت: از تو(١٤) عمل درست آید

---

(١) پ: هنوز نکشته و (٢) ب‌س: جیس؛ پ: خبش، حبش؛ ح‌ک: حبش؛ م: جیش (٣) ب‌س ندارد: یا امیر؛ م: گفت که (٤) م: فرزندان مرا (٥) پ: تا من داهر کشته را بنمایم (٦) س: بسلاح بپوستند؛ ب‌کم: بسلاح بستند (٧) س: نفر مرد؛ بم: نفر برده (٨) س: خدایتعالی (٩) ب‌س‌کم ندارد: خواند (١٠) س: دوگانه شکرانه؛ ک: شکرانه دوگانه؛ م: شکرانه بر دوگانه (١١) م: شده اند (١٢) جمیع نسخ در همه مواضع «عمر» دارد (١٣) ب‌کم: تا کار چه؛ س: تا که چه (١٤) ب: تو با؛ ک: تا با تو؛ م: بر یا عمل تو

یا نه(١)؟ پس راوی گفت(٢) : آنروز که با داهر مقابل شد(٣)، محمّدِ قاسم را گواه کرد(٤) و پیل را زخم زد(٥)، و سر داهر را هم او دو نیم کرد(٦). پس چون(٧) به عراق رسید، و سر داهر پیش(٨) حجاج برد و خدمت کرد (و) گفت : بقا باد امیر عادل را در عزّ دولة، امیر محمّدِ قاسم زا بر کار من گواه گرفته بودی. گفت بیار(٩) تا چه خواهی کرد، و عمرو این شعر بگفت(١٠) :

الخیل تشهد یوم داهر و القنا و محمد بن القاسم بن محمد
انی فرجت الجمع غیر معرد حتی علوت عظیمهم بمهند
فترکته تحت العجاج مجدلا متعفر الخدین غیر موسد

و از ابو محمد هندی(١١) روایت میکنند که از ابو مسهر عابی(١٢) شنیدم، که او از اهل هند(١٣) روایت کرد(١٤) که چون لادی(١٥) زن داهر گرفتار شد بعد از قتل داهر، محمّدِ قاسم خواست که از میان ایشان لادی(١٥) را بخرد. نبشته(١٦) بحجاج در قلم آورد و از وی اجازت خواست درین معنی، و حجاج این معنی به ولید خلیفه عرضداشت کرد(١٧) و فرمان بخواستن(١٨) لادی(١٥) توقع نمود(١٩)، و از دارالخلافت فرمان مطلق و نافذ بخریدن(٢٠) لادی برسید(٢١). پس محمّدِ قاسم اورا بخرید و بزنی خود(٢٢) نگاهداشت.

---

(١) پ: گفت: تو با عمل تر است تا نه (٢) پ: راوی گوید (٣) پ: آنروز که عمر با کافر مقابل شد (٤) بم افزاید: و گفت (٥) بسکم: زخم کرد (٦) پ: دو نیمه کرد (٧) پ: چون عمر (٨) پ: به (٩) پ: بیا (١٠) ما قراءة بلاذری را اختیار نموده، و اختلافات نسخ فارسی را ول کرده ایم (١١) بک: محمد هندی (١٢) ب: شتعی عابی؛ پ: تسقر عابی؛ س: مشتعر عالی؛ ک: ابی مشعفر عالی؛ م: ابی تسقر عالی (١٣) بسک م: اهل شیوخ هند (١٤) بکم: میکنند؛ س: کنند (١٥) س: رانی (١٦) بپس: نوشته (١٧) پ ندارد: کرد (١٨) م: بخواست (١٩) بسکم: کرد (٢٠) م: بخرید (٢١) ب: فرستاد (٢٢) س افزاید: نکاح کردن

خبر رفتن(۱) لادی زن داهر که چگونه گرفتار شد

و در حکایت می آرند که عقیل بن عمرو روایت کرد که چون لادی امّ ولد شد، محمّدِ قاسم از وی پرسید که چگونه بود که با اتباع داهر گرفتار شدی، و از داهر بچه موجب جدا افتادی؟ لادی گفت که چون لشکر اسلام(۲) (ص ۱۰٤) با رای داهر مقابل شدند(۳)، بر هر زنی مؤکّلی عنیف(٤) بگماشت، و گفت: اگر لشکر اسلام استیلا یابند(۵) و کفّار منهزم شوند، این زنانرا بکشید تا بدست مسلمانان مأخوذ نگردند(٦). (f94b) پس آن موکّل بسوی رانی لادی می نگریست و میگفت که بشرهٔ روی تو چنان شگفته است که دل تو بملك عرب(۷) مائل است، همانا ملکه(۸) ایشان خواهی شد. پس چون لشکر اسلام حمله کردند و مشرکان هزیمت شدند، موکلان هر کسی رانی خود را می کشتند. من خود را از اشتر فرود انداختم و میان جنگ افتادم. موکل(۹) من بکشتن من نپرداخت(۱۰) و بگریخت. پس مسلمانان درآمدند و مرا بگرفتند، و امیر قاسم مرا بخرید و در حبالهٔ(۱۱) خود آورد.

(خبر فتح آسمانی و قهر(۱۲) کفّار) در احادیث می آرند مشائخ سند(۱۳) که چون مدد آسمانی و نصرت یزدانی موافق(۱٤) حال عرب شد و کفّار منهزم گشتند، محمّدِ قاسم فتح نامه ازان احوال بجانب حجاج بن یوسف بقلم در آورد(۱۵).

---

(۱) ک: یافتن؛ م: گرفتن (۲) ب ندارد: اسلام (۳) س: شد (٤) پ: عفیف (۵) س: یابد (٦) ب‌س‌کم: نشوند (۷) س: بعرب (۸) ب‌س‌کم: ملك (۹) ب س‌م: موکلان (۱۰) پ: پرداخت؛ س: نپرداختند (۱۱) پ: حوالت (۱۲) ب: مقهوری (۱۳) ب‌س‌کم: هند (۱٤) م: موافقت (۱۵) پ: ازان احوال در قلم آورد

نبشتن فتحنامه (۱)بقتل داهر و مملکت مضبوط کردن(۱) محمّدِ قاسم بحجاج

بر(۲) رای امیر عراق و هند حجّاج بن یوسف: بعد از تحیّات وافره(۳) و خدمات متواتره(٤) محمّدِ قاسم عرضه میدارد(٥)، که مَلِك سبحانه و تعالی و تقدّست(٦) اسماءه، بفضل عمیم و لطف کریم لشکر اسلام را(۷)، بعد ازانچه از جانبین مبارزان دلیر و شجاعان(۸) دلاور خود را فدای تیغ آبدار(۹) کردند، فتح و نصرت بارزانی داشت(۱۰)؛ داهر و لشکر اورا(۱۱) از پیلان مست و سوارانِ کفره که مغرق سلاح بودند منهزم (f95a) و مقهور گردانید؛ و (ص ۱۰۰) فیل و اسب و امتعه و اقمشه و برده و مواشی(۱۲) او بتمامی در تصرف ما آمده؛ و خمس آن غنائم(۱۳) بخزانهٔ دارالخلافت(۱٤) تحویل افتاد. و توقّع از کرم الهی میباشد که(۱٥) چون سر این کار(۱٦) راست آمد کل ممالک هند و سند در تحت اقتدار و تمکین ما آید و مسلّم گردد، انشاء الله العزیز.

فرستادن سرِ داهر بعراق

پس سر داهر به صارم بن ابی صارم(۱۷) همدانی سپردند؛ و ابو قیس را از بنی قیس(۱۸) نامزد کرد؛ و ذکوان بن علوان البکری و یزید بن مخالد(۱۹) همدانی و زیاد بن الحواری العبدی و غیر آنرا در موافقت همدیگر روان کرده بود،

(۱-۱) این جمله در نسخه ب موجود نیست؛ و نسخه پ تمام این عنوان را ندارد (۲) ب پ س م: پس (۳) پ س: وافر (٤) ب: متوافره؛ پ: متواتر؛ س: متوافر (٥) س: عرضداشت؛ م: عرض دارد (٦) س: تقدّس (۷) پ: بحال لشکر اسلام (۸) م: شجاع (۹) پ: تیغ آبدار کفار (۱۰) پ: بارزانی حال لشکر اسلام باز داشت (۱۱) ب پ ک م: اورا محمد قاسم (۱۲) پ ندارد: مواشی (۱۳) ب س ک م ندارد: غنائم (۱٤) م: بخزانه و دارالخلافة (۱٥) پ: کرم الهی آنکه (۱٦) ب س ک م: چون این کار (۱۷) ب ندارد: بن ابی صارم (۱۸) پ: بنی تمیم؛ س ندارد: بنی قیس؛ م: ابن قیس (۱۹) پ: مخالف

و شرح داد و بستود و گفت: این فتح بقوّت و شوکت و معونت و مظاهرت ایشان بود. و اسامئ روساء هند که در حرب خیرگی(١) کرده بودند- سرهای ایشان نیز بعراق فرستاده شد(٢) و در ضمن مکتوب نام بنام درج کرده آمد(٣).

مقالت امیر حجّاج به کعب

پس چون سر داهر و رانگان(٤) او و اعلام و چتر(٥) ملوك او که او بشرح(٦) در قلم آورده بود بحجّاج یوسف رسید، ایشانرا پرسید که میمنهٔ شما کیست؟ کعب بن مخارق راستی گفت که منم. پس حجاج گفت(٧) که محمّدِ قاسم ذکر اصحاب گفته و از هر یکی آنچه دیده و آزموده و معاینه کرده تحریر کرده است، هیچ ذکر شما بزرگ نه نبشته (f95b) است و ترا یاد نکرده. ذکر(٨) آزمایش تو چه بود؟ کعب گفت(٩): چون رعب و مهابت(١٠) و خوف و هیبت کافر و دشمن(١١) در دلها اثر کرد و فرود آمد(١٢)، من فتراک امیر محمّد قاسم گرفته بودم و او دست در گردن من کرده بود و(١٣) با من مشاورت(١٤) میکرد. و بعد ازان(١٥) پیش او جنگ میکردم تا داهر (ص ١٠٦) از جان مسلوب شد. پس حجاج گفت که محمّدِ قاسم بوقت جنگِ خصم هیچ متردد گشت و متغیّر حال بود یا نه، و بوقت فتح شادیها کرد و بوقت(١٦) شدائد حرب و مکائد خصم تفاوت پذیرفت یا نه؟ (جواب) کعب گفت که چون حمله کردند، سوار با سوار و پیاده با پیاده هم عنان و هم سنان شدند، و شعلهای آتش از سنان رمح و صفحه تیغ بعیوق هوا رسید، محمّدِ قاسم گفت: إِطْعِمْنِي الْمَاءَ یعنی آب خورانید(١٧). حجاج گفت: این خطا نباشد و غلط نیست.

---

(١) س م: بخیرگی (٢) س: شود (٣) ب س کم: شد (٤) م: رایگان (٥) م: اعلام خبر (٦) م: مشرح (٧) پ: پرسید (٨) پ: اکنون (٩) ب س کم: جواب گفت (١٠) ب کم: رعب مهابت؛ س: رعب مهیب (١١) س ندارد: و دشمن (١٢) ب س ک: فرمود آمد (١٣) پ: در گردن من آویخته (١٤) پ: مشورة (١٥) ب س کم ندارد: بعد ازان (١٦) ب س کم: بقوت (١٧) س: خورد؛ و ترجمهٔ صحیح آبم بخوران

آنچه عمزادهٔ من گفت، والله که(۱) خطا نیست، زیرا که حق تعالی در قرآن مجید خود(۲) خبر داده است (قوله تعالی) إِنَّ اللّٰهَ مُبْتَلِیکُم بِنَهَرٍ فَمَن شَرِبَ مِنْهُ فَلَیْسَ مِنِّی و مَن لَّم یَطْعَمْهُ فَإِنَّهُ مِنِّی(۳). (خبر) پس چون سر داهر پیش حجاج نهادند و چتر و اعلام او نگونسار کردند و بندیان را در صف نعال باستانیدند، مردی بود از بنی ثقیف، بر پای خاست و این شعر در شادی فتح راور و کشتن داهر(٤) گفت(٥). شعر:

فتحت بِلادُ السند بعد صعوبة   و مهابة لمحمد(٦) بن القاسم
ساس الامور (f96a) سیاسة ثقفیة   بشهامة منه و رأي حازم(٧)
اذن الامیر له غداة وداعه   كان الامیر(٨) مودبا(٩) في العالم
ما غاب عنه من الامور رزانة(١٠)   فیه الیقین له عیان العالم
فبرمجه(١١) نصر الإله محمد   و بسیفه قامت نساء المآتم
و بكیده سارت بهامة داهر   دهم النعال إلى اغر قماقم
المال سبقهم و كل خریدة   بیضاء آنسة كظبي ناعم(١٢)
لا راس إلا راس داهر فوقه   عند الملوك بخطبه المتفاقم
و نساءه یبدین(١٣) نوحة حرة(١٤)   و خیوله تبكي(١٥) بدمع ساجم

و حجاج یوسف محمدِ قاسم را بسیار(١٦) دوست (ص۱۵۷) داشتی و به(١٧)

---

(۱) ب پ ندارد: که (۲) ب ندارد: خود (۳) القرآن: سوره ۲، آیه ۲۵۰ (٤) ب پ س ک ندارد: در شادی فتح راور وکشتن داهر (٥) م اینجا افزاید: و مسرّت آن (٦) ح ک: بمحمد (۷) پ: جازم (۸) پ: ما الأمیر؛ م: ما کان الأمیر (۹) م: موورب؛ لعله: موفقاً؛ (۱۰) ب پ ک: نزانة؛ ح م: فرزانة (۱۱) ب ح: فیریحه؛ پ: نربحه؛ م: فبرمجه (۱۲) جمیع نسخ: الناعم (۱۳) ب پ ح س ک م: ببدن (۱٤) ب ح ک: تو صاحره؛ پ: او صاحره؛ م: تو حاجره (۱٥) م: فیلوله یبکی (۱٦) ب س ک م ندارد: بسیار (۱۷) ک م: بر

رغبت دل نمودگی او ناشکیب(۱) بودی. پس حجاج با شادیٔ دل این شعر بگفت:

إِنَّ الْمَنَايَا لَا يُبَالِي حَيْفَهَا(۲) مَا لَمْ يَنَلْنَ مُحَمَّدَ بْنَ الْقَاسِمِ

پس گفت: واجب شد بر ما تا هر روز بنزدیك محمّدِ قاسم نبشته در قلم می باید آورد(۳)، تا بران اشارت و منوال(٤) قوی دل و مستظهر باشد. متواتر(٥) راه مکتوبات معمور میداشت تا بر فرمان حجاج کار میکرد.

حکایت حجاج که دختر خود بمحمّدِ قاسم داد

و از بنی تمیم مردی بود، از یزید [بن] کنانه روایت کرد و او گفت از پدر خود شنیدم که من روزی بنزدیك حجاج بودم. گفت: ای ابنِ عم، ترا ببزرگی خواهم رسانید، از من حاجتی داری بخواه. محمدِ قاسم گفت: مرا شاه(٦) کن و دختر خود را بمن(۷) بده. حجاج چوبکی بدست(۸) (f96b) داشت، بر سرش بزد(۹) و دستار او پریشان گردانید(۱۰). دیگر بار پرسید(۱۱): چه حاجت داری؟ بخواه؛ و هم بدان سخن رجوع کرد. حجاج بار دوم آنچوب بر سرِ محمّدِ قاسم(۱۲) زد. بار سیّوم گفت: چه حاجت داری؟ بخواه و آنچه در دل داری بگوی. محمّدِ قاسم باز درخواست دختر او کرد. حجّاج گفت: بشرطی ترا دهم که چون شاه(۱۳) شوی بلشکر فارس و یا هند(١٤) بروی، و مال آن حاصل کنی، و آن نواحی را فتح کنی و مضبوط گردانی.

---

(۱) بم: ناشکیبائی؛ پ: شکیبا؛ ک: ناشکیبا (۲) ب ک: جیفها (۳) ب: آورم (٤) س ندارد: منوال (٥) م: متواتره (٦) س: شاد (۷) م: مرا (۸) پ: در دست (۹) ب س کم ندارد: بر سرش (۱۰) ب س کم: کرد (۱۱) ب س کم: دیگر گفت (۱۲) ب س کم: برسر او (۱۳) س: وقت پادشاه شوی (١٤) س: یا هندوستان؛ م: و هندوستان

خطبه کردن حجاج در مسجد جامع کوفه

مفسّران این فتح چنین آورده اند(١) که چون جماعتی نشانها و رایات و طبل و سر داهر و دیگر تهکران(٢) بیاوردند، حجاج بفرمود تا در شهر کوفه منادی کردند. پس بر سر منبر رفت، و خدای عزّ اسْمُهٗ(٣) را حمد و ثنا گفت و بر پیغامبر(٤) علیه الصلوة والسلام(٥) درود گفت(٦)، و چاکران دولت محمدی(٧) را ثناهای وافر(٨) فرمود(٩)، و گفت: گوارنده باد مر اهل شام و عرب را از گرفتن (ص ١٥٨) هند(١٠) و مال فراوان و آبهای لذیذ مهران و نعمتهای بی منتها که خدای عزّ و جلّ بدیشان ارزانی داشت. پس این فتح نامه بر ایشان بخواند و شادیها فرمود(١١)، و قدر طائفه(١٢) که در وقت هیجا ید بیضا نموده(١٣) بودند بمنزلت(١٤) رفیع و تشریفهای گرانمایه و انعامات وافر(١٥) مستظهر گردانید، و پیرایهای ملوّن(١٦) و مرصّع داد، و بنزدیك خلیفهٔ وقت (f97a) ولید بن عبدالملك بن مروان فرستاد، (١٧)و ایشان را از جمله خواص فرمود. بعضی بخدمت باستادند و بعضی را باز فرستاد(١٧).

مثال نوشتن و جواب فتحنامه محمّدِ قاسم

پس حجّاج نبشتهٔ محمّدِ قاسم را جواب کرد(١٨) و محمدتها گفت(١٩)، و در ضمن آن بنوشت(٢٠) که آنچه(٢١) مصعب مولای ثقیف را چندان(٢٢)

---

(١) م: آوردند (٢) پ: تکران (٣) ب: عزّ و جلّ عزّ اسمه (٤) ب پ س ک: پیغمبر (٥) ب: صلی الله تعالی علیه وآله وسلم؛ س: صلی الله علیه وآله واصحابه والتابعین وسلم (٦) پ ندارد: گفت (٧) س ندارد: چاکران دولت محمدی را؛ م: «دوست» بجای «دولت» (٨) پ س: ثنا وافر (٩) ب س کم: گفت (١٠) پ: گرفتن بلاد سند و هند (١١) س: نمود (١٢) م: وظائفه کسانی (١٣) م: فرموده (١٤) م: بمنزل (١٥) ب س کم: فراوان (١٦) م: حلون (١٧-١٧) این جمله در نسخه م موجود نیست (١٨) س: گفت؛ م: داد (١٩) س: کرد (٢٠) م: نبشت (٢١) ک: ازآنچه (٢٢) پ س: چندین

بستودی، فاسقی را ثنا(١) چه واجب باشد. چندین(٢) بزرگان(٣) که در لشکر تو اند چون بنوسلیم(٤) و بنوتمیم(٥) و مادر تو حبیبة العظمی(٦) و برادر تو صلب بن قاسم و عمّ تو و پدر تو کم نبوده اند(٧)، و در تو نیز(٨) قصوری و فتوری نمی بینم، و من ترا بایشان(٩) عوض نکنم. واجب کند(١٠) که در فتح داهر محمدتِ منافقی کنی؟ جائی که مردمان جهاد از شامیان(١١) و عراقیان باشند چون خریم(١٢) بن عمرو و دارس(١٣) بن ایوب و بنانه بن حنظله و هذیل بن سلیم و مصعب بن عبدالرحمن و جهم بن زحر الجعفی و ذکوان بن علوان البکری و کعب بن مخارق، و دیگر معارف که بر ایشان بمانده است(١٤) و در حقّ همه تربیت کنی، و از هوا و میل(١٥) و مداهنت و اباطیل بپرهیزی، والسلام.

خبر بردگان راؤر(١٦) که بعضی از اقرباء داهر رای بن چچ بودند(١٧)

و نیز ابو ایّوب هاشمی روایت کرد که مردی بود از فرزندان جعفر بن سلیمان (ص ١٥٩) مولای علی بن عبدالله بن عباس(١٨) (f97b)، بنزدیك خلیفه وقت ولید بن(١٩) عبدالملك بن مروان رفت آن روز، کعب بن مخارق الراستی(٢٠) گفت که چون سر داهر بن چچ پیش(٢١) آوردند و بردگان از

---

(١) م: بنا (٢) س ک: چنان (٣) س: بزرگ یاکان (٤) در جمیع نسخ: بنی سلیم (٥) پم: بنو تمیم؛ و در سایر نسخ «بنی تمیم» (٦) و در جمیع نسخ: الأعظم (٧) ب پ ک: بودند؛ س: کمتر نبودند (٨) م: من (٩) ب پ کم: بر ایشان (١٠) م: کنند (١١) ب پ س ک: مردمان شامیان (١٢) ب پ م: خریمه؛ س: جریمه؛ ک: حذیمه (١٣) س: وارث (١٤) ب ک: بماند؛ س: ماند است (١٥) ب: حیل (١٦) پ: خبر مردمان راور؛ س: خبر بردن مردمان راؤر؛ ک: «راؤل» بجای «راؤر»؛ م: خبر بردکان را (١٧) پ س: داهر بودند (١٨) پ افزاید: رضه (١٩) ب س کم ندارد: وقت ولیدبن (٢٠) پ: الرائی؛ ک: الرامنی (٢١) ب س کم: پیش حجاج بن یوسف

دختران ملوك و رانگان در صف نعال باستانیدند، کعب(١) ایشان را می شناخت(٢)، تا خواهر زادۀ داهر را پیش آوردند. خلیفۀ وقت در حالت(٣) و هیئت(٤) او متعجب گشت. پس خلیفه گفت: ای کعب، این دختر ملك است و پاکیزه روی، اورا ببر و بزنی بخواه. و آنوقت من جوان بودم. وبرا بمنزل خود بردم و بزنی بخواستم. بیشتر زنان بنزدیك او آمدندی و حکمت و موعظت از وی خواستندی و شنیدندی. امّا هیچ فرزندی از وی تولّد نشدی.

نشستن جیسیه در حصار راؤر(٥) بغرور و(٦) خبر جنگ کردن

راویان احادیث(٧) از ثقات(٨) خود حکایت کرده اند(٩)، که چون داهر کشته شد، پسر او با رانی بائی(١٠) که خواهر او بود، و اورا زیر چتر خود بر سبیل زنی تباهی(١١) بنشانده بود، با حشم از ابناء ملوك بحصار راور(١٢) در رفتند و حصاری شدند. و جیسیه بمردانگی(١٣) و قوت و شوکت خود مفتون بود و اعتماد تمام داشت، و بجنگ بایستاد، و محمّد علافی با وی همراه(١٤) بود. چون خبر داهر برسید که کشته شد و پیل سپید را پی کردند، جیسیۀ داهر گفت که با خصم مقابل شویم (f98a) و بنام و ننگ تیغ زنیم، و اگر کشته شویم ضایع نباشیم. سیاکر(١٥) وزیر گفت: رای شاهزاده(١٦) ناصواب است؛ رای(١٧) ما کشته شد و لشکر هزیمت یافت، و جمعیت ما متفرق گشت، و دلهای ما برعب مهابت تیغ دشمن از جنگ نفرت گرفته. ترا چگونه حرب با(١٨) اهل (ص ١٦٠) عرب میسّر گردد؟ هنوز ولایت بر قرار است

---

(١) پ س کم: تشبیه پس گفت، که بی معنی است (٢) س: شناسد (٣) پ: جبلت؛ م: حال (٤) م: حیاته (٥) ب: داور؛ ک: راؤل؛ نسخ پم بعد از «راور» حرف واو دارد (٦) نسخه م حرف واو را ندارد (٧) اخبار احادیث (٨) پ: اتقیان؛ م: اتفاق (٩) ب کم: کردند (١٠) پ ک: مالي؛ م: مالین (١١) کذا در نسخ ب کم؛ پ: می بتالی؛ نسخه س این کلمه را ندارد. معنیش معلوم نشد (١٢) ب: داور (١٣) م: برمردانگی (١٤) ب س کم ندارد: همراه (١٥) م: سیساکر (١٦) ب: شما (١٧) پ س کم: پادشاه (١٨) پ ندارد: با

و حصنهای حصین با مردان جنگی و رعیت و ولایت مضبوط. رای صواب آنست که در حصار برهمناباد رویم، و آن حصار میراث آباء و اجداد رای(۱) است، و جای مسکن داهر است، و خزینه و دفینه موجود، و سکّان آن موضع موافق و هوا خواه خاندان رای(۱) چچ اند، و همگنان در محاربت و منازعتِ خصم با تو یار باشند. علافی را پرسید که تو درین مصلحت چه می بینی؟ گفت، رای صواب من [نیز] همانست(۲). رای جیسیهٔ بران متفق شد و با جمله اتباع و متعلقان و معتمدان(۳) [به] برهمناباد نقل کرد، و بائی(٤) زن داهر (٥)با ملوك دیگر بمحاربت بایستاد بحصار راؤر، و عرض کرد(٦). پانزده هزار مرد جنگی در شمار در(۷) آمد(٥). همگنان باتفاق مرگ(۸) بایستادند. چون بامداد خبر مقتل داهر بشنیدند که درمیان آب مهران بجوی ددهاواه کشته شد، راؤتان (f98b) که با رانی بائی(٤) بیعت داشتند حصاری شدند. محمّدِ قاسم چون این خبر استماع کرد، روی بحصار راؤر آورد، تا بزیر حصار آمدند. از بالای حصن و بروج طبل و بوق فرود کوفتند، و سنگ(۹) منجنیق و عراده و تیر و شل پرّان کردند.

گرفتن حصار راؤر(۱۰) و بائی(٤) خواهر داهر خود را سوختن(۱۱)

پس محمّدِ قاسم لشکر تعبیه کرد، و نقبا را(۱۲) بر بروج حصار بنقب زدن نصب کرد، و لشکر را دو فوج گردانید: یک(۱۳) فوج بروز بمنجنیق(۱٤) و تیر و نیزه جنگ میکردند، و فوج دیگر بشبنگاه(۱٥) بنفط و فرداخ(۱٦)، و سنگ میزدند تا برجهای حصار فرود آمد(۱۷). زنان را خواهر داهر بائی(٤) جمع کرد

(۱) پ س ک م: شاه. (۲) در جمیع نسخ: رای صواب من آنست که (۳) ب پ س ک: متصلان (٤) پ ک: مائی؛ م: مائین (٥-٥) این جمله در نسخه س موجود نیست (٦) م: عرض یاد کرد (۷) ب ک ندارد: در (۸) س: متفق بمرگ (۹) م افزاید: و (۱۰) ب: داور (۱۱) س: سوختن بخود را (۱۲) ک: نقیبان (۱۳) ک: یکی (۱٤) ب پ س ک: بزور منجنیق (۱٥) ب: شبانگاه؛ م: بشب گاه (۱٦) م: فرداج (۱۷) م: آمدند

(ص ۱۶۱) و گفت: « جیسیه از ما جدا شد و محمّدِ قاسم آمد. نه همانا(۱) که از دست این چندالان گاو خوار(۲) مارا رهایش باشد؛ عزّ ما بدل(۳) شد و مهلت(٤) بانصرام رسید. چون امید نجات نخواهد بود، هیزم و پنبه و روغن فراهم آریم(٥)، و رای من(٦) چنان اقتضاء میکند که خود را علف آتش کنیم(۷) و با شوهران(۸) خود ملحق گردیم. و هرکه برود و امان خواهد برود. باشد که مخلص شود ». در خانه رفتند(۹) و آتش زدند تا بسوختند.

پس محمّدِ قاسم حصار را در ضبط خود آورد و سه روز(۱۰) در آنجا مقام کرد، و شش هزار مرد جنگی که در حصار بودند بکشت(۱۱)، و بعضی را هدف تیر کردند. پس آنچه(۱۲) اتباع و متصلان دیگر بودند از زن و بچه اسیر کردند.

ذکر اعداد برده و نقود و اقمشه(۱۳)

در احادیث می آرند که چون حصار راوَر فتح شد، و خزائن و اموال و سلاح بدست آمد، الاّ آنچه که با جیسیه برفته(١٤)، جمله پیش محمّدِ قاسم آوردند. و چون برده را در شمار آوردند، سی هزار برده به بندگی افتاده بودند. ازان جمله سی نفر از دختران ملوك(١٥) بودند، و خواهر زادهٔ رای داهر حسنه(١٦) نام درمیان ایشان بود. همه را بنزدیك حجّاج فرستاد. پس سر داهر و از بردگان خُمْس(۱۷) به کعب بن مخارق راستی بعراق(۱۸) بفرستاد. چون سر داهر و زنان و اموال(۱۹) بنزدیك حجاج رسید، حجاج سر بسجده

---

(۱) م: همانان (۲) س: گاوان خور؛ م: جلاّدان گاو خواران (۳) ب ک: بذلّ (٤) م مهلت این (٥) پ: آرند (٦) ب س ک: ما (۷) پ: کنم (۸) ب پ س ک: شوهر (۹) پ: و خود با جماعه زنان در خانه رفتند (۱۰) م: دز ضبط آورد و خود دو سه روز (۱۱) پ: «جمله را علف تیغ آبدار [f98a] کردند» بجای «بکشت» (۱۲) پ س: آنجا (۱۳) ب افزاید: وغیره (١٤) پ س م: برفتند (١٥) ب: رایان (١٦) م: جیسیه؛ و در سایر نسخ «حسنه» که گویا مترادف اسم اصلی است (۱۷) م: فی خمس (۱۸) ب س ک م ندارد: بعراق (۱۹) پ: از زنان و مال فراوان

بنهاد و دوگانهٔ شکرانه را ادا کرد(١)، و ثنا وافر فرمود(٢). پس گفت همانا(٣) که جمله خزائن و دفائن و اموال و ملك دنیا بمن رسید.

فرستادن حجاج سر داهر(٤) و اعلام او بدار الخلافت

پس حجاج آن سر داهر و چترها و گروگانی(٥) و مال بجانب ولید خلیفه وقت فرستاد(٦). (ص ١٦٢) چون نامه بخواند، مر خدای عزّ و جلّ را حمد و ثنا گفت. و آن کنیزکان(٧) ملوك زاده را بیع میکرد (و میداد) و بعضی را انعام میفرمود. چون حسنه خواهر زادهٔ رای داهر را بدید متعجب گشت، و از حسن و جمال او انگشت حیرت (f99b) بگزید، و عبدالله [بن] عباس(٨) آنرا بخواست(٩). پس عبدالله [بن] عباس را گفت: ای عمزاده، این کنیزك را عظیم جمیل و کامل(١٠) می بینم، و چنان مفتون شده ام که اورا بجهة خود نگهدارم، فامّا لائقترین آن(١١) باشد که اورا امّ ولد خود گردانی و بتو اولیتر است(١٢). پس بحکم اجازت عبدالله اورا بخواست، و مدّتی در حبالهٔ او بود، و از وی هیچ فرزندی تولّد(١٣) نشد.

مثال(١٤) حجاج بعد رسیدنِ [خبر] فتح راؤر

راویان حدیث گویند(١٥) که چون فتح راؤر برآمد و از مهم عوام الناس بپرداخت و فتح نامهٔ آن بحجاج رسید، جواب نامه(١٦) بفرمود (جواب) که

---

(١) ب کم: بگذراند؛ س: بگذارد (٢) ب س کم: و ثنا گفت (٣) ب: همان؛ پ س: هماندان؛ ک: همادان؛ م: همان و آن (٤) پ: داهر کفار (٥) ب کم: کردکانی؛ س: کردانی (٦) ب پ کم: بجانب ولید خلیفه فرستاد خلیفه وقت (٧) پ: کنیزك (٨) عبدالله بن عباس در ایام ولید زنده نبود. باید که علی بن عبدالله بن عباس باشد که در روایت قبل مذکور شد (٩) پ: درخواست نمود (١٠) پ: عظیم جمیله و کامله؛ م: عظیمه و کامل (١١) م ندارد: آن (١٢) ب پ کم ندارد: است (١٣) س: متولد (١٤) پ: خبر (١٥) پ م: راوی حدیث گوید (١٦) امیر حجاج بجواب نامه بفرمود

ای ابن عمّ، مکتوب جان افزای تو رسید، و بورود ابتهاج و استبشار فزود، و بران مباهات(١) بکمال و جمال داد، و معلوم شد که هر اساس(٢) و قاعده که نهادهٔ بر جادهٔ شرع بود، الاّ(٣) یکنوع امان دادن که خاص و عام را امان(٤) میدهی و دشمن از دوست فرق نمی کنی، قوله تعالی یَا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا إِذَا لَقِیتُمُ الَّذِینَ کَفَرُوا فَضَرْبَ الرِّقَابِ(٥). فامّا بباید دانست که فرمان خدای عزّ و جلّ(٦) بزرگ است. باید که بر امان دادن حریص نباشی که دران کاری(٧) دارد. و بعد ازین هیچ دشمن(٨) را امان مده، الاّ همگنان بر ضعف رای و فتور شوکت(٩) حمل کنند، والسلام کتبه نافع، سنه ثلاث و تسعین(١٠).

نبشته فرستادن جیسیه از برهمناباد به ارور و باتیه و اطراف دیگر

(f100a) راویان احادیث از بعضی (ص ١٦٣) مشائخ براهمه در مقتل داهر و سیر محمّد بن القاسم الثقفی چنین آورده اند که چون رای داهر لعین بدوزخ رفت و جیسیه ببرهمناباد حصاری شد، و فتح راؤر بر آمد، جیسیه استعداد حرب و اهبت آن ساخت و نبشتها باطراف فرستاد. اول ببرادر خود قوفی(١١) بن داهر بحصار دارالملك ارور(١٢)، و (١٣) دیگر به چچ بن دهرسیه(١٤) برادر زادهٔ خود بحصار باتیه، و سه(١٣) دیگر بجانب دهول بن چندر(١٥) عمزادهٔ

---

(١) ب: مهمات؛ س‌ک‌م: مهابات (٢) ب: اسباق؛ پ‌س: آسان (٣) س‌م: آن (٤) ب ندارد: امان (٥) القرآن: سوره ٤٧، آیه ٤ (٦) س: خدایتعالی؛ م ندارد: عزّ و جلّ (٧) ب‌س: در انکار؛ م: دراز کاری (٨) ب‌پ: دشمنی (٩) م: الاّ همگنان را بزرگ است رای و فتور شوکت حمل کنند؛ ب‌پ‌س‌ک: الاّ همگنان را بزرگ است رای .فتور حمل کنند (١٠) ب افزاید: یعنی نود و سه (١١) ح: قوقی؛ س: فوجی ک: فوقی .(١٢) س: الور (١٣-١٣) این جمله در نسخه پ موجود نیست (١٤) ب: دهرسین ح: داهرسین؛ س: داهرسیه (١٥) ب: جندر

بناحیت بدهیه و کیکانان ' و از کشتن داهر اعلام داد(١) و قوّة دل فرمود، و خود مستعد و مهیّای حرب به برهمناباد بایستاد با مردان دلاور.

خبر جنگ بهرور(٢) و دهلیله و گرفتن هر دو را(٣)

پس محمّدِ قاسم عزم مصمم بصوب برهمناباد کرد(٤) و آن شهر معمور و ولایت وسیع و آبادان داشت(٥) و درمیان راؤر و برهمناباد دو حصار بودند (٦)که آنهارا بهرور و دهلیله گفتندی(٦). قدر شانزده هزار مرد جنگی درآن حصار(٧) بودند(٨). چون محمّدِ قاسم آنجا رسید' دو ماه در بندان داد. چون منازعت و محاربت تطویل پذیرفت، محمدِ قاسم فرمود تا بعضی حشم بروز جنگ می کردند(٩) و بعضی بشب نفط و منجنیق می انداختند(١٠) ' تا آنگاه که جمله مردان جنگی ایشان کشته شدند(١١) و دیوارهای حصار پست گردانیدند(١٢) و بحصار آمدند(١٣) و برده بگرفتند و مال فراوان (f100b) برداشتند(١٤) و خمس بستدند(١٥) بخزانه دارالخلافت تسلیم نمودند(١٦). چون خبر فتح راؤر و بهرور(١٧) به دهلیله رسید' دانستند(١٨) که محمّدِ قاسم استعدادی(١٩) تمام دارد و مارا از وی ایمن نشاید بود. اهل تجّار ببلاد هند رفتند' مرد جنگی بر ملك خود باستادند' تا محمّدِ قاسم بدهلیله رسید. دو ماه کم و بیش(٢٠) آنجا مقام کرد. چون حصاریان به تنگ آمدند و (ص ١٦٤)

---

(١) ب‌س‌م: دادند (٢) ب‌ح همه جا «بهرود» دارد (٣) س‌ک: وگرفتن آن
(٤) ب‌س‌کم: عزم ببرهمناباد مصمم کرد (٤-٥) این جمله فقط در نسخه پ موجود است
(٦-٦) این قراءة مصحح است. و در جمیع نسخ: اورا بهرور گویند و دهلیله هم خوانند
(٧) یعنی دران دو حصار(؟) والله أعلم بالصواب (٨) ک: بود. و تمام این جمله از «قدر شانزده» در نسخه پ موجود نیست (٩) ب‌س: کنند؛ م: میکنند (١٠) پ: نفط به منجنیق سنگ می انداختند (١١) م: شد (١٢) م: بسته شد (١٣) ب‌س‌کم ندارد: و بحصار درآمدند (١٤) ب‌س‌کم: برداشت (١٥) ب‌کم: بستد؛ س: بستند (١٦) ب‌س‌کم: بخزانه تسلیم کرد (١٧) پ: فتح بهرور؛ م: بهروز (١٨) ب‌پ‌ک ندارد: دانستند
(١٩) ب‌س‌کم: استبدادی (٢٠) س ندارد: کم و بیش

و بیقین دانستند(۱) که از هیچ طرفی مدد نخواهد رسید ، جامهای مرگ بپوشیدند و به حنوط و عطر خود را معطّر گردانیدند(۲) و عیال و اطفال خود را از در حصار که روی به رمل(۳) داشت بیرون فرستادند. از آب منجهل(٤) بگذشتند. و مسلمانان را ازآن حال خبر نبود.

گریختن ملک دهلیله

چون صبح صادق از ورای حجاب دیجور غاسق بر آمد، محمّدِ قاسم را از رفتن آن طائفه معلوم گشت ، و از لشکر خود بعضی را عقب ایشان بفرستاد. بوقت گذشتن جوی بعضی را در یافتند. همه را علف تیغ خونخوار کردند ، و آنچه پیشتر بگذشته بودند از راه رمل(٥) و ریگستان بهندوستان رفتند ببلاد سیر(٦). و نام ملك ایشان دیو راج(۷) عمزادهٔ داهر رای بود.

(۸)فتح دهلیله و خمس خزانه دارالخلافت فرستادن(۸)

محمّدِ قاسم چون از محاربت دهلیله بپرداخت و فتح کرد ، خمس مال بخزانه دارالخلافة تسلیم افتاد ، و فتح نامهٔ بهرور(۹) و دهلیله بحجاج بنوشت و تمام احوال(۱۰) بیان نمود(۱۱).

آمدن سیاکر(۱۲) وزیر (f101a) و امان خواستن

پس محمّدِ قاسم بملوك هند باطراف نبشتها(۱۳) در قلم آورد و بمطاوعت و اسلام(١٤) استدعا فرمود. چون این معنی سیاکر وزیر داهر بشنید ، معتمدان خویش فرستاد و امان خواست ، و آن زنان مسلمانان که گروگانی بودند با خود آورد(١٥) ، که ایشان آن زنانند که بنام حجاج فریاد میکردند.

(۱) ب س ک م : و یقین شد (۲) م : کردند (۳) س : بر دل ؛ م : بر پل (٤) م : نهجك (٥) پ : برمل (٦) ب ح : سیفر ؛ پ : ببلاد هند و سیؤر (۷) ب ح س ک : دیوار ؛ پ : دیوا را (۸-۸) این جمله در نسخ ب پ موجود نیست (۹) ب م : بهروز ؛ ح : بهرود (۱۰) ب : بنوشت بتمامیت احوال ؛ پ : بنوشت با تمام احوال ؛ س ک : بنوشت بتمامت احوال (۱۱) ب س ک ندارد : بیان نمود (۱۲) م : سیساکر (۱۳) پ : نوشتها (١٤) پ : بمطاوعت اسلام (١٥) پ : با خود همراه آورد

وزیر شدن سیاکر

محمّدِ قاسم اورا کرامت کرد (۱)و بزرگان را پیش او باستقبال فرستاد، و باعزاز(۱) و اکرام در حق او تربیتهای فراوان مبذول داشت، و شغل وزارت بوی مفوّض فرمود(۲). و نصیحت گر مسلمانان شد. (ص ۱۶۵) و هر راز و مشورت که امیر محمّدِ قاسم کردی با وی بودی، و از وی طلب استخبار کردی، و از کل مصالح و امور سلطنت و قوام مهمّات و دوام دولت با وی بگفتی. و محمّدِ قاسم را گفتی که این رای و تدبیر که امیر عادل میگوید کل ممالك هند را مضبوط خواهد گردانید. آداب قواعد مملکت و قوام معاقد سلطنت که در وی مرکبست(۳) جمله اعدا را مقهور و مخذول میگرداند، و رعایا و مال گذار را استمالت می نماید، و قانونِ مالِ دیوان بقرار معهود و متقدم میدارد(٤)، و بزوائد و عوارضات هیچکس را تعرّض نمیرساند، و عمّال و اصحاب را تربیت (f101b) میکند.

امارت دهلیله به نوبه(٥) بن هارون فرمودن(٦)

بعضی روایت کنند که چون دهلیله فتح شد محمّدِ قاسم نوبه بن هارون را بخواند و با وی بیعت کرد، (۷)و کار کشتیهای ساحل و از انجا تا موضعی که ودهاتیه(۸) گویند در اهتمام او کرد(۷)، و مهمات آن حصار از ساحل شرقی و غربی از کلّی و جزوی بر وی حوالت و اضافت نمود(۹) و ازانجا تا برهمناباد يك فرسنگ بود. و خبر به جیسیهٔ داهر رسید که لشکر اسلام میرسد.

(۱-۱) این جمله در نسخ ب س ك موجود نیست (۲) م: بر وی مضبوط مفوض فرمود (۳) ب: مرتکبست (٤) ب کم: و مال و قانون و معهود بر قرار متقدم می ستاند؛ پ: و قانون مال دیوان بقرار معهود دارند؛ س: و قانون و مشهور بر قرار متقدّم می ستادند (٥) ب ك: نوبة بن دهارن؛ پ: نوبت بن دهارن؛ ح: بنوبت؛ س: نونه بن هارون؛ م: بنوبه بن دهارن (٦) و در جمیع نسخ: فرمود (۷-۷) این جمله در نسخه م موجود نیست (۸) س: ودهاته (۹) تمام این جمله در نسخه پ موجود نیست

نزول کردن لشکر عرب سر آبگیر جلوانی(۱) و فرستادن رسول باستدعای اسلام(۲)

پس محمّدِ قاسم از دهلیله منزل فرمود(۳) تا(٤) بر شط نهر جلوانی(۱) بر جانب شرقی برهمناباد(٥) نزول کرد. و رسول معتمد(٦) را به برهمناباد فرستاد و بمطاوعت کردن و ایمان آوردن استدعاء فرمود، و اسلام و جزیه بر ایشان عرضه کرد، و اگر سر در ربقهٔ طاعت نیارند محاربت را مهیّا باشند. جیسیهٔ داهر پیش از وصول رسول بجانب چنیسر(۷) رفته بود. و شانزده مرد از رؤسای آن شهر اختیار کرد، و چهار دَر بود، و در(۸) هر دری چهار نفر مقدم (ص ١٦٦) با فوج خود نصب کرد. پس ازان درها یکی را جریطری(۹) گویند. چهار نفر مقدم مقلّد آن دروازه کرد: یکی را بهارند، و دیگر را ساتیا، و سیوم را هالیه(۱۰)، و چهارم را سالهه [گفتندی].

نزول محمدِ قاسم اول ماه رجب

چون محمّدِ قاسم آنجا رسید بفرمود تا خندقی ساختند(۱۱). روز دو شنبه اول ماه رجب(۱۲) بود که جنگ آغاز کردند. و هر روز مشرکان بیرون می آمدند و جنگ میکردند، و طبل میزدند، و بقدر چهل هزار مرد جنگی بودند. و از بدوِ صباح تا انصرام رواح از طرفین جنگهای خیره(۱۳) میکردند. چون

(۱) بح ک: حلوالی؛ س: جلوالی؛ پم: جلوالی؛ نسخه م بعدها (ص ۱۷۸) «جلوانی» وشته، و مصحح همین قراءة را اختیار کرده، اگرچه برای آن هیچ سندی ندارد (۲) ب: رستادن باستدعای اسلام رسول را (۳) س: ازانجا منزل کرد (٤) س: و (٥) بسک افزاید: آنجا (٦) بک: رسولان معتمد؛ پس: رسولان و معتمدان؛ م: رسولان معتمدان ۷) بح: جیسر؛ پ: جنیسر؛ س: چنیر؛ ک: جهنیسر (۸) بسک ندارد: در؛ پ: امر دری (۹) بس: حریطری؛ ح: حریطه؛ م: جوبطری (۱۰) ب: منوده؛ پ: بنوره؛ ںک: منوره (۱۱) م: سازند (۱۲) این قراءة نسخه پ است؛ بک: روز شنبه اول ماه رجب؛ س: روز شنبه اول شهر رجب؛ م: روز شنبه ماه رجب؛ بر وفق جداول وستنفیلد ـ مالر اول ماه رجب ۹۳ھ برابر چهار شنبه ۱۳ اپریل ۷۱۲ م میباشد (۱۳) م: چیره

شاه انجم عزم افول مصمّم کردی، باز گشتندی ــ مسلمانان بخندق آمدندی و کافران درون حصار رفتندی. پس بدین نسق شش ماه برآمد. چون از ضبط آوردن حصار نومید گشت(۱)، متفکر شد(۲). روز یکشنبه آخر ماه ذی‌الحجّه بتاریخ سنه ثلاث و تسعین.

جیسیه در ولایت ملك رمل که نام باتیه گویند رفته بود، و از آن موضع باز می آمد و راهها میزد و لشکر اسلام را رنجه میداشت.

فرستادن معتمدی(۳) بجانب موکه

محمّدِ قاسم بنزدیك موکهٔ بسایه معتمدی فرستاد، و ازان حال اعلام داد(٤) که مارا از جیسیه گاه بیگاه رنج میباشد، که علف جیش(٥) را تعرض میرساند و تنگ می آرد، حیله او چیست؟ (خبر) موکه گفت که موضع او نزدیک است. هیچ حیلتی به ازین نیست الاّ از آنجا جلا باید گردانید(٦)، و از لشکر خود بزرگی چند که اعتماد را شاید باید فرستاد، تا ایشانرا از آنجا قلع کنند.

رفتن جیسیه به چتور(۷)

(f102b) پس بنانه بن حنظله کلابی و عطیه ثعلبی و صارم بن ابی صارم همدانی و عبدالملك مدنی با سواران خود و موکهٔ بسایه (بر سر ایشان) و خریم بن عمرو الدیهی(۸) را (ص ١٦٧) سپهدار کرد و توشهٔ ایشان بساخت و روان کرد. و بدانجا رفتند. جیسیه را از بیرون آمدن لشکر عرب معلوم گشت. ازانجا با مال و عیال تحویل کرد، و از راه ریگستان رفت بموضعی که آنرا

(۱) پ: گشتند (۲) پ: شدند (۳) م: معتمدان (٤) ب‌س‌ک‌م: معلوم کرد (٥) ب: جینی؛ پ: کاه علف؛ س‌م ندارد: جیش؛ و این قراءة نسخه ک است (٦) ب‌س‌ک: هیچ خیلتی دیگر نیست الاّ ازانجا بر باید خاست؛ م: بر باید کند (۷) ب: جنور؛ ح: جتور؛ پ‌ک: چترور؛ م: جترور (۸) ب‌پ‌ح‌ک: الوسی؛ س: و موسی

جنکن وعورا او کایا(۱) گویند از بلاد چتور(۲). آنجا باستاد، و علافی از وی جدا شده تا ببلادِ طاکیه(۳) رفت(٤) و قصد نمود بخدمت ملک کشمیر، در حوالی روستان(٥) بر سرحد رویم(٦). و آن زمین هامون و صحرا است. پس از آنجا بر رای جیتری(۷) بنبشتند، و آن دار الملك در کوه است، و گفت: باختیار و قبول دل بخدمت آمدم.

رفتن علافی بر رای کشمیر(۸)

رای کشمیر(۹) نبشتها خواند و مثال فرمود که از مضافات کشمیر موضعی است که آنرا شاکاهار(۱۰) گویند، در اقطاع علافی(۱۱) کردند.

(۱۲)تشریف دادن رای کشمیر مر علافی(۱۳) را(۱۲)

پس آنروز که ملاقات کردند پنجاه سر اسپ تنگ پشت با دویست تشریف گرانمایه باصحاب او داد. پس جهم(١٤) بن سامة الشامی را بر اقطاع شاکلهار فرستاد. چون بار دیگر بخدمت رای کشمیر رفت، اورا باعزاز و اکرام پیش آورد، (f103a) و چتر و کرسی و ناوا(؟) و دولی فرمود، و آن شرف مر بادشاهان بزرگ را باشد. [و] با حرمت و حشمت اورا بر سر اقطاع باز گردانید بزمین سهل. چون مدّتی آنجا مقام کرد، تا بعد مدتی به شاکلهار هلاك شد و جهم(١٤) بن سامه بجای او بنشست، و نسل او تا این غایت برقرار است. و مساجد بنا کرد(١٥)، و قدر و منزلت بکمال یافت. و ملك کشمیر اورا محترم داشتی.

---

(۱) س: جبکن وعورا اولجا (۲) بس: جنور؛ پ: چترور (۳) م: طاقیه (٤) م: کرد و رفت (٥) پکم: روستاه؛ ح: روسنان (٦) بحک: روم؛ م: که در حوالی روستاه بر سرحد رویم است (۷) بر وفق قراءة نسخ بح؛ پ: چنسر؛ س: چیزی؛ ک: چتری؛ م: خبری (۸) پسکم: رفتن جیسیه بر رانهٔ کشمیر؛ و نسخه ب بران افزاید: وغیره؛ امّا این عنوان ظاهراً غلط است (۹) بک ندارد: رای کشمیر (۱۰) س: شاکاها؛ م: شاکلهاه (۱۱) در جمیع نسخ: جیسیه، که ظاهراً سهو است (۱۲-۱۲) این عنوان در نسخ بپک موجود نیست (۱۳)، م: جیسبه داهر، که ظاهراً سهو است (١٤) ب حک: جهیم؛ م: همیم (١٥) بسم: کردند

[رفتن جیسیه به چتور]

پس جیسیه ببلاد چتور(۱) رفت و مقام کرد و از آنجا نبشتها به قوفیٔ داهر(۲) در قلم آورد (ص ۱٦۸) به ارور، و سبب تحویل خود اعلام داد و بجهة حفظ حصار ارور وصیت کرد. قوفیٔ داهر(۳) چون آن نوشته بدید مطالعه کرد و قوی دل شد(٤) برفتن جیسیه به چتور(٥).

چون محمّدِ قاسم در محاربهٔ برهمناباد شش ماه بماند و حرب دراز کشید، و خبر جیسیه از چنیسر(٦) برسید، چهار نفر عظام تجار که در حصار برهمناباد بودند، بدروازه حصار کآنرا جریطری گویند با هم مشورت کردند و گفتند که لشکر عرب غالب است بر کل بلاد(۷)، و رای داهر(۸) کشته شد، و(۹) مدت شش ماه شد که این حصار در بندان شده است، نه مارا قوت و شوکت آن(۱۰) که در محاربت و منازعت با وی مقابل توانیم شد، و نه روی آشتی و صلح. اگرچه (f103b) چندین روز دیگر بماند عاقبت فتح شود، و مارا از هیچ طرفی مستغاثی(۱۱) نیست (۱۲)که فریاد رسد و امیدوار مددی توانیم بود و رای(۱۳) درمیان نیست(۱۲) که مارا بوی التجا باشد، و بجنگ با این لشکر بیش ازین مقاومت نتوانیم کرد. اکنون اگر اتفاق کنید تا بیرون رویم و بمحاربت کوششی کنیم تا کشته شویم، که اگرچه صلح افتد مردی که اهل سلاح باشد همه علف تیغ خونخوار شوند، و عوام الناس را از تجّار و صنّاع و زرّاع امان دهند. و اگر مارا اعتماد افتد، بهتر آن باشد، که اگر عهد وثیق درمیان آید حصار بوی تسلیم کنیم. مارا در

---

(۱) بح: جتور؛ س: جیپور؛ پم: چترور (۲) بپک: فوفی؛ حس: قوفی (۳) بک: فوقی؛ پ: فوجی (٤) پ: گشت؛ س: گردید (٥) ب: جنور؛ پکم: چترور (٦) بپح: جنیسر (۷) پ: کل ممالك هند (۸) پسکم: ملك داهر (۹) م افزاید: جیسیه ملك در (۱۰) م: آنها (۱۱) ب: استعانتی (۱۲-۱۲) این جمله در نسخ پم: موجود نیست؛ نسخه س «امید امدادی تواند» بجای «امیدوار مددی توانیم» دارد (۱۳) سک: ملکی

مطاوعت خود مقرّب(۱) فرماید و بوی وسیلة سازیم، و ما نیز شرط خدمت بجا آریم. برین رای متفق شدند و رسول بفرستادند، و خود را بعیال و اطفال امان خواستند(۲).

امان دادن بر عهد کردن وثیق(۳)

پس(٤) محمّدِ قاسم برآن عهد وثیق ایشانرا امان داد و دیگر اهل سلاح را بکشتند، (ص ۱٦۹) و اتباع و متّصلان ایشان را اسیر کردند، تا قریب سی هزار برده(٥) در قید و اغلال گشتند(٦) و مال بر ایشان معین کردند(۷).

(خبر) پس جمله امراء(۸) و اکابر حجاج(۹) را بخواند و این پیغام بر ایشان بگفت و فرمود که رسولان برهمناباد آمده اند، سخنان ایشان بشنوید(۱۰)، و جوابی (f104a) با صواب و اندیشه بگوئید. (تدبیر موکهٔ بسایه). پس(۱۱) موکهٔ بسایه گفت: یا امیر، این حصار سرِ جمله مدائن هند و سند است و دارالملك است. هرکرا(۱۲) این موضع فتح شود، جمله سند در ضبط آید، و حصنهای حصین در تحت اقتدار و تمکین(۱۳) آید، و مردمان نواحی دل از آل داهر برکنند. بعضی بگریزند و بعضی طوق طاعت(۱٤) بر رقبه(۱٥) خود نهند. (عرضه داشتنِ محمّد مر حجّاج را) پس محمد قاسم آن حال را بر رای حجّاج اعلام داد و بدان(۱٦) جماعت مثال بفرستاد(۱۷) و با(۱۸) ایشان میعاد نهاد. ایشان گفتند که فلان روز بدروازه جریطری(۱۹) آئید(۲۰)، تا ما بجنگ بیرون آئیم.

---

(۱) م: مقرر (۲) م افزاید: از کشتن و بستن (۳) بک ندارد: وثیق (٤) م: چون (٥) بسکم: و هر برده که از [س: در] وصیفت [م: وصفیت] تا قرب [ک: قریب] سی سال؛ پ: و هر برده که از وصیفت تا قرب سی هزار برده: رقم «سی هزار» غالباً اغراق دارد (٦) م: کشند (۷) پ: گردانید (۸) ک: امنا (۹) پ ندارد: حجاج (۱۰) پ: بشنوند (۱۱) بک ندارد: پس (۱۲) بک: که اگر (۱۳) بپس: تمکین تو (۱٤) بک ندارد: طاعت؛ پ: بندگی؛ س: مطاوعت (۱٥) م: زبقه (۱٦) بسکم: بران (۱۷) بسکم: مثال داد و بفرستاد (۱۸) پ: بر (۱۹) م: جویطری (۲۰) بسکم: آیند

و چون مقابل شویم، در عین محاربت، چون لشکر عرب حمله کنند ما هزیمت شویم و درون حصار رویم و در باز(۱) گذاریم. (آمدن جواب) چون جواب نبشته(۲) از حجاج باز رسید که ایشان را امان دهید و عهد ایشان را بوفا رسانید، مردمان حصار ساعتی بجنگ پیوستند. چون لشکر عرب حمله کرد و با ایشان در آمیخت، حصاریان هزیمت شدند و خود را بحصار انداختند و دروازه باز گذاشتند، تا عربیان دروازه بدست آوردند، و لشکر بر اثر ایشان در آمده بر بارهای(۳) حصار بر آمدند و مسلمانان تکبیر گفتند. چون حصاریان بدیدند که لشکر عرب(٤) غلبه کرد، دروازه شرقی باز کردند (ص ۱۷۰) و بهزیمت بیرون آمدند، محمّدِ قاسم فرمود که هیچکس را (f104b) مکشید الّا آنکس که جنگ کند. و هر کرا سلاح دیدند بگرفتند و اسیر کرده با سلاح و اقمشه و اتباع و عیال پیش محمّدِ قاسم آوردند. آنکس که سر فرود آورد و امان خواست اورا بگذاشتند(٥) و خانها ساکن گردانیدند(٦).

خبر استادن چپسیه و زن داهر رای [بن] چچ

و در اقاویل می آرند از بزرگان برهمناباد(۷) که چون حصار برهمناباد(۸) مسلّم شد، لادی زن داهر، که با پسرِ رای در برهمناباد بعد از قتل داهر باستاد، گفت که این حصار حصین و عیال چگونه گذاریم؟ ناچار مارا اینجا مقام باید کرد، تا ایشان را غلبه کنیم، و اوطان و مسکن ما برقرار بماند. و اگر لشکر عرب غالب شود تدبیر دیگر بسازیم. (فتح مال) پس مال و خزینه بیرون آورد و مبارزان لشکر را بذل کرد و شجاعان را قوت دل میداد، و بر دروازه دیگر جنگ میکردند. و لادی را اتفاق آن بود که اگر حصار فتح شود، من خود را با اتباع و اطفال طعمهٔ آتش حریق کنم. ناگاه حصار

---

(۱) ب: بازار (۲) پ: نوشته (۳) ب: بازوهای (٤) ب‌پ‌س‌ک ندارد: عرب
(٥) پ: امان دادند (٦) ب‌ک: گردانید (۷) ب‌س‌ک‌م افزاید: چنین استماع افتاد
(۸) م اینجا افزاید: چنین اتفاق افتاد که

مسلّم شد، و امنـاء(١) بر دروازهٔ داهر آمدند و اتبـاع رای داهر را بیرون آوردند تا خود را هلاك [نه] کنند. [و] لادی گرفتار شد (!).

گرفتن لادی زن داهر و دو دختر دوشیزه

پس چون غنـائم و برده پیش محمّدِ قاسم آوردند، هر یکی را استخبـار کردند (f105a) تا معلوم گردید(٢) که لادی زن داهر در حصار است و دو دختر داهر از زنان(٣) دیگر بودند روی پوشیده(٤). ایشانرا بدست خادمی سپرد و(٥) جدا بنشاند.

عدد و خمس از فی(٦)

پس بردگان را اختیار میکردند (ص ١٧١) و خمس بیرون می آوردند. قدر بیست هزار نفر برده اختیار کرد و عدد خمس بیرون آورد(٧)، و باقی بحشم داد (٨).

امان دادن صناع و تجار

پس مردمان صنّاع و تجّار و عوام الناس را امان داد، و بندیان ایشان را بگذاشت و خود به مظالم گاه نشست و جماعت محاربة را زیر تیغ آورد. و چنین روایت کنند که قریب شش هزار نفر مرد جنگی کشته شد، و بعضی گویند که شانزده هزار مرد کشته شد. باقی را ببخشید.

خبر اتباع داهر از برهمنان(٩)

بعضی روایت کنند(١٠) که چون اتباع داهر را درمیان بردگان نمی یافتند، از رؤسای شهر استخبار [می] کردند. هیچ کس خبر و اثر ایشان(١١) نگفت، تا روز دیگر قریب یکهزار مرد سر و ریش تراشیده و حلق کرده از

---

(١) س: امراء و إمناء؛ م: امراء (٢) و در نسخ گردد (٣) س: زن (٤) ب: پوشیدند؛ پ: پوشانیده (٥) پ ندارد: بدست خادمی سپرد و (٦) م: قاعده (٧) ب س ک م: اختیار در عدد آمد (٨) پ: دادند (٩) ب پ س ک: برهمنان باد (١٠) پ: بعضی گویند (١١) پ: از ایشان

براهمه(۱) بدرگاه امیر محمّدِ قاسم آمدند(۲).

آمدن برهمنان نزد محمّدِ قاسم(۳)

محمد قاسم چون ایشان را بدید پرسید(٤): این طائفه از کدام فوج اند و بدین شکل وصول کردند. گفتند ای امیر (f105b) با وفا، رای(٥) ما برهمن بود. چون اورا بکشتند، و این مملکت از وی تحویل افتاد، بعضی در وفاء او خود را هلاک کردند (٦)و باقی در سوک او جامهٔ زرد کردند(٦) و سر و محاسن(۷) حلق کردند. و اکنون چون خدای عزّ و جلّ این مملکت را بشما تحویل گردانید، بخدمت امیر عادل آمدیم تا باقی ماندگان را چه فرماید.

محمّدِ قاسم متفکر شد و گفت: بجان و سرِ من که نیکو وفادارانند، ایشان را امان دادیم بر آن شرط که(۸) اتباع داهر را از هر کجا که هست بدست آرند.

عهد کردن محمّدِ قاسم با برهمنان و امان دادن(۹)

پس برهمنان بدین عهد وثیق لادی زن داهر را بیرون آوردند از نهانخانه و بر باقی رعایا مال قرار دادند بر سنن رسول الصلوٰة والسلام علیه(۱۰)؛ و هرکه بعزِّ (ص ۱۷۲) اسلام مشرّف گشت، اورا از بندگی و مال و گزید(۱۱) معاف داشت و آنچه ایمان نیاوردند، مال بر ایشان مقرر گشت بر سه فوج: اوّل فوج مهین را از هریك چهل و هشت درم سنگ نقره، و فوج دیگر را بیست و چهار درم سنگ، و فوج اسفل را دوازده درم سنگ قرار دادند.

---

(۱) ب: برهنه؛ کم: برهمنه؛ س: برهمناباد (۲) ب‌س‌کم: آوردند (۳) ب‌پ ندارد: نزد محمد قاسم؛ و نسخه س تمام این عنوان را ندارد (٤) ب‌س‌کم: گفت (٥) پ س‌کم: بادشاه (٦-٦) این جمله در نسخ ب‌ک موجود نیست (۷) پ: تن (۸) پ: امان داد بشرط آنکه (۹) ب‌پ‌س‌ک: «بامان» بجای «و امان دادن» (۱۰) ب: صلی الله تعالی علیه وآله وسلم؛ س: بر دین حضرت جناب رسول الله صلی الله علیه وسلم؛ پ‌ک: علیه السلام (۱۱) س: مالگذاری؛ و در جمیع نسخ: مال و گزند

و فرمود که امروز بروید، و آنچه مسلمان شوند و در اسلام آیند(۱)، مال ایشان معاف داشته شود؛ و آنچه (۲)بر کیش خود حریص باشند، گزید و جزیه قبول کنند (f106a) و(۲) بر کیش آباء و اجداد خود باشند(۳). بعضی از ایشان (٤)بر اقامت مقاومت(٥) نمودند، و بعضی دل بر گزید(٦) نهادند و بر کیش اسلاف میرفتند، و ضیاع و اسبان از ایشان(٤) تحویل نشد(۷).

معین کردن برهمنان و(۸) امنای ولایت

پس محمّدِ قاسم هریك را از ایشان بقدر اختصاص و استحقاق (آنچه) بر ایشان مال متوجه مقرر کرد(ند)، و فوج هر دری بر چهار در حصار معین فرمود، و عهدهٔ آن در اهتمام ایشان کرد و تشریف رضا(۹) با اسب تنگ پشت، و پیرایهای شاهانه هند بر دست و پای او نهاد(۱۰)، و هر یك را در صدر و محفل مکان جلوس (ایشان) تعیّن کرد(۱۱).

نسخت کردن صنّاع و تجّار و زرّاع

پس مردمان سوداگر و صنّاع و زرّاع در نسخت(۱۲) آوردند. ده هزار آدمی از عوام النّاس در اعداد(۱۳) آمد(۱٤). پس محمّدِ قاسم فرمود، تا بر هریک دوازده درم سنگ نقره مقرر کردند که مال ایشان نهب(۱٥) شده است.

نصب کردن شحنه به تحصیل مال معین

پس دهقانان و رئیسان را بر تحصیل مال معامله نصب فرمود، تا از شهر و روستا(۱٦) اموال در ضبط آرند. ایشان را قوّتی و استظهاری باشد.

---

(۱) م: امروز آنچه در اسلام آیند (۲) این جمله در نسخه م موجود نیست. و نسخه س عدد واحد استعمال کرده (۳) س: برود؛ م: اجداد میروند (٤-٤) این جمله در نسخه س موجود نیست (٥) م ندارد: مقاومت (٦) ب: گریز؛ ک: گزید؛ و در سائر نسخ: گزند (۷) س: افتاد (۸) ب س کم: برهمناباد بر (۹) ب س کم: رضای او (۱۰) س: نهادند (۱۱) س: معین کرد (۱۲) س: تسخیر (۱۳) ب: تعداد (۱٤) س: آمدند (۱٥) کم: نهیب (۱٦) ب ک: روسای؛ س: دیهها

عرضه داشت برهمنان

چون براهمه این(۱) معنی بدیدند، باز نمودند(۲)، و از حال ایشان (ص ۱۷۳) اکابر و اعیان شهر گواهی دادند که ایشان متمکن بودند.

مثال برهمنان

محمّد قاسم (f106b) برهمنان را محترم داشت و در تمکین ایشان مثال فرمود. و در جمله احوال ایشان را دفع و زجر نبودی(۳). و هریك را از ایشان بشغلی مستولی(٤) کرد، و بحقیقت دانست که از ایشان میل بد و خیانت در وجود نیاید.

نصب کردن بأشغال

[پس] بر قرار رای چچ که هر کسی را بشغلی نصب کرده بود، بر هر یك [شغلی] مقرر داشت، و بفرمود که جمله براهمه حاضر آوردند، و گفت: شما را (در عهد) داهر بأشغال خطیر منصوب گردانید، و بر شهر و نواحی مطلع باشید(٥). هر کرا از معارف و مشاهیر میدانید(٦) که شایستهٔ تربیت و عاطفت باشد مارا اعلام دهید، تا درحق ایشان عاطفت فرموده آید، و بانعام وافر مستظهر گردانیده شود. و چون بر امانت و سداد شما مارا اعتقادی و اعتضادی(۷) صادق باشد، اشغال بر شما مقرّر است. جمله مصالح ملك بکفایت شما باز گذاشته شود. و این شغل بر اولاد و انساب شما مفوّض فرموده شد، و تحویل و تبدیل نیفتد.

رفتن برهمنان بقوّة دل بروستاها

پس برهمنان و عمال بر سر ولایت رفتند(۸) و گفتند: ای معارف و مشاهیر، شما را معلوم و مقرر است که داهر کشته شد و کار کفّار بانصرام

(۱) ب س کم: آن (۲) پ: ابا نمودند (۳) س: نبود (٤) پ ندارد: مستولی
(٥) س: باشند (٦) س: میدانند (۷) پ س ندارد: و اعتضادی (۸) پ: نصب کردند

و انقطاع رسید(١)، و در جمله نواحی سند و هند فرمان اهل عرب مطلق گشت، و مهینه و کمینه این مملکت یکسان شد از شهر و روستا(٢)، و امور ما از ناحیت سلطان بزرگ باید دانست(٣). مارا (f107a) بنزدیك شما فرستادند و بمواعید خوب امیدوار(٤) کردند. اگر فرمان عرب تکنیم نه مال داریم نه معاش. الّا نیازمند شده ایم، (ص ١٧٤) تا فضل و اکرام مخدومان که مگر مارا محلّی بزرگ(٥) تواند بود، و حالیاً از اوطان خود مستزیل(٦) و مستهلك نشویم. و اگر بدین خراج که بر شما نهاده اند محمول نتواند بود و در ادای آن گران (بار) شوید(٧)، بوقت فرصت باعیال و اطفال بموضعی از زمین هند و سند بروید(٨) که بنفس ایمن باشید، آنجا روید، که هیچ چیز آدمی زاد را(٩) از سلامتی نفس بهتر نیست. چون ازین ورطهٔ هائل مارا خلاص بود و از باس لشکر ایمن گردیم، مال و عیال ما(١٠) محفوظ ماند.

معین کردن مال بر روستا و شهر(١١)

پس جمله روستا و شهر(١٢) حاضر آمدند و مال بخود قبول کردند، و از محمّد قاسم مبلغ خراج خود را استخبار کردند، و بجهة برهمنان که امیر محمّدِ قاسم ایشان را بر سر مال نصب کرده بود، و گفت: راستی میان خلق و سلطان(١٣) نگاه دارید، و اگر چیزی قسمت افتد به سویّة کیل(١٤) کنید، و بقدر احتمال هرکس را خراج نهید، و با همدیگر ساخته باشید، و متردّد نشوید، تا ولایت خراب نگردد.

---

(١) پ: آمد (٢) ب پ کم: روستائی (٣) ب پ کم: و امور ما اندك نواخت سلطان الخ؛ س: و امور اندك نواحیت سلطان الخ (٤) ب پ ک: بسندولر؛ س: پسندوار (٥) ب س: محلی و بزرگی؛ کم: محلی و بزرگ (٦) پ س م: مسترید (٧) م: گرانبار شویم و شوید (٨) در جمیع نسخ: برویم (٩) پ: آدمی را (١٠) پ: عیال و اطفال ما (١١) ب: بروستان و شهر؛ س: بروستا و شهر؛ م: بروستایان شهر (١٢) س: رؤسای شهر؛ م: روستائی شهر (١٣) م افزاید: نصب و (١٤) ب پ س ک ندارد: کیل

تربیت کردن محمدِ قاسم مر خلق را

پس محمّدِ قاسم هریك را علاحده تربیت کرد و گفت: بهمه انواع خوش دل باشید، و هیچ اندیشه مدارید، که شما را (f107b) مؤاخذت نخواهد بود. من از شما خطی و قباله نمی ستانم. هر قسمت که معین است و معهود میگذارید(۱)، بلك در حق شما نظر و مسامحة واجب داشته آید، و هرکرا(۲) درخواست باشد باز نماید، که باستماع می افتد(۳) و جواب شافی(٤) فرموده آید، و مراد هریك بوفا رسانیده شود.

مثال دادن محمّدِ قاسم مر اهل برهمناباد را

پس (برهمنان از) آن رسمی که بود مر(٥) اهل تجار و (ص ۱۷٥) کفار و تهکران [را] که صدقه‌ها ببرهمنان دادندی، و در عبادت اصنام شادیها کردندی، و مجاوران کنشت(٦) را ازان مثالی بود، فرو ماند؛ و از بیم لشکر آن صدقات و نان(۷) بر قرار بدیشان نمیرسید(۸). بدان سبب(۹) ضایع و بی برگ ماندند. بر در سرای آمدند و دست بدعا برداشتند، و پیغام دادند که بقا باد امیر عادل(۱۰) را، که ما اهل راهبیم، و معاش و انتعاش ما از مجاورت بدّه است. چون بر اهل تجار وکفره(۱۱) رحمت آوردند و مال بر خود مقرر کردند(۱۲) و ذمّی شدند، بندگان نیز توقّع از کرم خداوندی میدارند تا ایشانرا اشارت فرماید تا معبود خود را بپرستند(۱۳) و خانه بدّه آبادان کنند.

جواب دادن محمّدِ قاسم

پس محمّدِ قاسم جواب داد که دارالملك ارور است و این همه نواحی

---

(۱) م: میگذاریم وگذارید (۲) م: وهرچه در (۳) ب س کم: تا سماع می افتد (٤) س: صافی (٥) س: بر (٦) ب: مثبت؛ ک: مشت؛ س: مسجد (۷) و در نسخ: نانی (۸) و در نسخ: نمیرسد (۹) ب س کم ندارد: بدان سبب (۱۰) پ: شاه (۱۱) س: اهل کفار و تجار (۱۲) پ: مال بخود قرار دادند (۱۳) ب کم: می پرستند

مضافات است. هندوان گفتند که عمارت این بلاد از براهمه است، و ایشان علماء و حکماء ما اند، و مهمات (f103a) عروسی(۱) و ماتم ما بوساطت(۲) ایشان باتمام رسد، و گزید(۳) و خراج بدین وسیلت قبول کردیم تا هرکس کیش خود را بپرورد(٤)، و این بتخانه بدّه ما خراب شده است و از خدمت(٥) اصنام بمانده ایم(٦). امیر عادل مارا بفرماید تا عمارت کنیم و در عبادت معبود خود باشیم، و برهمنان مارا از ما وجوه معاش تواند بود.

نبشته محمد قاسم بجانب حجاج یوسف و جواب باز رسیدن

[پس] محمّدِ قاسم این معنی بجانب حجاج در قلم آورد، و بعد از وی چند جواب باز رسید که: مکتوب عزیز عمزاده محمّدِ قاسم رسید و از احوالها که باز نموده بود معلوم گشت. از ضمن آنکه مقدمان برهمناباد بجهة عمارت بدّه و ملّت خود(۷) التماس می نمایند(۸)، چون که سر در ربقه طاعت آوردند و اموال دارالخلافت بر(۹) ذمّهٔ خود لازم گرفتند(۱۰)، (ص۱۷٦) بیرون از مال بر ایشان حقی و سبیلی(۱۱) نباشد. زیرا که چون ذمی شدند در خون و مال ایشان دست تصرّف ما مطلق نباشد. و اجازت کرده شد تا معبود خود را عبادت(۱۲) کنند. و هیچ کس را از کیش خود منع و زجر نکنند، تا بخانهای خود برأی خود زندگانی کنند.

رسیدن نبشته(۱۳) حجاج

چون نوشتهٔ(۱٤) حجاج به محمّدِ قاسم رسید، از شهر بیرون آمده و منزل کرده بود. پس اکابر و مقدمان و براهمه را فرمود که معبود(۱٥) خود

(۱) ب: عشرت؛ م: عروسه (۲) ب پ: بواسطت (۳) پ: کیرند؛ س: گزند (٤) ب س کم: برزد؛ س: برود (٥) پ: خدمات (٦) پ: بماندیم (۷) ب پ کم: خود را (۸) س: دارند (۹) م: در (۱۰) ب س کم: کردند (۱۱) ب پ ک: سبی (۱۲) س: عمارت کرده عبادت کنند (۱۳) ب: نوشتهای؛ پ: نبشتهای (۱٤) پ س ک: نبشته (۱٥) پ: معبودان

را عمارت کنند (f108b) و با مسلمانان خرید و فروخت کنند و ایمن باشند و در صلاح خود کوشند. و فقراء برهمنان را باحسان وتعهد تیمار دارند، و اعیاد و مراسم خود را بشرائط آباء و اجداد قیام نمایند، و صدقاتی که پیش ازین در حق براهمه میدادند نیز بر قرار قدیم بدهند، و از صد درم سه درم سنگ بر اصل مال بنگرند(١) که چند واجب باشد بدیشان رسانند. باقی در وجه خزانه در قلم اصحاب و حضور نواب(٢) در حفظ می باشد. و اصحاب و امراء را مواجب مقرر گردانند(٣). و هم برین شرائط و قول نمیم بن زید القیسی و حکم بن عوانة کلبی را درمیان آوردند. و با برهمنان قرار افتاد که بر وجه دریوزه طاسِ مسین در دست گرفته بدر خانه میرفتند، تا آنچه میسّر گردد از غله مـا بجِبُ نصیبی کنند، تـا ضایع نمانند. و این معنی درمیان کافران مصطلح شده است.

امان و مثال دادن محمّدِقاسم ساکنان برهمناباد را

پس محمّدِ قاسم از سوداء(٤) برهمناباد بپرداخت و(٥) در خواستی که مردمان داشتند بوفا رسانید، و بجهة قائم بودن خود، چنانکه جهود و ترسا و مغ (و نصرانی) و مجوس عراق و شام است، (ص ١٧٧) هریك را اجازت کرد و باز گردانید، و مقدّمان ایشانرا رانه(٦) نام گردانید.

خواندن محمّدِ قاسم وزیر سیاکر را

پس وزیر سیاکر (f109a) و موکهٔ بسایه را استدعا فرمود و گفت: کار جتّان لوهانه با چچ و داهر چگونه بود و معاملت ایشان از چه وجه است؟ (جواب سیاکر) وزیر گفت بحضور موکهٔ بسایه که در ایالت رای چچ لوهانه یعنی لاکهه و سمّه را فرمان نبودی که جامهٔ نرم پوشیدندی و

(١) س: بگیرند (٢) م: ثواب (٣) م: گردد؛ پس: کردند (٤) بس: سواد
(٥) بس کم ندارد: بپرداخت و (٦) بس ک: رعنا؛ م: رانی

مخمل بر سر کردندی، بلک گلیم سیاه بالا و زیر(۱) پوشیدندی، و چادر درشت بر کتف انداختندی، و سر و پای برهنه کردندی(۲)، و هر که(۳) جامه نرم پوشیدی آنرا غرامت کردندی. و چون از خانه بیرون رفتندی(٤)، سگی را باخود همراه بردندی که معرفت ایشان مبرهن شدی. و فرمان نبودی هیچ بزرگی را از ایشان که(٥) بر اسب نشستی. و هرجا که بادشاهان را براهبریٔ اطراف حاجت بودی، رهبری ایشان کردندی، و بدرقهٔ راهها در اهتمام ایشان بودی، تا از قبیله بقبیله(٦) دیگر رسانند. واگر مقدّمی و رانه(۷) از جماعه مذکور(۸) بر اسب نشستی، بی زین و لگام و عذار، و گلیم بر پشت اسب انداختی و بر نشستی. و اگر کسی را در راه حادثه افتادی، از قبائل ایشان(۹) طلبیدندی، و در عهدهٔ عظماء ایشان بودی، تا اگر کسی از ایشان دزد(۱۰) شدی اورا باعیال و اطفال طعمهٔ آتش کردندی. و قافله روز و شب بدلالت ایشان راه رفتندی. و درمیان ایشان که و مه(۱۱) نباشد. و وحشی مزاج باشند (f108b) و پیوسته از مطاوعت والی تمرّد و تعنّد نمایند و راهها میزنند، و در میان دیبل هم با ایشان در قطع راهها یار باشند. و هیزم مطبخ و ذخیره خدمت (ص ۱۷۸) و پاس داری بادشاه(۱۲) در عهدهٔ ایشان بود(۱۳).

(خبر) پس محمّدِ قاسم گفت: چه مکروه خلقان باشند. (۱٤)همچنانکه بلاد فارس و کوه پایه(۱٥) مردمان دشتی باشند، حکم ایشان همان دارد(۱٤). محمّدِ قاسم بران نهج و نمط ایشان را لازم داشت؛ و بر سنن امیرالمؤمنین

---

(۱) بم: و بالا که زیر (۲) کم: میکردندی؛ بس: میکردند (۳) م: هرجا که (٤) بس کم: روند (٥) بس کم: بزرگی از ایشان را که؛ پ: بزرگی از ایشان که لا که (٦) ب پ ک ندارد: بقبیله (۷) بس ک: رعنا؛ م: رانی (۸) بس کم ندارد، از جماعه مذکور (۹) س افزاید: آنهارا (۱۰) بس کم: کسی دزدی شدی (۱۱) بس کم: کهتر و مهتر (۱۲) ب: رای (۱۳) م: شد (۱٤-۱٤) پ: پس حکم ایشان همان حکم سابقه منظور دارند (۱٥) م: بلزمه

عمر بن الخطاب رضیَ اللّٰه تعالی عنه که بر سکّان شام مقرر کرد، که هر مهمانی که برسد شبانروزی اورا نان دهند، و اگر رنجور گردد سه روز مهمان دارند.

نبشته فرستادن محمّدِ قاسم بحجاج یوسف

پس محمّدِ قاسم چون از کارهای برهمناباد و لوهانه بپرداخت، و مبلغ خراج و الزام داشتن جتان(۱) معین و مقرر شد، بجانب حجاج یوسف ازان احوال معلوم کرد(۲) که بالاتر از جوی جلوانی(۳) برهمناباد این خدمت تحریر افتاد، و از ضبط آوردن زمین سند اعلام داده آمد، و بشرح باز نموده شد.

جواب نامه حجاج

پس حجاج جواب فرمود که یا ابنِ عمّ محمّدِ قاسم(٤)، آنچه در معنی(٥) سپهداری و در رعیت نوازی و تربیت احوال رعایا و ترتیب(٦) امور میکوشی(۷) محمدت وافر باشد. و بدانچه مال هر موضع مقرر و معیّن کرده شد، و هر صنفی از رعایا بر جادهٔ (f110a) شرع و معاملت مستظهر گردانیدی، موجب قوام دولت و نظام مملکت گردید. اکنون آن موضع را توقّف نباید کرد. و ستون مملکت هند و سند ارور و ملتان است، و دار الملك شاهان(۸) است، و از خزائن و دفائن شاهان(۹) درین دو موضع مدفون باشد: و اگر مقام کنی بموضعی که نزهت بود سکونت گیری، تا کل ولایت سند و هند مضبوط شود. و هرکه از مطاوعت اسلام ابا نماید اورا بکُشید. و حق تعالی(۱۰) شما را نصرت دهد، و(۱۱) بر تو باد که بلاد هند (ص ۱۷۹)

(۱) س: چنان (۲) پ: اعلام داد (۳) بح: جلوابی؛ س: حلوائی؛ پک: جلوالي
(٤) پ ندارد: محمد قاسم (٥) سم: معین (٦) بکم: تربیت (۷) بسکم: میکوشیدی (۸) م: شاهانه (۹) م: شاه (۱۰) م: بامر حق تعالی (۱۱) م ندارد: دهد، و

تا بحدّ(۱) چین مسلّم کنی. و امیر قتیبه بن مسلم الباهلی(۲) را نامزد کرده شد؛ گروکانی جمله بوی تحویل کنند، و لشکر نامزد کرده با وی میرود. و چنان سازی، ای ابن عم(۳)، که اسم قاسم از تو روشن شود، و دشمنان عاجز و مضطر گردند(٤)، ان شاء الله تعالی.

رسیدن نبشتهای حجّاج یوسف

چون نوشتهٔ حجاج بمحمّدِ قاسم رسید بخواند. و گفته بود که یا محمّد در نبشتها با ما مشورت میکن که مایهٔ هوشیاری اینست. و مارا بسبب بعدِ مسافت حجابی میباشد. تو جهد کن که هر چهار نفر مقدم شهر بر طاعت(۵) حریص شوند و استمالت مینمای(٦).

مثال مطلق بر(۷) چهار نفر(۸) از مقدمان شهر بمصالح ولایت

پس وداع بن حمید النّجدی را بخواند بجهة مهمّات شهر برهمناباد، یعنی بابن واه(۹)، و رؤساء و عمّال(۱۰) مقرر داد(۱۱)، و کار اموال(۱۲) بر چهار نفر از تجّار قصبه حوالت فرمود. و بفرمان مطلق مثال داد که امور کلّی و جزوی بحضور او گذارند، و بی مشورت (f110b) او هیچ کار معاملتی و غیر آن بآخر نرسانند. و نوبه بن دارس(۱۳) را بحصار راؤر نصب کرد، تا آن موضع را لازم گیرد، و کشتیها فراهم دارد، و هر کشتی که از بالا و نشیب بیاید و برود، و اگر دروی عدّت و آلات حرب باشد، بردارد و

(۱) س: بحدود (۲) الباهلی اصلاح مصحح است؛ بحسکم: القریشي؛ پ: الراشي (۳) بپم افزاید: و پسر مادر جیسیه باید (!)؛ ک افزاید: و پسر جیسیه (!) (٤) ب سکم: شوند (۵) بکم ندارد: که هر چهار نفر مقدم شهر؛ س: که بر طاعت هر چهار نفران مقدمان شهر (٦) پ: مینمایند؛ س: فرمای (۷) بپم: مر؛ س: هر (۸) و در نسخ: نفران (۹) و در اصل نسخه م: باین واه؛ ب: با براه؛ س: ابو بن واه (۱۰) ب پک: روستا و عمل؛ م: روستا و عمال (۱۱) پم: دارد؛ س: دارند (۱۲) م: احوال (۱۳) س: وارث

بحصار راؤر برد. و کشتیهای بالاتر به ابن زیاد العبدی فرمود. و ناحیت قصّه که دروهر ملک کیرج(۱) داشت، به هذیل بن سلیمـان الأزدی داد. و حنظله بن اخی بنـانه(۲) کلابی را به دهلیله والی کرد. و فرمود که هر ماه امر نواحی بتفحّص و تجسّس و اتفاق و امتحان اعلام دهند(۳). و معونت کردن مر یکدیگر را وصیّت کرد، که از لشکرِ مخـالف و مخالفتِ رعایا فتنه(٤) انگیزد. بآن باشند(٥) و نا حفاظـان را مالش دهند(٦). و(۷) هزار مرد (ص ۱۸۰) پیاده و قیس بن عبدالملك بن قیس الدمنی(۸) و خالد انصاری را به سیوستان نصب کرد. و مسعود تمیمی بن شیبة جُدیدی(۹) و فراستی عتکی(۱۰) و صابر یشکری(۱۱) و عبدالملك بن عبدالله الخزاعی(۱۲) و مهنی(۱۳) بن عکّه و الوفاء(١٤) بن عبدالرحمن را به دیبل و(١٥) عمل نیرون بفرستاد، تا آن حدود مضبوط مـاند. و در اجتهاد (؟) مردی بود ملیح(١٦) نـام از مولایان بکر بن وائل، اورا عامل فرمود؛ و علوان بکری و قیس بن ثعلبه با سیصد نفر شاگرد(۱۷)، همـانجـا سکونت گرفتند. و زن و فرزند (f111a) ایشان را شدند، و تمامت نواحی جتّان در ضبط خود آوردند و بماندند(۱۸).

خبر نهضت محمّد بن قاسم(۱۹)

امیر محمد والیٔ سـاوندی سمّه چنین آورد(۲۰) که چون محمّدِ قاسم

---

(۱) ب پ ح ک: کورج (۲) ب انزاید: حنظله (۳) پ: داد (٤) پ: از لشکر گرد مخالف در رعایا نشسته؛ س: رعایا نشسته (٥) پ: بآن یار باشد؛ س: و بدان مانند (٦) پ: دهد (۷) م: دو (۸) ب س ک: الدینی؛ پ: الدلی؛ ح: الدهنی؛ م: الدمنی (۹) ب ح ک م: حدیدی (۱۰) پ: نراسبی عنك؛ ک: عتبکی؛ م: فراستکی (۱۱) ب ح س ک م: صابر لشکری؛ پ: رضا لشکری (۱۲) پ: الجرعی (۱۳) پ: مهی؛ ک: هنی؛ م: مهرم (١٤) ب: الوقا؛ ح: وقا (١٥) ب ح س ک: دهلیله؛ پ ندارد: دیبل (١٦) ک م: ملیخ (۱۷) ب: کرد و (۱۸) ک ندارد: و بماندند (۱۹) ب س ک م: خبر میر محمد والی ساوندی سمه، که هیچ معنی ندارد (۲۰) ب س ک م: چنین آورده اند

از مصالح ملک برهمناباد(۱) و استحکام مهمّات شرقی و غربی و سواد و نواحی بپرداخت، روز پنجشنبه سیّوم ماه محرّم سنه اربع و تسعین(۲) منزل فرمود و بموضعی نزول کرد که آنرا منهل(۳) گویند از حوالی ساوندی(٤) و آبگیری با نزهت و مرغزاری با طراوت که آنرا دنده وکربهاء(٥) گویند، بر ساحل(٦) آن دنده منزل کرد. و اهل آن نواحی همه سمنیان و بدکان(۷) و تجّار بودند. جمله بمطاوعت پیش آمدند. محمّد قاسم همه را امان داد بر حکم مثال حجاج، و فرمود تا بوطن خود مرفّه و آسوده باشند، و مال خود را بوقت بخزانه برسانند. و مال بر ایشان قرار داد، و دو نفر از ایشان در میان ایشان رئیس کرد: یکی سمنی بَوَادُ(۸) نام و دیگر بدیهی بمن دهول(۹). و دران ناحیت روستائی جتّ بودند، همه سر در ربقه طاعت آوردند. همه را بر حکم مثال حجّاج از بأس ایمن گردانید. و آن معنی در قلم آورد.

و چون مجاری آن امور حجاج را معلوم شد، جواب فرمود که حکم مشاهده است(۱۰)، هرکه اهل (ص ۱۸۱) حرب باشد بکشند، و الاّ پسران و دختران ایشان بر سبیل گروگانی حبس کن و موقوف دار. و آنکس که مطاوعت را شاید، و آب صفا در جوی و نای (f111b) او جاری باشد ایشان را امان دهد، و اموال در ذمّهٔ ایشان مقرر کند. و صنّاع و تجّار را سبک بار تر دارد. و از هرکه داند که در عمارت و زراعت جدّ بلیغ نماید، از مال قانون همه را مواسا و مدارا(۱۱) کنند. و هرکه بعزّ اسلام مشرّف گردد، از مال و زراعت ایشان عشری بطلبد. و هرکه(۱۲) بر کیش خود باشد(۱۳)، از

---

(۱) ب‌س: بابن واه (۲) ب افزاید: یعنی نود و چهار (۳) ب‌ح: مسهل؛ س‌ک: مستهل (٤) پ: سارندی سه (٥) پ: دیدهٔ دکربهاء؛ ح: و کربها (٦) پ‌ح‌س‌ک: ساطر (۷) ب‌پ‌ح‌ک: بهزمان؛ س: بهزنان؛ م: لدکان (۸) پ: بران؛ ک: بوار (۹) پ: مالی زن‌داهر؛ ک: بدهی (۱۰) س: مراهست (۱۱) پ: مدد (۱۲) ب‌س‌کم: آنچه (۱۳) پ: خود اند

صنعت و زراعت ایشان حصه مال دیوانی بر(۱) قانون ولایت طلبد(۲) و به عمّال(۳) میرساند(٤).

پس از آنجا منزل کرد و به هراور(۵) نزول کرد(٦). و آنجا نیز سلیمان بن نبهان(۷) و ابو فضّة القشیری(۸) مولی کنده(۹) را بخواند، و ایشان را سوگندها بداد بخدای عزّ و جلّ و باولاد کنده(۹) بر تاکید(۱۰). و ایشانرا و آنجماعة را به(۱۱) جنید(۱۲) بن عمرو(۱۳) و بنی تمیم(۱٤) داد و بحدِّ(۱۵) اهلِ بهرج(۱٦) فرستاد، و دران موضع سکونت ساختند. و عمرو بن مختار(۱۷) الأکبر(۱۸) الحنفی را شحنه فرمود، و جماعتی از مردمان نامدار در فوج او نامزد کرد.

باستقبال آمدن سمه گان

پس روی بقبائل سمّه آورد. چون نزدیك رسید، (با) خرنای(۱۹) و دهل فرو کوفتند و(۲۰) رقص کنان استقبال نمودند. محمّد قاسم گفت: این غلغله(۲۱) چیست؟ گفتند: آئین و رسوم ایشان اینست که چون بادشاه و والی بتجدید برسد، شادی کنند، و با ملاعب و ملاهی(۲۲) پیش آیند. پس خریم بن عمرو(۲۳) پیش محمّدِ قاسم آمد و گفت: واجب باشد بر ما که تحمید (f112a) و تهلیل گوئیم(۲٤) مر خدای را عزّ و جلّ، که این طائفه را مأمور و مسخّر ما گردانید، و امر و نهی ما درین ممالك نفاذ یافت. و خریم مردی

---

(۱) س: مع؛ م: مر (۲) پس: طلبند (۳) س: عمل (٤) پ: میرساننند (۵) پ: تهراو (٦) س: نمود (۷) بپحک: تهان؛ س: نهان؛ م: نبهان (۸) بپحک: القشوری؛ م: القشعری (۹) و درجمیع نسخ: کند (۱۰) ب: تر باکید (۱۱) و در نسخ: از (۱۲) بحسک: چند؛ م: حیدر (۱۳) پ: عمر (۱٤) بح: منجست سبّه؛ پ: محبت؛ س افزاید: محبت بسته؛ ک: سنجت سبّه (۱۵) بس: محمد (۱٦) پ: نوج (۱۷) بر وفق بجک؛ ب: بختار؛ س: الاختیار؛ م: حجاز (۱۸) بحس: الاکر (۱۹) ب: قرنای؛ س: خزنای؛ ک: باخرنای؛ م: جرسهای (۲۰) ب: گوفت؛ سم: کونت (۲۱) بر وفق بس؛ پکم: غلبه (۲۲) م: مباهی (۲۳) سم: عمر (۲٤) پ: کنیم

(ص ۱۸۲) عاقل و داهی(۱) بود، و با امانت و دیانت بود. محمّدِ قاسم از قول او خندید و گفت: امارت ایشان بتو ارزانی داشته آمد(۲)، و بفرمود تا پیش او رقص و بازی کنند. خریم بیست دینار زر مغربی بدیشان بخشید، وگفت: این رسوم بادشاهی است که چون(۳) بقدوم والی شادی کنند و شکر الهی بجا آورده باشند، این(٤) نعمت بر ایشان مستقیم باشد.

منزل کردن محمدِ قاسم بطرف لوهانه و سهته(٥)

راوی احادیث از(٦) علی بن محمّد بن عبد الرحمن بن عبد اللّٰه(۷) السّلیطی چنان روایت کرد که چون محمّدِ قاسم از کار لوهانه بپرداخت، بمنزل(۸) سهته(٥) آمد. اعیان و رؤسای(۹) ایشان سر و پای برهنه استقبال نمودند و امان خواستند. ایشان را هم(۱۰) امان داد و مال معیّن کرد، و گروگانی بستد. و از منازل و مراحل راه تا به ارور نسخت خواست. رهبران ایشان پیش کردند(۱۱) تا به ارور، که دارالملك هند بود و بزرگترین جمله سند است. و سکان او بیشتر تجّار و صنّاع و زرّاع باشند. و قوفی(۱۲) پسر رای داهر آن حصار را ملك ساخته(۱۳)، و از کشتن داهر هیچکس پیش (f112b) او تقریر نمی توانست کرد(١٤) و او می گفت که هنوز رای داهر زنده است و بآوردن لشکر هند رفته است، تا بقوت و اعتضاد ایشان روی بجنگ لشکر عرب آرد. یکماه در مقابل آن حصن بیك میل لشکر گاه ساخت و مسجدی بنا کرد، و روز آدینه آنجا خطبه فرمود(۱٥).

جنگ کردن با اهل ارور

پس با اهل ارور جنگ پیوستند. و توقع میداشتند که داهر مددی

(۱) ب ک: ذاهن؛ پ ندارد؛ داهي (۲) این قراءة س است؛ م: آید (۳) ب س ک م ندارد: چون (٤) ب س ک م: واین (٥) پ: سمته (٦) م ندارد: از (۷) پ: عبدربه (۸) ب پ ک ندارد؛ بمنزل؛ م: به (۹) م: روستاه (۱۰) ب س ک م: همه را (۱۱) و در نسخ: کرد (۱۲) پ ک: فوفی (۱۳) پ: داشته (١٤) پ: نکرده بود (۱٥) ب س ک م: کرد

می‌آورند، و از بالای حصار نعره میزدند که شمارا(۱) از نفس و جان خود بخشایشی نیست، که داهر مددی می آرد، و لشکر جرار(۲) با پیل و سوار و پیاده (ص ۱۸۳) بیقیاس از پس شما می آید، و ما از حصار بیرون میشویم و لشکر شما را منهزم [می] گردانیم، و اکنون(۳) مال و اسباب برباد(٤) میدهید، بر جان خود زنهار بخورید(٥) و بگریزید تا هلاك نشوید؛ نصیحت بشنوید.

(٦)رفتن لادی زن داهر بمخاطبت اهل حصار ارور(٦)

پس چون محمّدِ قاسم جد و اجتهاد ایشان در محاربت و منازعت بدید، و مقاومت ایشان مشاهده کرد که کشتن داهر بخود راه نمیدهند، زن داهر لادی را که از فی(۷) خریده(۸) و بزنی خود آورده بود، همبران(۹) اشتر سیاه که زن داهر بران مرکوب بود سوار کرد، و با معتمدان پیش حصار فرستاد، تا آواز برآورد که: ای اهل حصار (f113a) بر شما مصالحی(۱۰) دارم، برابر بایستید تا بگویم. جماعتی از اکابر بر بالای حصار برآمدند. پس لادی روی باز کرد و گفت: منم لادی زنِ داهر، رای(۱۱) ما کشته شد و سر اورا(۱۲) بعراق فرستادند با رایات، و چترها بدارالخلافة؛ و شما خود را بدست خود در تهلکه میندازید (قوله تعالی) وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ. پس نعره بزد و زار زار بگریست(۱۳) و نوحه می سرائید. ایشان از بالای حصار می گفتند که خلاف میگوئی و توهم با این چندالان و گاوخواران(۱٤) موافقت نمودهٔ و یکی شدهٔ. رای(۱٥) ما هنوز در حیات است و با لشکر گران و جیش تمام و فیل مست بجهة دفع خصم می آید؛ تو خود را با عربیان آلوده

---

(۱) پ افزاید، از اهل حرب مکر (۲) ب‌پ‌کم: جراره (۳) ب‌س‌کم ندارد: اکنون
(٤) ب، باع؛ س: باغ (٥) و در نسخ، میخورید (٦ ٦) و در جمیع نسخ اینطور آمده: خریدن محمد قاسم مر زن داهر لادی را از فی. و لیکن این عنوان مناسب موقع نیست
(۷) م، «زنی» بجای «فی»، س، از میان فی (۸) بم، خریدن (۹) پ، همراه (۱۰) س: مصالح (۱۱) پ‌س‌کم، ملك (۱۲) س، سرش (۱۳) پ، زاری کرد (۱٤) پ، چندان گاو خواران (۱٥) س‌کم: بادشاه

و باطل کردهٔ(۱) و دولت آیشان را بر ملك ما ترجیح میدهی. دشنام می دادند(۲)، چنانکه این خبر به محمّدِ قاسم رسید. پس لادی را باز خواندند(۳) و محمّدِ قاسم گفت که دولت از خاندان سیلائج برگشت.

(ص ۱۸٤) امتحان کردن ساحره از مرگ داهر

چنین آورده اند مشاطگان این حدیث که در حصار ارور زنی ساحره بود(٤) که به هندوی جوگنی(٥) گویند. قوفی(٦) داهر و اعیان شهر بنزدیك وی رفتند و گفتند: از علم تو توقّع می باشد که از داهر رای مارا اعلام دهی که کجا ست. ساحره(۷) گفت: مرا امروز اجازت(۸) باشد تا منْ ازین حال باتفاق و امتحان خبر (f113b) دهم و شمارا بیاگاهانم. پس در خانه رفت، و بعد از سه پاس(۹) روز شاخی از درخت پلپل(۱۰) و جوز بویا از(۱۱) سراندیب بشکوفه و دانه و گل مخضرّ و مثمر بدست گرفته باز آمد، و گفت: جمله عالم از قاف تا قاف زیر پای سپردم(۱۲)، و در سند و هند هیچ جائی اثر او ندیدم و خبری نشنیدم. تدبیر خود کنید. و اگر زنده بودی از من مخفی و منزوی(۱۳) نماندی. و بجهة صحّت این خبر بر شما این شاخهای سبز از سراندیب آورده‌ام، تا شمارا گمان بد در حق من(۱٤) نباشد. و مرا تحقیق شد که رای(۱۵) شما بر روی زمین زنده نیست.

تسلیم کردن حصار ارور بعد از عهد وثیق

چون خبر معلوم شد، مردمان شهر از خاص و عام گفتند که مارا از دیانت و صیانت و انصاف و انتصاف و عدل و فضل و وثوق عهد و تصدیق

(۱) ب‌س‌کم ندارد؛ و باطل کرده (۲) پ: میزدند (۳) ب: بخواند؛ س‌کم: بخواندند
(٤) ب: زنی بود ساحره (٥) پ: جوگن (٦) ب: فوقی؛ پ‌ک: فوقي (۷) پ: زن ساحره (۸) پ: فرصت (۹) ب‌پ‌س‌ک ندارد: سه (۱۰) س: پیپل (۱۱) پ: حد سراندیپ (۱۲) پ: ستردم؛ م: میبردم (۱۳) ب‌پ ندارد: و منزوی؛ ک: مطوی
(۱٤) ب‌س‌کم ندارد: در حق من (۱۵) پ‌س‌کم: ملك

قولِ محمّدِ قاسم استماع افتاد، و اکنون معاینه کردیم. باید که بر زبانِ معتمدی پیغام دهیم و امان خواهیم و حصار بوی تسلیم کنیم. و چون قوفی(۱) را از کشتن داهر و متردد شدن رعایا معلوم گشت، با جمله اتباع و عشیرة(۲) بوقت آنکه(۳) شاه انجم پس پردهٔ شب سیاه(٤) رفت از حصار بیرون آمد و ببلاد چتور(٥) رفت. و برادر او جیسیه و داکیه(٦) ابنای داهر همانجا بودند، و موضعی است که آنرا نزواله صندل(۷) گویند (ص ۱۸٥) آنجا ساکن شده بودند. پس مردی از علافیان در ارور بود که با قوفی(۸) موافقت کرده بود. نبشته در قلم آورد و از گریختن و متواری شدن قوفی(۸) اعلام داد، بر تیر به بست و بینداخت که قوفی(۸) داهر ترك امارت ارور گرفت و بطرفی متواری شد. (خبر) محمد قاسم حشم را بجنگ فرستاد(۹). مردان کارزار و شجاعان دلاور بر بارهٔ حصار بر آمدند و جنگ پیوستند.

امان خواستن رعایا و محترفه

پس مردان نجار و صناع و محترفه پیغام دادند که از بیعت براهمه مراجعت نمودیم. و چون رای داهر از سر ما رفت و قوفی(۸) پسرش روی بتافت، ما بدین روز راضی نبودیم. امّا چون حکم الٰهی برین جمله مقدّر بود، هیچ آفریده را از قضاء و قدر(۱۰) الٰهی مقاومت میسّر نگردد، و بجنگ و مکر اندفاع نپذیرد، و ممالك دنیا هیچکس را ملك نگردد. پس(۱۱) چون لشکر قضا از ورای حجاب خفیّات کمین کشاد، و بعضی رایان(۱۲) را بواسطهٔ از

(۱) ب‌پ‌ك : فوف؛ ح : قوتی (۲) و در نسخ : عشیر (۳) پ : آنچه (٤) پ : دیجور
(٥) ب‌س : چتور؛ پ : چترور (٦) ب‌ح : جیسیه و وکیه؛ م : جیسه دوکیه (۷) ب‌ح : نزواله صندل؛ س : بزواله صدل؛ پ‌ك : نزواله هدل؛ م : نزول صندل (۸) ب‌پ‌ك : فوفی
(۹) ب‌م : فرستادن (۱۰) ب : از قضای قدرت؛ پ‌ك : بر قضای قدرت (۲۱) پ‌م : مثل (۱۲) پ‌س‌ك‌م : شاهان

تخت و تاج بربسانید(۱)، و بعضی به تداول زمان و نوائب حدثان منهزم و متروك گردانید(۲)، بر بادشاهیٔ قدیم و امارت حدیث(۳) اعتماد نشاید کرد، و بهرکه تحویل افتد در ضبط اورا باشد(٤). ما روی بخدمت تو آریم(۵)، و بوسیلت عدل و انصاف تو قلادهٔ مطاوعت بر رقبه(٦) خود نهیم، و حصار را بامناء امیر عادل(۷) تسلیم(۸) کنیم. مارا امان فرمای و از بأس لشکر ایمن گردان. و این مملکتی قدیم و وصیتی(۹) عظیم مارا رای داهر سپرده بود. تا مادام که در حیات بود، حق ممالحت(۱۰) او نگاه داشتیم. و چون داهر(۱۱) کشته شد و قوفی(۱۲) پسر او هم رفت(۱۳)، خدمت تو(١٤) مارا اولیتر.

(جواب) محمّد قاسم گفت: من شما را پیغام ندادم(۱۵) و رسول (ص ۱۸٦) نفرستادم. شما باتّفاق خود امان میخواهید، و عهد وثیق [می] کنید؛ اگر رضا و میل شما بخدمت ما صادق است(۱۵) از جنگ دست بکشید و بعهد وثیق و اعتماد تمام فرود آئید؛ و الاّ میان ما(١٦) و شما(۱۷) دشمنی است(۱۸). بعد ازین عذر شما نشنویم(۱۹) و قبول نکنیم(۲۰)، و بر شما نبخشائیم(۲۱)، و شما را از بأس لشکر ایمن نشاید بود(۲۲).

عهد حصاریان

پس از باره(۲۳) فرود آمدند و با یک دیگر قول و عهد کردند و گفتند که برین قول در باز کنیم و بایستیم، تا محمّد قاسم در آید. اگر بر قول خود برود(٢٤) مطاوعت کنیم و بطریق خدمت پیش رویم تا از سر کرم

---

(۱) م: ربائید (۲) س: گرداند (۳) ب پ ک م: حدث (٤) س: افتد (۵) ب: آوردیم (٦) م: ربقه (۷) پ: عادل و عالم (۸) ب پ افزاید: می (۹) س: بوصیتی (۱۰) س: محافظت (۱۱) پ: چون الحال (۱۲) ب پ ک: فوفی؛ ح: قوقی (۱۳) پ: او جدا شده رفت (١٤) پ: اکنون خدمت تو (۱۵-۱۵) این جمله در نسخه س موجود نیست (١٦) پ: من (۱۷) ب: شماها (۱۸) م ندارد: دشمنی است (۱۹) پ: نشنوم (۲۰) پ: نکنم (۲۱) پ: نبخشایم (۲۲) پ: لشکر عرب ایمن نگردانم (۲۳) ب: بازو؛ ک: بارو (٢٤) پ: و مایان بر قول خود

مارا قبول کند و امان دهد، فبها و الّا بر عذر اندیشید(۱). پس کلید های حصار بدست کردند و به پیش دروازه آمدند و امینان حجاج که مِنْ جهت بودند(۲) واسطه شدند و حصاریان در بکشادند و تعبیه کردند.

آمدن محمّدِ قاسم در حصار

پس محمّدِ قاسم از در درآمد. جمله شهریان پیش بتخانه نو بهار آمدند و سجده میکردند و بت را می پرستیدند(۳). (خبر) محمّدِ قاسم پرسید که این خانهٔ کیست که جمله مردم(٤) وضیع و شریف بزانوی خدمت در آمدند و سجده میکنند. گفتند: بتکده ایست که نو بهار گویند. محمّدِ قاسم فرمود(٥) تا بتخانه باز کردند(٦). با امناء خود در رفت(۷). صورتی دیدند بر اسب نشسته، [و] از (f115a) سنگ رخام انگیخته، و یارهای زرین مکلّل بجواهر و یواقیت(۸) در دست او. محمّدِ قاسم دست دراز کرد و یاره از دست صنم بستد. پس مجاور بدّه نو بهار را بخواند و گفت: صنم شما اینست؟ گفت آری، فامّا دو دستوانه داشت، یکی نمی نماید. محمّدِ قاسم گفت: آخر معبود شما نمیداند که یارهٔ او که دارد؟ مجاور سر در پیش انداخت، و محمّدِ قاسم بخندید و دستوانه بوی باز داد تا بدست صنم باز کردند.

(ص ۱۸۷) کشتن(۹) محمّدِ قاسم مر اهل حربْ را

پس محمّدِ قاسم بفرمود که اهل حرب را، [و] اگر سر در مطاوعت فرو آرند، نباید گذاشت(۱۰). پس لادی گفت: که مردمان این ولایت معمارند(۱۱)، و بعضی تجارند، و این شهر از ایشان معمور و مزروع است، و اموال(۱۲)

---

(۱) پ: حذر اندیشد (۲) بعبارت اصح: و امینان که من جهت حجاج بودند؛ ب ک م: منجهت؛ س: به بخت (۳) ب س ک م: خدمت میکردند (٤) ب س ک م ندارد: جمله مردم (٥) ب پ ک م: گفت (٦) م: تا در بتخانه الخ؛ پ: که این بتخانه باز کنند (۷) تمام این جمله در جمیع نسخ بعد از جمله لاحق می آید (۸) پ: یاقوت (۹) پ: کشش کردن (۱۰) ب س ک م: کشت (۱۱) پ: معمور (۱۲) ب س ک م: احوال

خزانه از اکتساب و حرث(۱) ایشان موجود میباشد. اگر بکشی(۲)، مال تو مذهوب(۳) گردد. محمّدِ قاسم گفت: رانی(٤) لادی این حکم کرد، و همه را امان داد.

بیرون آمدن شخصی و امان خواستن

چنین آورده اند راویان این حدیث و محدّثان این تاریخ که از میان طائفه که به مؤکّلان سپرده بودند تا بکشند، شخصی بیرون آمده گفت(٥): بنزدیک من عجبی است. مؤکل گفت: مرا بنمای. گفت: ترا ننمایم الاّ امیر را. پس محمّدِ قاسم را خبر کردند. گفت: اورا بیارید(٦). چون بیامد، گفت: چه عجب داری؟ گفت: چیزی که هیچکس ندیده است. محمّدِ قاسم گفت: بیار. برهمن گفت: اگر مرا (f115b) و اتباع و عیال و اطفال من کلی و جزوی را امان دهی. (۷)محمّدِ قاسم گفت: امان دادم. گفت: مثالی بتوقیع مؤکّد بنشان مبارك ارزانی فرمای(۷). محمّدِ قاسم دانست که مگر جواهر ثمین(۸) و یا پیرایه نفیس که دارد عرضه خواهد کرد. چون عهد وثیق درمیان آمد و مثال مؤکد بدست کرد، بمحاسن خود زد، و گره موی روی بکشاد و باز کرد، و سر او بر انگشت پای پیچید، و باستاد، و رقص کردن گرفت و این مثل همیگفت: شعر(۹)

کس ندید ست این عجب که مرا(۱۰) ست
موی ریشم همی کشان(۱۱) تا پا ست

محمّدِ قاسم متعجب گشت. طائفه که حاضر بودند، گفتند این چه عجائب است که بواسطهٔ آن امان میخواست؛ مارا بفریفته(۱۲). (ص ۱۸۸) محمّدِ قاسم

---

(۱) ب پ: حوش؛ س: جوش (۲) ب پ م: بکسی؛ س: یکی (۳) ب پ س ک: مذهب (٤) ب س ک م: رعنی (٥) ب پ س ک: آمد و گفت (٦) ب پ ک: بیارند (۷-۷) این جمله در نسخه پ موجود نیست (۸) م: قیمتی (۹) پ: مثل؛ س: بیت (۱۰) ب پ ک: ترا (۱۱) ک: همین کشان؛ م: همکنان (۱۲) ب پ: بفریفت؛ م: بقرینه فریفتن

گفت : قول قول است و عهد عهد؛ از خود باز گشتن کار بزرگان نباشد. رباعی(۱) :

منکر تو بدان که ذو(۲) فنون آید مرد
در عهد وفا نگر که چون آید مرد
در عهدهٔ عهد اگر برون(۳) آید مرد
از هر چه گمان بری(٤) فزون آید مرد

امیر محمّدِ قاسم گفت که(٥) اورا نکشم(٦)، فامّا محبوس کنم(۷)، و این معنی برأی حجاج عرضه دارم(۸) تا چه فرماید. پس اورا با دویست نفر آدمی از اقرباء و متصلان موقوف کردند و ذکر آن در مکتوبات حجاج(۹) بنوشت. حجاج آنرا بعلماء کوفه و بصره فتوی کرد و بجانب ولید بن عبدالملك که خلیفهٔ وقت بود اعلام داد. جواب خلیفه و علماء باز رسید که این دعوی (f116a) نیز میان یاران پیغمبر علیه الصلواة والسلام(۱۰) بوده است (قوله تعالی) رِجالٌ صَدَقُوا ما عاهَدُوا اللّٰهَ عَلَيهِ(۱۱) چون جواب آن در ضمن مثال حجاج رسید، [اورا] با جمله اتباع و متعلقان مخلص فرمود.

رفتن جیسیه به کیرج(۱۲)

در احادیث می آرند از اکابر و اعیان، که چون جیسیه بن داهر با هفصد(۱۳) مرد پیاده و سوار بحصار کیرج(۱۲) رسید، ملك کیرج(۱۲) استقبال نمود، و تربیت فراوان واجب داشت، و بمواعید خوب امیدوار کرد(١٤)، و گفت: ترا بجنگ لشکر اسلام یاری کنم. (پس چون) درو هر رای(۱٥)

---

(۱) ب پ: مثل؛ م: مثل شعر (۲) م: ذوت (۳) م: بیرون (٤) پ: بری گمان
(٥) ب س کم ندارد: امیر محمد قاسم گفت که (٦) ب کم: نکشیم (۷) ب کم: کنیم (۸) ب کم: داریم (۹) م: بحجاج (۱۰) ب: صلی الله تعالی علیه وآله وسلم؛ پ ک: علیه السلام (۱۱) القرآن: سورة الأحزاب، آیة ۲۳ (۱۲) و در جمیع نسخ: کورج (۱۳) ب: هفتصد (١٤) پ: گردانید (۱٥) پ س: داهر رای

را رسمی بود که هر ششماه یکروز خالی کردی و (۱)با زنان خمر خوردی و سماع و رقص کردندی(۱)، و هیچ اجنبی را نگذاشتندی که در مجلس خلاء ایشان مداخلت کردی. قضاء الله تعالی(۲) چون جیسیهٔ داهر آنجا رسید، ملك دروهر رای را روز جشن بود(۳). بنزدیك جیسیه کسی فرستاد و گفت: مـارا امروز خلوت است، و نا محرمی در شبستان ما نتواند آمد؛ فامّا تو مارا مهمان عزیزی(٤)، و محلّ فرزندی(٥)، قدم رنجه کن، بیا. جیسیه (٦)درآمد و در مجلس بنشست در میان زنـان رای. جیسیه(٦) سر فرود انداخت(۷)، (ص‌ی ۱۸) و بر زمین خط میکشید و بدان زنان نمی نگریست. پس دروهر گفت: این طائفه ترا بمـادر و خواهر میباشند(۸)، سر برادر و نظاره کن. (ابا نمودن جیسیه) جیسیه گفت که اصل ما راهب است و مـا در عورت نـا محرم ننگریم. پس ملك دروهر اورا از نظر معاف داشته بر پرهیزکاری و صیانت او تحسین کرد.

پس در حکایت می آرند که چون زنان (f116b) گرد آمدند، خواهر دروهر چَنکی(۹) نام، یعنی حسنه و جمیله بود. جیسیّه(۱۰) هم از ابنـای بادشاهان(۱۱) بود، با حسن تمام و قد عرعر و صورتی نعیم و سیرتی کریم، بالفاظ چو دُرر(۱۲) و الحان(۱۳) چو غرر(۱٤)، چشمی خوب منظر و خدّی چو لاله و گوهر. خواهر دروهر در وی نگریست. محبّت جیسیه در دل او جای گرفت.

(۱-۱) این جمله در نسخه پ موجود نیست (۲) پ‌ک ندارد: تعالی؛ س: قضاء الهی (۳) س: قضاء الهی یکروز بوقت سماع و رقص جیسیه داهر آنجا رسید (٤) ب‌س‌کم: مهمانی عزیزی (٥) ب‌س‌کم: فرزندی دارم (٦-٦) این جمله در نسخه م موجود نیست (۷) س: بر فرود نظر انداخت (۸) پ: ترا بمحل مادر اند و خواهر (۹) در همه نسخه جنکی نوشته، که املای عربی است، و در فارسی میتوان «چنگی» نوشت. امّا تلفظ سندی این اسم نون غنه مع گاف است و در زبان حالی آنرا با چیم و گاف بـا دو نقطه و یاء نویسند، و در دیونا گری (चङ्गी) بمعنی خوب (۱۰) م ندارد: جیسیه (۱۱) ب: رایان؛ س: ملوك (۱۲) و در نسخ: درّ (۱۳) م: الحان (۱٤) بم: عذر؛ پ: بالفاظ خوب چون غرر

هر لحظه و لمحه می نگریست و بکرشمه تملّق میکرد. پس چون جیسیه بوثاق باز رفت، خواهر دروهر چنگی برخاست و بخانه خود رفت. و مرقدی و محفه راست کرد و در وی نشست، و کنیزکان را بفرمود تا برداشتند و بمنزل گاه جیسیه رفت. چنگی از محفه فرود آمد و درون رفت. جیسیه در خواب شده بود. چون بوی خمر از چنگی بدماغ او رسید، بیدار شد. چنگی را دید در پهلوی خود نشسته. برخاست و گفت: رای زاده(۱) بچه مهم قدم رنجه کرده(۲)، و این چه(۳) آمدن شما ست؟ زن گفت: ای احمق، این معنی پرسیدن چه حاجت(٤)؟ زنی جمیله و جوان در عین شب دیجور بزیارت چونتو رای زاده(٥) آید، و از خواب خوش بیدار کند، و خواهد که با تو در یك جامه شود، خاصه چون من خوبی که عالم فتنه غنج و دلال(٦) اوست، و جهان دیوانهٔ وصال او. بر خاطر رای زاده(۱) بایستی که این معنی را شرح (ص ۱۹۰) و بسط برسیدی و پوشیده نشدی؟ و این فتوح را تا صبوح (f117a) غنیمت داری. جیسیه گفت: ای دختر رای(۷)، مارا بجز حلال و منکوحهٔ خود با هیچ عورتي نا محرم مجال و مخالطت نباشد، و از ما این کار نیاید، زیرا که ما برهمن راهبیم برهیزگار، و این کار لائق و موافق مردمان بزرگ و علماء متقی و احرار(۸) نباشد. زینهار تا مارا بدین گناه کبیره نیالائی. هر چند الحاح(۹) کرد، بوی التفات ننمود(۱۰) و دست رد بر سفینه سینهٔ او زد.

نا امید شدن چنگی از جیسیه

چون چنگی نا امید گشت(۱۱)، گفت: ای جیسیه مرا ازین امنیت جانی

(۱) پ‌س‌ک‌م: بادشاه زاده (۲) س: رنجه داشت؛ م: رنجه شده است (۳) م: چه وقت
(٤) م: حاجت است (٥) پ: پادشاهی؛ س: بادشاه؛ ک: بادشاه زاده؛ م: بادشاه زادی
(٦) ب: غنچه دلان (۷) پ‌س‌ک‌م: ملك (۸) م: احتراز (۹) ب‌س‌ک‌م: لجاج
(۱۰) ب‌س‌ک‌م: نکرد (۱۱) پ: نومید شد

و لذت نفسانی و هوای روحانی محروم گردانیدی. من بر خود واجب دیدم که اول ترا هلاك کنم(۱) و [بعد] خود را غذای آتش گردانم. پس بوثاق بازگشت و بر بستر(۲) در جامه خواب کشید. از رواح تا صباح بروی بستر بر مجمر می‌طپید، و این ابیات(۳) میگفت: رباعی(٤)

تا عشق و جمال(٥) نو شده دل سوزم — وین شمع جمال تست جان افروزم
انصافم(٦) ده و گر نه فریاد کنم — خود را و ترا و شهر در هم سوزم

چون روز دیگر شاه(۷) سیّارات از بروج سماوات سرُ برآورد و جامهٔ کحلی چاك زد، چنگی خفته بماند. خمار خمر با خمار هجر ضمّ شد، تا وقت چاشت سر در جامه کشیده بود.

و رای(۸) دروهر تا خواهر او چنگی نیامدی و روی او ندیدی طعام و شراب نخوردی، و عظیم اورا حرمت داشتی و کرامت کردی. برخاست و بوثاق خواهر رفت. اورا (f117b) متفکر و متأسف دید. گفت ای خواهر، و ای دختر رای(۹)، ترا چه بود که چهرهٔ لاله رنگ تو مغیّر و مزعفر شده؟ (جواب) چنگی گفت: ای رای زاده(۱۰) ازین بزرگتر(۱۱) چه تواند بود که این احمق سندی همانا در مجلس (ص ۱۹۱) عشرت مرا بدیده است. دوش در حرم آمد(۱۲) و مرا بخود می خواند. خواست تا دامن صلاح و عفاف مرا که هرگز بغبار خبث آلوده نبود [و] نفس تقی و عرض نقی مرا به لوث فجور خود ملوّث گرداند، و ستر طهارت مرا(۱۳) فضیحت کند. رای(١٤) باید که انصاف من بستاند ازوی، تا هیچ نا حفاظی ازین معنی خیانت و تعریك(١٥) واجب نبیند. دروهر را آتش غضب استعلا پذیرفت. خواهر را گفت: او مهمان است و راهب

(۱) پ ندارد: کنم (۲) ب‌س‌کم: و بستر (۳) پم: بیت؛ س: بیتها (٤) پ: قطعه؛ م: شعر (٥) ب‌س: وبال؛ پ: عشق جمال (٦) بم: این صافم (۷) ب‌پ ندارد: شاه (۸) پ‌س‌کم: ملك (۹) پ‌س‌کم: شاه (۱۰) پ‌س‌کم: شاهزاده (۱۱) ب‌س‌ك: بزرگ؛ م: بزرگترین (۱۲) ب: آمده است (۱۳) ب‌پ‌س‌ك ندارد: مرا؛ م: «را» بجای «مرا» (١٤) پ‌س‌کم: ملك (١٥) بم: تعریق؛ س: تفریق

برهمن، و نیز وسیلت بما(۱) دارد، و از ما استعانت می خواهد، و قریب یکهزار مرد جنگی همراه دارد. اورا نتوان کشت تا بأضعاف از ما کشته نشود(۲)؛ مگر طلسمی سازم بکشتن او. تو نیز برخیز و طعام بخور. چون حرکتی نبود، تهدید و(۳) وعید نتوان کرد.

غدر اندیشیدن دروهر بر جیسیه

و مکر خواهر او چنکی بر جیسیه

پس دروهر بخانه آمد، و دو نفر سلاحدار سیاف(٤) را استدعاء فرمود، یکی کبیر بهدر(٥) و دوم(٦) پهلو(۷) نام، که من امروز (با) جیسیه [را] بعد از چاشت بخوانم(۸) و مهمان دارم. بعد از تناول طعام بمجلس مدام خلوت سازم(۹) و با جیسیه شطرنج بازم. شما هر دو با سلاح مهیّا باشید. چون من گویم «شاه مات (f118a) شد» شما تیغ برکشید و جیسیه را بکشید. پس ازین حال مردی سندی(۱۰) که از خدمتکاران داهر بود با خواص دروهر الفت داشت خبر یافت، اینمعنی(۱۱) با جیسیه تقریر کرد، و ازین غدر رای دروهر اعلام داد. چون معتمد دروهر بوقت خوردنی جیسیه را بخواند، جیسیه هر تهکران معارف خود را که سر جانداران بودند بخواند(۱۲) و گفت: ای تورسیّه(۱۳) و سورسیّه، من بمهمانی رای(۱٤) دروهر میروم. شما با سلاح مهیّا برابر من درون آیید. من با دروهر شطرنج خواهم باخت. شما بر سر دروهر بایستید و هوشیار باشید. نباید(۱٥) که چشم (ص ۱۹۲) زخمی و حرکت غدری(۱٦) رود یا باندیشد.

---

(۱) ب ندارد: بما (۲) ب: بأضعاف ما نکشد (۳) م ندارد: تهدید و (٤) ب ندارد؛ سیاف؛ م: سیافان (٥) ب ح ک: سهل؛ پ: بهل رو؛ س: بهیل (٦) پ ک: و دیگر (۷) ب ح ک: بهو؛ پ: لهو؛ س: مسهو (۸) ب: بخواهم (۹) س م: سازیم (۱۰) جمیع نسخ: سندی را (۱۱) ب ک: این (۱۲) م ندارد: بخواند (۱۳) م: کورسیه (۱٤) ب س ک م: ملك (۱٥) پ: نباشد (۱٦) م: حرکت و غدری

آمدن جیسیه با دو نفر سلاحدار

همبرین نوع در بارگاه رفتند(۱). و دروهر کسی دیگر را نفرمود که بجز جیسیه دیگر کس را مگذارید(۲). هر دو شجاع در آمدند و بی تخبر بر سر دروهر بایستادند. چون شطرنج بکمال رسید، دروهر سر بر آورد که ایشان را اشارت کند. دروهر دید که دو نفر با اسلحهٔ مستعدّ و مهیّا استاده اند. پشیمان شد و گفت «شه مات نشد، آن گوسفند را نمی باید کشت». جیسیه دانست که آن اشارتست. برخاست و بوثاق خود رفت و فرمود تا اسبان را در زین آرند(۳). و جیسیه غسل کرد و سلاح پوشید و خشم خود را آماده و ساخته کرد و فرمود تا بر نشینند. دروهر معتمدیرا فرستاد که بنگرد تا جیسیه چه می کند. آنکس باز آمد و گفت «رحمت خدای(٤) بر آنکس باد که ذات او به پیرایه (f118b) پرهیزکاری متحلّی بود، و اصل او مکرّم بود، و فعل او بد نه بود» و پیوسته در طهارت و پاکیزگی کوشد در خوف و رجا. (خبر) در الحادیث می آرند که چون جیسیه از غسل فارغ شد و طعام بخورد و سلاح پوشید و بر نشست و ستوران را بار کرد، پیش سرای ملك دروهر آمد و اورا بی ملاقات وداع کرد، و از رفتن خود اعلام داد و با جمله اصحاب و اتباع روان شد، و میرفت تا بزمین کشمیر(٥) از حد(٦) جالندهر رسید، و آن ملك را بلهرا(۷) نام بود اسه کسّه(۸) آستان شاه(۹) گفتندی. آنجا مقام کرد تا خلافت عمر بن عبدالعزیز شد. عمرو بن سلم اعلی(۱۰) بحکم مثال(۱۱) دارالخلافت برفت و آن ولایت را مطیع کرد.

---

(۱) ب: بارگاه رفیع (۲) س: نگذارند (۳) ب س: زین کردند (٤) ب افزاید: تعالی (٥) ک: کشنز؛ م: کشّه (٦) ب س ندارد: حد. (۷) م: بلهر (۸) ب ج: سه کنه؛ س: ایبر کسر؛ ک: اسه کسه؛ م: اسّه کسه (۹) س: استان شاه (۱۰) س: سلمه؛ م ندارد: اعلی (۱۱) م: امثال

مردانگی جیسیه و سبب(۱) نام او

از بعضی براهمه ارور آورده اند که جیسیهٔ داهر در مردانگی و فرزانگی نظیر نداشت. و قصّهٔ (ص ۱۹۳) ولادت(۲) او چنـان بود که روزی داهر رای بصیدگاه رفت با عدّت و آلت شکار. چون در سواد شهر سگان و یوزان و سیاه گوشان را پیاده کرد و بر آهوان گذاشت و شاهین و باز و چرغ در فضای هوا پرواز می کردند، شیری غرّنده(۳) پیدا آمد و راه میگرفت مردمانرا. فزعی و هیبتی در حشم صیّـادان افتاد. داهر از اسب فرود آمد و پیـاده شد و با شیر مقابل افتاد و شیر آهنگ جنگ کرد. داهر رای چادر بر دست پیچید و در دهان شیر نهاد و تیغ بگذارد (f119a) و هردو پای او قلم کرد. و چون دست بر آورد تیغ در شکم او زد و بدرید. شیر بیفتاد. طائفهٔ که از هول آن شیر گریخته بودند بخـانه آمدند و رانی را خبر کردند که رای داهر بـا شیر در آویخت. زن داهر حامله بود. چون آن خبر شنید از غایت شفقت شوهر بیفتاد و بیهوش شد. تا آنگاه که داهر از صید باز آمد، زن را جان از کالبد در آن هول جدا شده بود(٤). داهر در آمد، زن را دید بمرده و بچه در شکم او می جنبید(٥). بفرمود تـا شکم او باز کردند. پسری زنده بیرون آمد. اورا بدایه دادند و جیسیه نام کردند یعنی اَلمُظَفَّر(٦) بِالاَسَدِ، بپارسی «شیر فیروز»

نصب شدن رواح بن اسد نواسهٔ احنف(۷) بن قیس بأرور(۸)

مشاطگان این عرائس و باغبانان این غرائس چنین آورده اند از علی بن محمّد بن سلمه(۹) بن محارب و عبدالرحمن بن عبدربه(۱۰) السّلیطی که چون

---

(۱) م: نسبت (۲) ب: ولایت (۳) ب‌پ‌ک ندارد: غرنده (٤) پ افزاید: و بمرد (٥) پ: به پیچید (٦) م: الظفر (۷) م: احنق (۸) این عنوان در نسخ فارسی اینطور است. ب: نواسه حنف بن قیس بن رواح اسد نام بالور نصب شد؛ م: نواسه احنف بن قیس بن نواح بن اسد نام بالور نصب شد (۹) پ: علی بن سلمه (۱۰) ح‌س‌ک: عبدالله؛ م: عبدویه

محمّدِ قاسم اهل(۱) دارالملک ارور بغرور(۲) را تحت اقتدار و مطاوعت خود آورد و همگنـان مطیع و مامور او گشتند، رواح بن اسد از نواسگان احنف(۳) بن قیس را به ایالت ارور نصب کرد، و امور شرعی و مهم دار قضاء(٤) و خطابه بصدر الامام(٥) (ص ۱۹٤) الأجلّ العالم برهـان الملّة و الدین سیف السّنة و نجم الشریعة موسی بن یعقوب بن طائی بن محمّد بن شیبان بن عثمان الثقفی(٦) رحمة الله علیهم اجمعین باز گذاشت، و فرمود تا رعایا را استمالت واجب بیند و فرمان یامرون بِالمعروفِ و ینهون عنِ المنکرِ مهمل نماند. و هر دو را (f119b) برعایت خلق و رعیت وصیت کرد. و مثال مطلق داد. و ازانجا منزل فرمود و میرفت تا بحصار باتیه(۷) بجانب جنوب آب بیاس [که] حصاری بود قدیم و والی آن (۸)ککسه(۹) بن چندر بن سیلائج عمزادهٔ داهر بن چچ بود(۸).

(۱۰)فتح کردن ککسه(۱۱) و آمدن او نزد محمّدِ قاسم(۱۰)

و او در جنگ داهرِ چچ بود، و ازانجا هزیمت شده و شکسته بدان حصار آمده بود و سکونت گرفته. چون لشکر اسلام نزدیك رسید، مال و گروگانی پیش فرستاد. اعیان و اکابر رفتند و زمین بندگی ببوسیدند. محمّدِ قاسم ایشان را تربیت کرد و تشریفهای وافر واجب داشت، و پرسید که این ککسه از اهل ارور هست؟ ایشان همه مردمان حکیم و عاقل و راستکاری بودند، و بامانت و صیانت موصوف، اورا امان داده می‌آید تا بقوّت دل و نسمت(۱۲) امل بیاید،

---

(۱) ب‌س ندارد: اهل (۲) ب‌س‌ک‌م: الور بغرور؛ پ: اروز بغرور (۳) م: احنق (٤) ب‌پ‌س: داری قضاء؛ م: داوری قضاء (٥) س: بصدر الانام؛ م: صدر الامامة (٦) م: العربی (۷) ب: باسه؛ ح: بنبه؛ س‌م: یاببیه؛ ک: بابیه (۸-۸) این جمله در نسخ بعد از عنوان لاحق در اول فقره مندرج است (۹) س‌ک: ککه (۱۰-۱۰) تمام این عنوان در نسخ ب‌پ موجود نیست (۱۱) نسخه م اسم «سیلائج» بجای «ککسه» می نویسد، که ظاهراً سهو است (۱۲) ب‌پ‌س‌ک: نسخت.

تا اورا مشیر کلّی و جزوی خود کرده آید، و طریق راستی و وزارت با او در میان آرم.

مشیریٔ ککسه

ککسه مردی عالم(۱) و حکیم هند بود. چون بخدمت آمده، پیوسته گاه بیگاه اورا پیش تخت داشتی و مشاورت با او کردی: شعر—

لَا تَستَشِرْ غیر نَدبٍ(۲) حَازِمٍ يَقِظٍ   قَدِ اسْتَوَى مِنْهُ إِسْرَارٌ وَ إِعْلَانُ

ترجمه:—مشورت(۳) جز با ادیب و پیر مرد(٤) مکن، آنکه گفتن یا نهفتن بر وی یکسان(٥) بود.

و از استصواب او نگذشتی، و جمله امرا و سپهداران را پیشرو لشکر بود. و اموال و نواحی در تحصیل او بودی، و خزانه در مهر(٦) او فرمود. و بعد ازان (ص ۱۹۵) در همه غزوها با محمدِ قاسم یار بودی، و اورا مبارك مشیر نام کرد.

خبر فتح سکّه ملتان بر دست محمد بن قاسم ثقفی

(f120a) پس چون کار ککسه راست کرد، ازان حصار برخاست و از آب بیاس بگذشت و بحصار اسکلنده(۷) رفت. اهل آن حصار را خبر شد که لشکر عرب آمد. بجنگ بیرون آمدند. رانده(۸) بن عمیرة(۹) الطائی(۱۰) و ککسه پیشرو بودند. جنگ پیوستند و حربها خیره(۱۱) کردند، چنانکه از جانبین جویهای خون روان شد(۱۲). عربیان بوقت نماز پیشین تکبیر بر آوردند و رویا روی(۱۳) حمله آوردند(۱۳). مشرکان هزیمت شدند و خود را بحصار

(۱) ب ندارد: عالم (۲) بک: قلب (۳) ب: مشوغره (٤) پم: مردمان (٥) بسم: آسان (٦) پ: در زیر مهر (۷) بحسک: علکنده؛ پ: عدکیده؛ م: عکسلنده (۸) م: راده (۹) س: عمر (۱۰) بح: الطانی؛ پسکم: الطافی (۱۱) م: چیره (۱۲) پ: هرفت (۱۳) پ: روبرو؛ س: دو بازوی؛ م: روما رونی

انداختند، و از بالای حصار تیر و سنگ منجنیق روان کردند. هفت روز جنگ پیوستند(۱). برادر زادهٔ میر(۲) ملتان که در حصار ملتان بود جنگها کرد (ند) که کار غلّه بر لشکر تنگ شد. عاقبت سیهرا اسکلنده(۳) بشب برون آمد و خود را بحصار سکّه انداخت. و سکّه حصاری بود بر لب آب راوی از جانب جنوب معظم. چون امیر برفت رعایا و صنّاع و اهل تجار پیغام دادند که ما رعیتیم و اکنون چون والی برفت مارا امان ده. محمّدِ قاسم اهل تجّار و صنّاع و زرّاع را امان داد و در حصار در آمد، و چهار(٤) هزار مرد سلاح دست را علف تیغ خونخوار کردند، و اتباع ایشان را برده کرد، و عتبه بن سلمه(٥) تمیمی را آنجا نصب فرمود(٦) و خود روی با لشکر به سکّه ملتان نهاد. و آن حصاری بود (۷)بر لب آب راوی از جانب جنوب. بچهرا(۸) نام نواسهٔ (که) بچهرا طاکی دران حصار بود(۷). چون خبر یافت جنگ پیوستند. و هر روز چون لشکر عرب پیش حصار آمدندی، حصاریان بیرون رفتندی (f120b) و بجنگ پیوستندی. تا هفده روز جنگها خیره(۹) کردند. (ص ۱۹٦) و از یاران معروف بیست(۱۰) نفر شهید شدند. (۱۱)و از لشکر شام دویست پانزده(۱۲) نفر کشته شدند. بجهرا(۱۳) از آب راوی عبره کرد. محمّدِ قاسم بسبب یاران که شهید شدند(۱۱) سوگند(۱٤) خورده بود که این حصار را پست(۱٥) کنم. پس بفرمود تا جمله شهر را خراب کردند و بجانب ملتان عبره کرد. کندا رای(۱٦) ملتان و بجهرا(۱۳) بجنگ بیرون آمدند.

---

(۱) س: جنگ کردند؛ م: جنگ بود (۲) ب: حاکم (۳) ب‌س: سیهرا عدکنده؛ پ: سیهرا عیدکنده؛ م: سیهرا سکلنده (٤) پ: چهل، که صریحاً اشتباه است (٥) س: مسلم (٦) ب‌س‌کم: کرد (۷-۷) این جمله در نسخه پ موجود نیست (۸) ک: بجیرا، بجهرا؛ و نسخ ب‌ح در هردو جا «بجهیرا» (۹) م: چیره (۱۰) م: بیست و پنج (۱۱-۱۱) این جمله در نسخه م موجود نیست (۱۲) ک: یازده (۱۳) ب: بجهیرا؛ س‌کم: بجهرا (۱٤) س: قسم (۱٥) س: خراب (۱٦) ب‌پ‌ک: کذا رای؛ ح: گذا رای؛ س: گذر رای، کند رای؛ م: گذری، کذا رای؛

جنگ کردن محمّدِ قاسم با کندا رای(۱)

و آن روز از بدوِ صباح تا انصرام رواح جنگ خیره(۲) بود. چون عالم گلیم سیاه محنت زدگان پوشید و شاه انجم سر در پردهٔ غروب کشید، بخانه باز گشتند(۳). و روز دیگر چون صبح صادق از پس پردهٔ غاسق(٤) بر بالای افق بر آمد و عالم روشن گشت، دیگر باره جنگ پیش بردند، و از جانبین مرد بسیار کشته شد. و آن جنگ همچنان قائم ماند، تا مدّت دو ماه از بالای حصار منجنیق و غدرك و سنگ و تیر روان کردند تا غلّه درمیان لشکر بغایتی تنگ شد، چنانکه کله خر(٥) بپانصد درم رسید. امیر کورسیه(٦) بن چندر ابن عم داهر(۷) چون دید که از لشکر عرب فتوری نیست و قوی حالند(۸) و مارا هیچ طرفی مددی نیست، خود را بخدمت رای(۹) کشمیر انداخت. روز دیگر چون لشکر عرب برسید، جنگ پیوستند و بهیچ حیله نقب نمی پذیرفت(۱۰)، تا شخصی از داخل(۱۱) حصار بیرون آمد و(۱۲) امان خواست. محمّدِ قاسم اورا امان داد. پس او نشان داد تا بموضعی از جانب شمال که بر لب آب جوی (f121a) بود نقب گرفتند. ازآن موضع در دو سه روز دیگر دیوار حصار فرود آمد و حصار فتح شد. شش هزار مرد جنگی را بکشتند و اتباع و متصلان ایشانرا برده گرفتند. و تجّار و صنّاع و زرّاع را مثال امان داد. و گفت مال خزانه دارالخلافت و نقدیهای حشم که چندین رنج (ص ۱۹۷) و مشقت(۱۳) دیدند و جان سپاری کردند و مدتی نقب و محاربت بودند(١٤)، واجب باشد که چون حصار مسلّم گشت، قسمت مال بکنید و حق ایشان بدهید.

---

(۱) ب‌پ‌ک: کندا رای؛ ح: گندا رای؛ س: گندر رای، کند رای؛ م: گندری، کندا رای (۲) م: چیره
(۳) پ: آمدند (٤) پم: عاشق (٥) م: سر خر (٦) ب: کراسیه (۷) ب: عمزاده داهر
(۸) م: قوی حالت اند (۹) پ‌س‌ک‌م: شاه (۱۰) پ: نمی زدند (۱۱) پ: داخلان (۱۲) پ: آمده (۱۳) س: مشقت و رنجه (١٤) پم: بوده اند

قسمت کردن نقدیها

پس اکابر و اعیان شهر جمله جمع شدند و شصت هزار درم سنگ نقره قسمت کردند. هر سواری(۱) چهار صد درم سنگ نقره تخصیص(۲) رسید. پس گفت: اکنون باید که مال خزانه دارالخلافة را وجوهی رائج اندیشید. درین تفکّر بودند و مقالات میکردند که ناگاه برهمنی بیامد و گفت: چون نوبت کفره بانصرام رسید و بتکده انهدام پذیرفت و عالم بنور اسلام منور گشت و بجای بتخانه مساجد و منابر بنا می شود، از شیوخ ملتان چنان استماع افتاد که در قدیم الایام و بروزگار سابقه(۳) درین شهر رائی بود جسوین(٤) نام از اولاد رای کشمیر. و او مردی برهمن و راهب بود و در کیش خود عظیم صلب(٥). پیوسته در عبادت اصنام مشغول بودی. و چون خزانهٔ او از حدّ احصا و عدّ استیفا متجاوز شد، بر طرف شرقی ملتان حوضی ساخت صد گز در صد گز، و درمیان حوض (f121b) بتکده بنا کرد پنجاه گز در پنجاه گز. و دکانی ساخت و چهل خم مسین در آن دکان تعبیه کرده است؛ (٦)در خمی از قراضه زر مغربی سیصد و سی من دفینه نهاده است(٦). و بران بالا(۷) بتخانه است؛ بتی در وی نشانده است از زر سرخ، و گرد آن حوض درختان برنشانده است.

(مستروی(۸)) مصنفان احادیث و راویان اقاویل چنان روایت کرده اند از علی بن محمّد که او گفت از ابو محمد هندی(۹) شنیدم که محمّدِ قاسم با ندماء و حجاب و خواص برخاست و بدان بتخانه رفت. بتی دید (ص ۱۹۸) از زر ساخته و دو چشم او از یاقوت سرخ بر روی(۱۰) او نهاده.

---

(۱) س: بهر سوار (۲) ب: تحصیص (۳) پ: سالفه (٤) پ: جسوبن؛ ح: جوبن؛ بی: جوبن؛ م: جسور (٥) س: صلیب؛ م: سلب (٦-٦) این جمله در نسخ ب ک موجود نیست (۷) بعبارت اصح: و بالای آن (۸) ب س کم: مستروی؛ پ: متروی: شاید این اسم بتکده است، چنانکه در صفحه ۳٦ آمده (۹) و در نسخ: هندوی (۱۰) ب: در وی

(گمان بردن محمّدِ قاسم) محمّدِ قاسم دانست که مگر آدمیٔ است(۱) . تیغ برکشید که بروی زند. بتبان(۲) برهمن گفت: ای امیر عادل، این بت است که رای(۳) ملتان جسوین(٤) ساخته است. مال را دفینه کرده است و برفت. پس محمّدِ قاسم بفرمود تا آن بت را برداشتند. دویست و سی من زر آمد. و چهل خم پر(٥) قراضه زر وزن کردند مبلغ سیزده هزار و دویست من زر دفینه بیرون آمد. آن زر و بت را در خزانه آورد و جواهر و مروارید که از نهب شهر ملتان [حاصل آمد] و خزائن و دفائن برداشتند.

باز کردن بتخانه و برداشتن خزانه

روایت کرد ابوالحسن مدائنی(٦) از خریم بن عمرو که هماندروز که بتخانه باز کردند و خزینه برگرفتند مثال حجاج یوسف برسید: ای ابنِ عم من ضامن بودم بمبلغ که بوقت خروج لشکر تو برآن که جمله (f122a) آنچه در استعداد حشم و غیر آن در خزانه دارالخلافة در عدّت کار بسته شود قبول کردم از ولید بن عبدالملك بن مروان، و در ذمّهٔ من باشد که بأضعاف باز رسانم. و اکنون از خزانه دارالخلافت تفحص و تجسّس از حال(۷) کرده شد که، در نفقه و اهبت بمحمّدِ قاسم، شصت هزار درم سنگ نقره پاك خرج شده است، و آنچه باز رسید از نقود و اجناس و اقمشه تاریخ(۸) مجمل و مفصل کرده آمد صد و بیست(۹) هزار درم سنگ بخزانه تواند بود، بفرستد(۱۰). و هر جا که موضعی است قدیم و قصبه و شهری نامدار مساجد و منابر بنا کند و خطبه و سکّه بنام دارالخلافت قلئم گرداند. (ص ۱۹۹)

---

(۱) ب : هست (۲) م : بتوان (۳) س‌کم : شاه (٤) م : جیسبوین یا جیبوین؛ پ : جسویر (٥) ب : خشت بر (٦) و در جمیع نسخ : همدانی (۷) س : مال (۸) یعنی تاریخوار (۹) در نوشتن این رقمها اشتباه رفته است. س‌م : صد هزار و بیست من و بیست هزار؛ ب : صد هزار و بیست من هزار؛ ک : صد هزار و بیست و بیست هزار (۱۰) تمام این جمله بی تربیت است گویا مؤلف این جمله را حرفاً بحرف از عربی ترجمه کرده است

و(١) تو در طالع سعد و ساعت موافق اتّفاق این لشکر کردهٔ، به تحقیق بهر طرف از ولایت کفّار که روی آری ترا مسلّم خواهد شد.

عهد کردنِ محمّد قاسم بر رعایای شهر ملتان

پس چون بر اکابر و اعیان شهر ملتان عهد وثیق بکرد، (و) مسجد جامع و مناره بنا کرد، و امیر داؤد بن نصر(٢) بن ولید عمانی بملتان بامارت نصب کرد؛ و خریم بن عبدالملك تمیمی(٣) را در حصار برهمپور بر ساحل آب جهیلم که سوپور(٤) خوانند نصب کرد: و عکرمه بن ریحان شامی را در سواد ملتان نصب فرمود(٥)؛ و احمد بن خزیمه(٦) بن عتبه(٧) مدنی را بحصار اشهار و کرور(٨) والی کرد؛ و مالها از راه کشتی روان کرد تا از دیبل در بوزی نهند و بخزانه دارالخلافت رسانند (f122b) . و خود بملتان مقام کرد. و قریب پنجاه هزار نفر مرد سوار اختیار قائم شد با عدّت و آلت حرب.

فرستادن ابو حکیم(٩) با لشکر ده هزار سوار به قنوج

س ابوحکیم(٩) شیبانی را با ده هزار سوار به [رای] قنوج بفرستاد تا مثال دارالخلافت(١٠) بدعوت اسلام و مال خزانه بیت المال بر وی عرضه دارد(١١) و با وی بیعت کند(١٢). و خود با لشکر بر سرحد کشمیر که پنج ماهیات(١٣) گویند، بموضعی که پدر داهر، چچ سیلائج، درخت صنوبر و سپیدار(١٤) یعنی بید را نهال کرده و داغ نموده بود، آنجا رسید و آن حد را بتجدید تعیّن کرد.

---

(١) م: و تواند که (٢) پ: نضر (٣) پ: بنی تمیم؛ م: بن تمیم، (٤) بخ: سور برر؛ پ: سور برا؛ ک: سور بدر؛ م: سو بور (٥) م: نصب کردند (٦) پ س: جریمه (٧) پ: عینه (٨) ب پ کم: اجتهاد و کرور؛ س: اجتهاد کرد و (٩) م: ابو حکیم؛ سائر نسخ: ابو حلیم (١٠) م: افزاید: رسانند و خود (١١) پ: دارند (١٢) پ: بکنند (١٣) م: پنج ناهیات (١٤) م: سپندان؛ س: سپهدار؛ ب ندارد: و سپیدار

رسیدن لشکر به اودهاپر(۱) و فرستادن با حکیم مر زید [را برای هرچندر](۲)

رای قنوج دران وقت پسر. جهتل(۳) رای بود. چون لشکر به اودهاپر(۱) رسید ابوحکیم(٤) شیبانی بفرمود تا زید بن عمرو الکلابی را بیاوردند. پس گفت: ای زید، ترا برسالت رای هرچندر (ص۲۰۰) جهتل(٥) بباید رفت و فرمان مطاوعت اسلام بدیشان رسانید(٦). و گفت که از دریای محیط تا حدّ کشمیر هر بادشاه(۷) و ملوك که هست تحت اقتدار و تمکین اسلام شد، و امیر عمادالدین را که لشکر کش عرب است و قهر کنندهٔ کفّار است مطاوعت نمودند، و بعضی در ربقهٔ اسلام آمدند و باقی بر خود مال معیّن کردند تا بخزانه دارالخلافت تسلیم(۸) کنند.

جواب رای هرچندر قنوج

رای هرچندر گفت و جواب داد که این ولایت قریب یکهزار و شش صد سال است که در ضبط و تصرّف ماست، و در ایالت فرمان ما هیچ مخالفی را زهرهٔ نبوده است(۹) که ذیل حدود مارا بسودی(۱۰) و یا پیرامن (f123a) مخاصمت ما گشتی، و دست تعرّض و تصرّف در مملکت(۱۱) ما زدی. و از شما مارا چه نهیب است که این مقالات و محالات(۱۲) در خاطر می اندیشی، و اگرنه آنچه بر رسول(۱۳) بند و زندان واجب و جائز نبودی الّا باین قال و قیل و دعوی محال فرموده شدی، که دیگر مخالفان و مهتران را اعتباری بودی. اکنون تو بنزدیك امیر خود باز رو و بگو که میباید که یکبار مقابل شویم و قوّت و شوکت یکدیگر را موازنه کنیم، تا رعب مهابت شما بر ما بود و یا

(۱) ب پ س ک: اوردماپر؛ م: اودهافر (۲-۲) ب ح س کم: مرزیل؛ پ: مرزبل (۳) ب پ ح ک: جهشل؛ س: دران وقت با جیش آرای بود (٤) م: ابو حکیم؛ سائر نسخ: ابو حلیم (٥) ب ح س ک: جهشل (٦) س: رسانی (۷) ب: رای (۸) م: تعین تسلیم (۹) پ: نبود و است (۱۰) ب: سپردی (۱۱) پ: ولایت (۱۲) پ: مخالات (۱۳) م: و اگر نه آنچه برسول

مارا بر شما دست رسد. چون دستبرد جانبین در محاربت و شجاعت مشاهده افتد، آنگاه صلح و جنگ ما پیدا آید. چون پیغام و رسالت رای هرچند به محمّدِ قاسم رسید، اکابر و اعیان و امراء و سپهداران و مبارزان و شجاعان و سرهنگان را استدعا فرمود و گفت: تا این غایت رایان هند را بفضل الهی و مدد آسمانی مقهور و مخذول گردانیده شد و فتح (ص ۲۰۱) و ظفر یار و قرین لشکر اسلام بوده است(۱)، و امروز چون مقابل این لعین متکبر که بحشم و فیل مفتون گشته است آمدیم، بحول و قوت الهی میباید که کوشش کنید که اورا نهب(۲) کنیم [و] مظفر و منصور شویم. همگنان در استعداد حرب رای هرچندر مهیّا شدند و بیعت کردند و بران محاربت و مجادلت تحریص نمودند.

رسیدن پروانه دارالخلافت به محمّدِ قاسم

روز دیگر چون شاه انجم از ورای حجاب شب رو بعالم ظهور آورد، جمازهٔ با پروانهٔ دارالخلافت رسید. محمّد بن علی و ابوالحسن مدائنی(۳) چنان روایت کردند که بوقت کشتن رای داهر دو دختر او دوشیزه از حرم رای داهر گرفتار آمده بودند. محمدِ قاسم بدست خادمان حبشی بحضرت دارالخلافة به بغداد(٤) فرستاده بود. خلیفه وقت ایشانرا بحرمسرای سپرد تا تیمار دارند که روزی چند برآسایند تا شایستهٔ شبستان شوند. بعد از مدّتی ذکر ایشان بر خاطر عاطر(٥) خلیفه یاد آمد. بفرمود تا هردو را بشب حاضر آوردند. ولید بن عبدالملك ترجمان را پرسید که حال ایشان تعین کند(٦) که مهتر از ایشان کدام است تا اورا نگاه داشته آید و بوقت دیگر آن خواهر دیگرش را باز طلبیده شود. خادم ترجمان اوّل نام ایشان پرسید. مهتر گفت

---

(۱) س: گشت (۲) ب پ س کم: نهب (۳) ب ح س کم: همدانی (٤) ب س کم: بحضرة بغداد (٥) ب ندارد: عاطر (٦) ب: کن

که نـام من سریـادیو است و کهتر گفت که نام من پرمل‌دیو است. مهتر را باز طلبیده کهتر را اشارت کرد(١) که اورا نگاه دارید. چون اورا بنشاند و روی باز کرد، خلیفه(٢) در وی نگریست و بر کمال و جمال(٣) او مفتون شد، و غمزهٔ خونخوار او صبر از دل او بربود. دست در سریـادیو زد و بجانب خود کشید. سریادیو برخاست (ص ٢٠٢) و گفت : بقا باد بادشاه(٤) را، که من بنده شایستهٔ شبستان شاه نتوانم [بود] (f124a) که امیر عادل عمادالدین محمّدِ قاسم مارا سه روز بنزدیك خود داشت، آنگاه بخدمت دارالخلافت فرستـاد. مگر رسم شما(٥) چنین است؟ این فضیحت بادشاهانرا روا ندارد، خلیفه را آن لحظه غایت عشق(٦) استعلاء(٧) پذیرفته بود و مهـار شکیبائی از دست او بشده(٨) و از غیرت آن امکان تجسّس و تفحّص نداشته. در حال(٩) دوات و کاغذ بخواست و پروانه بخط خود تمهید کرد که محمّدِ قاسم بهر موضع که رسیده است باید که خود را در چرم خام(١٠) گیرد و بدارالخلافت مراجعت نماید.

رسیدن محمد قاسم به اودهاپر(١١) و رسیدن پروانه(١٢) دارالخلافت

پس چون محمّدِ قاسم را این فرمان بشهر اودهاپر(١١) رسید بفرمود تا اورا در چرم خام(١٠) گرفتند و در صندوق نهادند و باز گشتند. محمّدِ قاسم جان بحق تسلیم کرد، و امراء بهر موضع که نصب بودند در ولایتهای خود مستقیم ماندند. و اورا در صندوق بخدمت خلیفهٔ وقت بردند. حاجبِ خاص را بگفتند تا بر رأی ولیدِ عبدالملك بن مروان باز نماید(١٣) که محمّدِ قاسم

(١) م : باز گردانیده (٢) ب‌س‌کم : خلیفه وقت (٣) م : بر حسن و کمال جمال
(٤) پ : شاه خلیفه؛ ک : خلیفه (٥) ب : شهان (٦) ب‌س ندارد : عشق (٧) ب پ‌س‌ک : استیلا (٨) م : بسته (٩) ب‌س‌کم ندارد : در حال (١٠) پ : در خام
(١١) پ‌س : اودهاپور؛ م : اودهافر (١٢) ب : فرمان (١٣) پ‌س‌م : نمایند

ثقفی را آورده اند. خلیفه گفت زنده است یا مرده. گفتند(١) که خلیفه وقت (٢)را عمر باد در عزّ مخلّد و بقاء مؤبّد(٣)، چون فرمان نافذ در شهر(٢) اودهاپر(٤) رسید، بر حکم فرمان در حال خود را در چرم خام(٥) گرفت(٦) و بعد از دو روز جان بحق تسلیم نمود(٧) و بدارالبقا رحلت فرمود(٨)، و امراء و ملوك را بهر موضع که (f124b) نصب کرده بود آن ولایت را در ضبط خود آوردند و خطبه بر منابر بالقاب دارالخلافت قائم میدارند، و در تقلید(٩) امارت خود جدّ بلیغ مینمایند،

باز کردن خلیفه صندوق را

پس خلیفه سر صندوق را باز کرد و آن (ص ٢٠٣) مخدّره را حاضر فرمود. و شاخ مورد(١٠) سبز در دست داشت. بر دندان او می نهاد و میگفت: ای دختران رای، فرمان ما برگماشتگان چنین نافذ است که همگنان را مترصد و منقاد تواند بود. چون این مثال ما به کنوج رسید، جان عزیز خود را فدای فرمان ما کرد.

مقالات چنگی(١١) دختر داهر با خلیفه ولید بن عبدالملك بن مروان

پس مخدره چنگی(١١) نقاب از روی بکشاد و سر بر زمین نهاد و گفت: بقا باد بادشاه را در مزید اقبال و نظام اجلال تا فراوان سال، بر بادشاه وقت که بکمال عقل متحلّی(١٢) باشد واجبست که آنچه از دوست و دشمن استماع

(١) ب دارد: گفتند که مرده است. و فرمان شما در شهر اودهاپر رسید الخ؛ س: گفتند که فرمان شما الخ (٢-٢) این جمله در نسخه ک موجود نیست (٣) م: معید (٤) م: «اودهاپور» (٥) پ: در خام (٦) ب س ک م: کرد (٧) ب س ک م: کرد (٨) ب س ک م: بدارالبقا رفت (٩) م: تقادیم (١٠) س: زمرد (١١) کذا در جمیع نسخ. می نماید که این اشتباه از جانب کاتب اول بوده و دیگران اقتدای او کرده اند «چنگی» نام خواهر رای دروهر بود چنانکه مذکور شد. اینجا باید در ازای آن «سرپادیو» یا «سوریه دیوی» بخوانیم (١٢) ب پ س ک: محلی بکمال عقل

کند(١) بر سنگ محكِّ عقل و مشیر خاطر موازنه کند(١). چون صحیح و بی شبه گردد حکم بر جادهٔ معدلت فرماید(٢)، تا مأخوذ غضب یزدانی و مذموم نطق انسانی نگردد. شما را فرمان نافذ است، فامّا خاطر مبارك (٣)از حکمت و تمییز خالی است. محمّدِ قاسم(٣) از طریق عصمت مارا بمحلّ برادر و فرزند بود و دستِ تصرف او بما بندگان نرسیده. فامّا بجهة انتقام آنچه بادشاه (f125a) هند و سند را هلاك کرد، و مملکت آباء و اجداد ما خراب و ضایع گردانید(٤)، و ما بندگان را از بادشاهی(٥) به بندگی رسانید(٦)، جزاء بسزاء در هلاکت و اندفاع او خلافی در خدمت خلیفه باز نمودیم و غرض ما بحصول پیوست، و بواسطه این تمویه و تخلیط چنین انتقامی مارا میسّر شد و خلیفه حکمی مبرم فرمود. اگر خلیفه را بواسطه پردهٔ شهرت عقل محجوب نگشتی و تفحّص واجب دیدی، بدین ندامت و ملامت ملوّث نگشتی. و اگر محمّدِ قاسم را حکمت و عقل یاری دادی پیشتر آمدی تا بقرب یکروز راه، آنگاه خود را در چرم خام گرفتی، و چون بتفحّص رسیدی (ص ٢٠٤) مخلص گشتی و هلاك نه شدی. خلیفه متاسّف شد و از غایت افسوس پشت دست بخائید(٧).

مقالت چنگی (!) دیگر بار

مخدّره چنگی (!) دیگر بار زبان بکشاد و در خلیفه نگریست. دانست که خشم او استعلا(٨) پذیرفت. گفت که بادشاه را(٩) سهوی عظیم(١٠) افتاد که بجهة دو نفر کنیزك کسی را که چون ما صد هزار مخدّره را اسیر کرد

---

(١) در جمیع نسخ: کنند (٢) در جمیع نسخ: فرمایند (٣-٣) این جمله در نسخ پ ک موجود نیست؛ و نسخه ب در ازای آن دارد: فاما خاطر مبارك شما نرسید که باز تفحص کند و از طریق الخ (٤) ب س ک م: خراب کرد (٥) ب: والئی (٦) ب س ک م: و ما بندگان از بادشاهی به بندگی رسیدیم (٧) س: خائیدن گرفت (٨) ب: استبلا (٩) ب س ک م: از بادشاه (١٠) ب س ک م: بزرگ

و هفتـاد ملك را كه شاهان هند و سند (١)بودند از تخت به تخته تابوت رسانید(١) و بجای بتکده مساجد و منابر ساخت و مناره بنا فرمود(٢)، اگر(٣) از وی ذرّهٔ نا حفاظی یا حرکتی نا مرضی در وجود آمده بود(٤) ، بگفتهٔ(٥) صـاحب غرض محمّدِ قاسم را هلاك نبایست کرد(٦). خلیفه فرمود تا هردو خواهر را در دیوار گرفتند.

و ازان وقت(٧) تا (f125b) الی یومنا هذا رایت اسلام هر روز افراشته تر میشود(٨) و ازدیـاد می پذیرد.

الدعاء

ملك [تعالی] جلّت عظمته و تقدست اسمـاءه بادشـاهان اسلام مـاضی را غریق رحمت گردانـاد(٩) و ملوك حـال را که قوام دهر و نظـام عصر اند تا انصرام و انقطاع دور بنی آدم بر تخت ملك پاینده داراد(١٠) و رایت(١١) اسلام را بوجود مهابت ایشان از نوائب حدثان و طوارق زمان مصون داراد بعونه(١٢) و توفیقه

مخاص کتاب(١٣)

سماء الدین و الملك الحضرة الصدر الأجل العالم(١٤) عین الملك(١٥) پس این کتـاب را که ملقب است بمنهـاج الدین و الملك(١٦) از تصنیف علماء عرب و تألیف حکمای صاحب ادب در فتح بلاد هند و سند بصنایع

(١.١) این جمله در نسخه ک موجود نیست (٢) ب س کم: کرد (٣) پ: که (٤) پ: نیامده بود (٥) پ ک: بگفت (٦) ک: نباید کرد (٧) پ: روز (٨) پ: میشود (٩) این قراءة نسخه ب است. پ س: گرداند؛ م: گردانید (١٠) و در همه نسخ: باد (١١) ب س کم: رایات (١٢) و در جمیع نسخ: بعون الله (١٣) تمام این فصل مضطرب و مخرب است (١٤) ب س کم ندارد: العـالم (١٥) و در جمیع نسخ: علاء الملك (١٦) جمیع نسخ اینجا افزاید: الحضرة الصدر الأجل عین الملك، که گویا تکرار است

فکرت و بدایع فطرت و عجائب عقل و غرائب فضل و نوادر خاطر و نفائس ضمائر آراسته. حیات(۱) دلهای دوستـــان و ریاض انس و جان و متوفیان(۲) (ص ۲۰۵) (۳)محاسن فرزانگی اهل عرب از حد وصف بیرون [و] محامد مردانگی حشم از عدّ احصاء فزون. بنیاد(۳) او بر تاسیس قواعد ریاست و تاکید معاقد سیـــاست نهاده شد ـ متضمن بنصایح دین و دولت و متکفل بمناهج ملك(٤) و ملّت. بعد از آنچه در تطاول زبان(٥) تازی و تمالك(٦) آواز(۷) حجـــازی منزلتی(۸) داشت، و ملوك عرب(۹) را در مطالعهٔ او همّتی بود بکمال و مباهات فوق الحال. فامّا چون در پردهٔ حجازی بود و از تزیین و تحلیة(۱۰) لغت پهلوی عاری بود، متداول اهل عجم نشد. هیچ مشـــاطه اهل فارس عروس این فتحنامه را نیاراسته بود و از نگار خــانه کلم(۱۱) و عدل حکم حلل او نســاخته، و از خزانه عقل زیور نپرداخته، و از مضمار فصاحت و ریاض ملاحت درین میدان مرکب نرانده. فامّا(۱۲) حوادث ایّام دور گام(۱۳) روی بدین شکسته(۱٤) در(۱٥) افواج زمان و مصائب حدثان در سفینه سینه جمع شده ـــ انواع اضطرار موجود و ابواب استظهار مفقود و اصناف(۱٦) خطر(۱۷) و اسبـــاب مکائد مبین. (۱۸)ازینواسطه این کتـــاب طبع ناتمـــام بنده باتمام رسانید: والحمد لله رب العالمین(۱۸).

---

(۱) ب: جلوه (۲) ب: مومنان؛ پ: متوقتان؛ س ک: متوفنا (۳-۳) این جمله در نسخ ب س ک موجود نیست؛ نسخه پ اینجا بیـــاض دارد (٤) م: متکفل ملك بمناهج و سلطنت (٥) ب پ س ک: زمان (٦) پ س: ممـــالك (۷) پ س: روان (۸) پ س: منزلی (۹) پ: عربی (۱۰) ب پ ک م: تحلیل؛ س: تهلیل (۱۱) س م: کامه (۱۲) نسخه پ اینجا بیاض دارد، و ازان مینماید که بعضی الفاظ بعد از «فاما» ساقط شده است (۱۳) قراءة قیاسی است. ب: دور تام؛ نسخه پ فقط کلمهٔ «دور» دارد؛ س: ایام در ایام؛ ک: دور بام؛ م: دور پایه (۱٤) م: سکته (۱٥) س ندارد: در (۱٦) ب: اضعاف (۱۷) جمیع نسخ: خطیر (۱۸-۱۸) این جمله در نسخه پ موجود نیست

صورت اتمام وحليه اختتام دركشيد كتاب مستطاب مسمى به
چچنامه تاليف على بن حامد بن ابى بكر الكوفى
بيد اضعف العباد حقير نورمحمد چپ نويس
فى التاريخ نهم محرم الحرام
سنه ١٢٤٨
قد تمّ بالخير و العافية

*

توضیحات و تعلیقات و استدراکات

ص ٦، س ١٠، قباجة السلاطین : یعنی ناصر الدین قباجه ـ قباچه در فارسی تصغیر قبا ست یعنی قبای کوچك . امّا بنظرم میآید که این کلمه ترکی است بمعنی بزرگ و عظیم . لهذا قباجة السلاطین=أعظم السلاطین . (برای ترجمه حال ناصرالدین قباجه رجوع شود به طبقات ناصری، صص ١٤٢ ـ ١٤٤، ١٧٢-١٧٤). س١٢، مملکت [را] : باید حرف [را] را حذف کرد. ما حصل تمام این فقره اینطور است : «تسوید این داستان لطیف...بوقتی افتاد که تخت مملکت سلطان محمد بن سام را ناصر الدین قباجه بیاراست.ـــس ١٠ ـ ١١، معز الدنیا والدین...ابو المظفر محمد بن سام ناصر امیرالمومنین : یعنی سلطان سعید شهید معز الدین محمد بن سام غوری که در تاریخ هندوستان باسم شهاب الدین غوری (٥٩٩-٦٠٢ھ) مشهور است .

ص ٧، س ١ ـ ٣، ناصر الدنیا و الدین...ابو الفتح قباجة السلاطین قسیم امیر المومنین : سلاطین غور را بلقب « قسیم امیر المومنین » یاد میکرده اند، و نیز غلامان غوریه را که سالهای دراز در اطراف هندوستان ملکرانی نمودند بهمین لقب میخوانده اند . ازان جائیکه ناصر الدین قباجه از ممالیك سلطان معز الدین غوری بوده و نیز دو دختر سلطان قطب الدین ایبك متعاقب در سلك ازدواج داشته، مؤلف چچنامه اورا بهمین لقب خوانده است. (برای وجه تسمیه ملوك غور باین لقب رجوع شود به طبقات ناصری، صص ٣٧-٣٨).

ص ٩، س ٨، ارور : در کتب تاریخ عربی اسم این شهر را « الرور » مینویسند ـ خرابه های این شهر قدم نزدیك رُهری (Rohri) ظاهر است.ـــ س ١٦، شهاب : این قراءة بر وفق نسخه بانکیپور [ب] است، اما در صفحه ٢٣٥، سطر ٥ ، قراءة همه نسخ «شیبان» است. لهذا اینجا نیز باید «شیبان» خواند .

ص ۱۱، س ۹-۱۰، شرف الملك رضی الدولة و الدین : یعنی شرف الملك رضی الدین ابوبکر الأشعری پدرِ عین الملك . از احوال او چیزی معلوم نشد الّا اینکه او وزیر اعظم ناصر الدین قباجه (۶۰۲-۶۲۵ھ) بوده و این رباعی در مدح اوست (عوفی : لباب الالباب، ج ۲، ص ۴۲۵) :

ای صدر بفر ملك عجم چون تو نیافت　　شه صاحب فرخنده قدم چون تو نیافت

بسیار بگشت روز و شب دست بدست　　تیغ و قلم و عدل و کرم چون تو نیافت

عوفی تألیف خود لباب الالباب را در ایام زندگی او شروع کرده، و لیکن در اواخر جلد دویم (ص ۴۲۵) بعد از اسم او «تغمّده الله برحمته» نوشته؛ ازین واضح است که شرف الملك دران وقت برحمت ایزدی پیوسته.—این فتحنامه : ازین مینماید که اسم اصلی این کتاب در فارسی «فتحنامه» بوده که بتصحیف و تحریف نسّاخ مبدل به «چچنامه» شده .

ص ۱۲، س ۸ - ۱۰، عین الملك فخر الدولة و الدین : یعنی عین الملك فخرالدین الحسین بن شرف‌الملك رضی‌الدین أبی بکر الأشعری . وی در بدایة امر وزیر ناصرالدین قباجه (۶۰۲-۶۲۵ھ) بوده . در سنه ۶۲۵ھ که ناصرالدین را نظام الملك جنیدی وزیر التتمش در قلعه بکّر محصور نمود، و او مرگ را بر حیات مذلّت ترجیح داده خود را از بالای حصار انداخته در آب مهران غرق نمود، بقایای حشم و خدم او که از جمله ایشان عین الملك و برادرش بهاء الدین حسن و عوفی مصنف لباب الألباب و منهاج سراج صاحب طبقات ناصری بود بخدمت التتمش پیوستند . التتمش عین الملك را وزیر پسر خود رکن الدین فیروز شاه نمود. بعد ازین تاریخ چیزی از احوال او معلوم نشد . مینماید که وزیری علمدوست و با سخا بوده، و عوفی کتاب خود لباب الألباب را باسم او منسوب کرده .

ص ۱۵، س ۶، دیبل : یکی ازان شهرهای قدیم است که اسم آن معروف ولیکن موقعش نا معلوم میباشد . هرکسی برای تعیین و تشخیص این شهر

کوششی کرده اما پی نبرده . بعضی مورخین مانند ابو الفضل (آئین اکبری ، ص ۵۵۶) بندر دیبل یا دیول را با شهر تهته اشتباه کرده ، و بعضی مانند میر معصوم بکّری (تاریخ سند ، ص ۶ ، س ۷-۸) آنرا بندر تهته یا لاهری بندر خوانده اند . علی الأقلّ بندر دیبل از شهر تهته بکلّی جدا گانه بوده است چنانکه میر معصوم تصریح نموده . نیز از تاریخ طاهری و تحفة الکرام این حقیقت روشن میشود. تاریخ طاهری که از تحفة الکرام اقدم است در وصف لاهری بندر گوید (ص ۱۵۷، مخطوطه محمد حنیف صدیقی):

«مابین شهر تهته و بندر چه تری [چه] خشکی دو روزه راهست ، و از آنجا دریای شور یکمنزل است . امّا ناله باریك که آنرا بزبان تهته نارقی نامند بر آمده زیر بندر مذکور میرسد، تخمینا بعرض بعضی‌جا ده طناب و بعضی بیش [و] عمقش از اندازه پایاب . درمیان بحر سوی میانی [سون میانی؟] نام دیگر آبادانی نیست» .

ازین معلوم میشود که لاهری بندر از شهر تهته خیلی دور بوده و نیز بمرور ایام دریای شور [یعنی بحر عمان یا بحر عربی] از وی یکمنزل دور شده بود. و اگر «سوی میانی» تحریف «سون میانی» است، چنانکه گمان قویست ، باید لاهری بندر نزدیك سرحد سند و کیچ مکران بوده باشد ، و این نیز دلیل است بر یك بودن لاهری بندر و دیبل .

و صاحب تحفة الکرام (چاپ بمبئی ج ۳ ، ص ۱۹۹) در بیان سادات مازندرانی گوید که:

«اول ایشان سید بدر الدین بعد نقل از مازندران بزیارت عتبات عالیات مشرف شده در سال نهصد و شصت و هفت براه دریای عمان وارد بندر دیبول و متوجّه توطن تهته شد. چون بقریه‌هاله واقعه ساکوره رسید...رحل اقامت دوام آنجا بیفکند» .

این عبارت تحفة الکرام نیز بر دورئ دیول یا لاهری بندر از شهر تهته مدلّل است. کزنس (Cousens) در کتاب خود «آثار قدیمهٔ سند» (ص ۱۲٤) مؤیّد این نظریه است.

حالا باید باین مسئلهٔ پیچیده توجه کنیم که آیا دیول بندر و لاهری بندر یك بوده یا جدا گانه. سیّاحان اروپی که در قرون اخیره ببلاد سند آمده اند، بعضی از آنها بندر سند را دیول و بعضی لاهری بندر گفته اند، و کسی بوجود دو بندر در همانوقت اشارت نکرده است. این بیان بعضی را در مغالطه انداخته که دیول و لاهری یکی بوده است. ابّت (Abbot) در تألیف خود «سند» (صص ٤۳-۵۵) باوجود استدلال بسیار بنتیجهٔ نافعی نرسیده است. و هیگ (Haig) در کتاب خود "The Indus Delta Country" (ص ٦۸) بندر لاهری را با لوهرانی مشخّص کرده است که بر وفق البیرونی (Alberuni's India صص ۲۰۵، ۲۰۸، ۲٦۰، ۳۱٦) بر دهنه غربی مهران بوده و ۱۲ فرسخ دورتر از بندر دیول. گمان بنده اینست که هیگ درین رای مصیب بوده. سیّاحان و مورخان عرب مانند ابن خردادبه (کتاب المسالك و الممالك، ص ٦۲) و اصطخری (کتاب المسالك و الممالك، ص ۱۷۵) و مقدسی (احسن التقاسیم، ص ٤۷۹) و مسعودی (مروج الذهب، ج ۱، ص ۳۷۸) همه متفق اند که دیبل بر مغرب رویهٔ مصبِ مهران و دورتر ازو بر ساحل دریای عمان بوده است. عبارت مسعودی اینطور است:

«فاذا اجتاز جمیع ما ذکرنا من الأنهار [ای الأنهار الخمسة فی بلاد فنجاب] ببلاد فرج بیت الذهب و هو المولتان، اجتمعت بعد المولتان بثلاثة ایام فیما بین المولتان و المنصورة فی الموضع المعروف بدُوشاب. فاذا انتهی جمیع ذالك الی مدینة الرور من غربها، و هی من أعمال المنصورة، سمّی هنالك مهران. ثم ینقسم قسمین، و یصب کلا القسمین من هذا الماء العظیم

المعروف بمهران السند فی مدینة شـاکره من أعمـال المنصورة فی البحر الهندی، و ذالك علی مقدار یومین من مدینة الدیبل».

پس بر وفق مسعودی درمیان دیبل و مصبِ مهران مسافت دو روزه یـا بر وفق البیرونی دوازده فرسنگ بوده. لهذا اگر شاکره (حالا میرپور شاکره) را با لاهری بندر مشخّص کنیم، تعیین موقع دیبل خیلی سهل میشود. چونکه فاصله بخط مستقیم درمیان ساکره و گسری بندر تقریباً دوازده فرسنگ یـا ۳۶ میل میشود، باید محل بندر دیبل را همین‌جا فرض کنیم. الیت (Elliot) نیز موقع دیبل را نزدیك کراچی قرار داده است، اگرچه او دلایل دیگر پیش آورده. درمیـان گسری بندر و کلفتن (Clifton) مقبره ایست بـاسم مقبرۀ عبدالله شاه که عامّه گویند با لشکر اسلام برای فتح سند آمده بود. همانا آن قبرِ عبیدالله بن نبهان است که حجاج اورا قبل از بدیل بن طهفه برای تسخیر دیبل فرستاده بود (بلاذری، فتوح البلدان، صص ۴۳۵-۴۳۶).

اینست خلاصۀ کلام ما. نویسندگان اروپی بظن خود تخمین زده‌اند. هیگ موقع دیبل را بخرابه های کاکَرْ بُکیره نزدیك میرپور ساکره قرار داده است (کتاب مذکور بالا، صص ۴۶-۴۷). امّا احتمال قویست که این جایگاه لاهری بندر بوده. و راوَرْتی (Mihran of Sind، حاشیه ۳۱۵ صص ۳۱۷-۳۲۳) آنرا در نزدیکی پیر پتهه نهاده است، و درین نظریه با صاحب تحفةالکرام مطابقت دارد، زیراکه او شیخ پتهه را در دو سه جا (ج ۳، ص ۲۴۷، ۲۵۲) «دیولی» خوانده است، و در صفحه ۲۵۴ گوید که «مخفی نماند که بندر لاهری که در قدیم زمان به بندر دیبل اشتهـار داشته غریب شهری مسکن اشراف کرام و افاضل ایام بوده. اکنون از چند سال [یعنی قبل از ۱۱۸۱ھ سن تالیف تحفة الکرام] بسبب حوادث دار معه دیار معدوم، و تتمه آبادیش منتقل زمین محاذی دهاراجه ا ه.»

مهمایکن این بحث طوالت دارد و محتـاج تحقیق زیادی است، و مـا آنرا بموقع دیگر عقب می اندازیم، و در کتاب خود «سند تحت سیطره عرب» مقاله ای مبسوط برآن خواهیم نوشت، ان شاء الله العزیز.

ص ۱۵، س ۷، کیکانان: یعنی اهل کیکان. در کتب عربیه اینرا قِیقان می نویسند، و من‌حیث موقعش آنرا به قلاتِ حالی مشخّص کرده اند (لسترانج: ممالك خلافة شرقیه، ص ۳۳۲)—س ۸، برهمناباد: خرابه هـای این شهر قدیم، که در ایام تسلط عرب باسم «منصوره» موسوم شد، هشت میل در مشرق رویهٔ شهدادپور و تقریباً پنجاه میل در شمال و مشرق رویه حیدرآباد است. البیرونی در کتاب خود «تاریخ الهند» (ص ۲۱ وغیرها) اسم این شهر را «بهمنوا» یـا «بمهنوا» می نویسد. چچنـامه نیز تهجیٔ این شهر را «بمن» (=بمنواه) یا «بابن واه» (بابراه) نوشته، و در زبـان سندی آنرا «بانبهراه» گویند. یاقوت (معجم البلدان، ج ٤، ص ۳۰۳) «وهمنـاباد» نوشته. صاحب مجمل التواریخ گوید که این شهر را بهمن دراز دست، بادشاه عجم، بنا نهاد (Fragments Arabic-et-Persans relatifs A L'lnde Ancienne, p.15) —س ۸، حصار نیرون: در زبان سندی آنرا «نیرن کوت» گویند. بر وفق صاحب تحفةالکرام (ج ۳، ص۱۷۷) شهر حیدرآباد جدید بر موضع نیرون واقع است. و لیکن ازانجائیکه شهر حیدرآباد بر ساحل شرقیٔ مهران واقع است، تشخیص نیرون با حیدرآباد نادرست مینماید. گمان قویست که بلده جهرک که یائین‌تر بر ساحل غربیٔ مهران واقع است جایگاه نیرون بوده، زیراکه آنجا نشانهای بعضی بتکدهای بدهگان (Stupas) تا هنوز موجود است. یا اینکه درانزمان رود مهران بشرق حیدرآباد جریان داشته.—س ۱۰، سیوستـان: الآن باسم «سهوان» یا «سیوهن» مشهور است—س ۱۰، بودهیه: در کتب تاریخ و جغرافیه عربی اینرا «بُدْهَة» نیز می نویسند (یاقوت، جلد ۱، ص ۵۲۷)

پـایتختش قندابیل بوده .ـــس ۱۱ ، اسکلنده : صـاحب مجمل التواریخ اینرا «عسقلند» نوشته . این شهر را با اُچّه قدیم مشخّص کرده‌اند (راجع راورتی: مهران، ص ٢٤٤-٢٥٥ ، حاشیه نمره ۱۹۲).ـــس ۱۱ ، باتیه : اینرا در کتب تاریخ « بهاطیه » نیز می نویسند . تقریباً مشتمل بوده بر ریاست بهاولپور و نواحی آن .

ص ۱٦ ، س ٥ ، نیمروز : یعنی سجستان یا سیستان .

ص ۲۸ ، س ۱۲-۱۳ ، سر مهرت رای از تن جدا کرد : صاحب تحفة‌الکرام گوید که «اینواقعه قرین سال اول هجرت نبویست (ج ۳ ، ص ۷).

ص ۳٥ ، س ۷-۹ ، سکه ملتان : کذا در جمیع نسخ ، ولی از قرائن مینماید که سکه و ملتان اسمای دو شهر مختلف است ، چنانکه بلاذری نیز آنهارا جداگانه بیان نموده . ما باید که « سکه و ملتان » بخوانیم .

ص ۳٦ ، س ٤ ، امیر عین الدولة ریحان مدنی : خیلی غریب است که یك بادشاه هندو شخصی مسلم را حاکم حصار سکّه سازد ، مینماید که در ایام چچ بعضی عربها بواسطهٔ جور حکام امویه گریخته در بلاد سند پناه یافته بودند . کلمه « مدنی » گویا تحریف است برای « مزنی » یا « مدائنی » والله اعلم بالصواب .

ص ۳۹ ، س ۸ ، سیویس : سِیوی یا سیبی که الآن در بلاد بلوچستان واقعست—س ۹ ، کیه بن کاکه : صاحب تحفة الکرام (ج ۳ ، ص ۸) این اسم را کبه بن کاکه چنه می خواند .

ص ٤۷ ، س ۹ ، جتان و لوهانه : قراءة نسخه پ یعنی « جتانِ لوهانه » اصحّ می نماید .

ص ٤۸ ، س ۱۲ ، ارمابیل : ارمابیل یا ارمن‌بیله را با « اس‌بیله » تشخیص کرده اند .

ص ۴۹، س ۱۳، نورانی : والأصحّ «پورالی» که رودیست در بلاد مکران و در خورِ سون میانی می افتد (Holdich: Gates of India, p. 305). شاید این همان رود است که طبری (ج ۱، ص ۷-۲۷) آنرا «دُوین» خوانده (نیز رجوع شود به ابن‌الاثیر، ج ۳، ص ۳۵)—س ۱۳، قندابیل : در حاشیه نمره ۱۲ مذکور شده که تشخیص قندابیل به قندهار اشتباه است. و لی از کتاب «ابواب هند» تالیف هلدچ بر می‌آید که در ملك کیچ گنداوه شهریست باسم قندهار، و در نزدیکئ آن خرابه هائیست که این گمان را صورت حقیقت میدهد که شهر قندابیل درینجا واقع شده بود، و نه در جائیکه شهر جدید گنداوه واقع شده. می نماید که این شهر قندهار در قدیم الایام معسکرِ رایان سند بوده، زیرا که قندهار صورة بسیط کلمه سنسکریت «سکندهاوار» (स्कन्धावार) است که معنی «معسکر» دارد. این اشاره از دوست گرامم پروفسور پهتکمکر، استاد سنسکرت اسمعیل کالج دارم. باید ملتفت شد که این قندهار از شهر قندهار که در افغانستان واقعست مختلف است، اگرچه این نیز در زمان قدیم معسکری بوده باشد.

ص ۵۱، س ۵، برهاس : بر وفق تحفة الکرام (ج ۳، ص ۸) بسایس.

ص ۵٤، س ٦، راور : بنده باین خیال متمایلم که حصار راور همانجا بود که حیدرآباد جدید واقعست. والله اعلم بالصواب.

ص ۷۲، س ۱، سکه : تحفة الکرام (ج ۳، ص ۹) نیز موافق نسخه ب «تنکه» نوشته.

ص ۷٤، س ۱، عبدالله بن عامر بن ربیعه : و الصحیح هو عبدالله بن عامر بن کُرَیز، و لیکن احتمال دارد که او از بنی ربیعه بوده.—س ۵، عبدالله بن عمر بن عبدالقیس : لعلّ الصحیح عبدالله بن قیس الراوی، و شاید «عمر» اشتباه است برای «عمرو»—س ۸-۹، و اهلکنی الخ. ابوزید در کتاب النوادر

(ص ۱٦۱، طبع بیروت) این دو بیت را به علی بن طفیل السعدی شاعر جاهلی منسوب کرده. این دو بیت مانند هجا و ذم است و خیلی غریب است که مؤلف کتاب آنها را مدح دانسته.

ص ۷۵، س ۳-۱٤، تا صفحه ۷٦، س ۵، و بعضی مقرران....و کسی را نفرستاد: تمام این فقره موافق روایت بلاذری است (فتوح البلدان، طبع لیدن: ص ٤۳۲). امّا طبری اختلاف دارد و این واقعه را در ایام خلافت عمر بن الخطاب (رض) نهاده: قالوا، و قصد الحکم بن عمرو التغلبی [ای فی السنة ۲۳ الهجریة] لمکران حتی انتهی الیها (p. 2707 Vol. I.)، و لحق به شهاب بن المخارق بن شهاب، فانضم الیه و امدّه سُهیل بن عدیّ و عبدالله بن عِیبان بأنفسهما، فانتهوا إلی دوینِ النهر، و قد انفض اهل مکران الیه، حتی نزلوا علی شاطئه فعسکروا، و عبر إلیهم راسل ملکهم ملك السند، فازدلف بهم مستقبلَ المسلمین. فالتقوا فاقتتلوا بمکان من مکران من النهر علی ایّام بعد ما کان قد انتهی إلیه أوائلهم، و عسکروا به لیلحق اخراهم. فهزم الله راسِلَ و سلبه و أباح المسلمین عسکره، و قتلوا فی المعرکة مقتلةً عظیمةً و أتبعوهم یقتلونهم ایّاماً حتی انتهوا إلی النهر. ثمّ رجعوا فأقاموا بمکران و کتب الحکم إلی عمر (رض) بالفتح و بعث بالأخماس مع صُحار العبدی و استأمره فی الفِیلة. فقدم صحار علی عمر بالخبر و الغنائم. فسأله عمر عن مکران، و کان لا یأتیه احد الاّ سأله عن الوجه الذی یجیٔ منه. فقال یا امیرالمومنین «ارض سهلُها جبل، و ماءها وَشل، و تمرها دَقَل، و عدوّها بَطَل، و خیرُها قلیل و شرّها طویل، والکثیر بها قلیل (p. 2708) و القلیل بها ضائع و ما وراءها شرّ منها». فقال: أ سجّاع أنت أم مخبر. قال: لا بل مخبر. قال: «لا والله لا یغزوها جیشٌ لی ما أُطعتُ». و کتب إلی الحکم بن عمرو و إلی سُهیل ان لا یجوزنّ مکران أحد من جنودکما،

و اقتصرا على ما دون النهر، و امره ببيع الفيله بأرض الإسلام و قَسْمِ أثمانها على من أفاءها الله عليه الخ .

و ابن قتيبه در عيون الأخبار (ج ۳، ص ۱۹۹) نيز مؤيّد اين روايت است : حدثنى محمّد بن عُبيد عن معاوية عن أبى اسحاق عن عبيدالله بن عمر، قال: من يخبرنا عن قندابيل ـ فقال رجل : يا أميرالمومنين، ماءها وشل و تمرها دقل و لصّها دقل، إن كان بها الكثير جاعوا و إن كان بها القليل ضاعوا. قال عمر: لا سألنى الله عن أحد بعثته اليها أبداً .

ص ۷٦، س ٤-٥، پس عبدالله را از لشكر سند احتراز كرد و كسى را نفرستاد: و طبرى در وقايع سنه ۲۹ گويد (ج ۱، صص ۲۸۲۹-۲۸۳۱): و بعث [يعنى عثمان رض] إلى مكران عبيدالله بن معمر التيمى فأثخن فيها حتى بلغ النهر....و مات [عثمان رض] و ابن كِنديِر القشيرى على مكران.ــ س ۱۳ بهرج: و هى بهره كما فى معجم البلدان لياقوت الحموى (ج ٤، ص ۷٦۹) و آنرا فهره و فهرج نيز نوشته اند (رجوع شود به ممالك خلافة شرقيه تاليف لسترانج، ص ۳۳۰).

ص ۷۷، س ۱۲، تكاب: يعنى درّه در ميان دو كوه.

ص ۷۸، س ٦، مهلب: و هو حاتم بن قبيصه ابن المهلب الراوى.ــ س ۱۳ : عمر بن عبدالله بن عمر: لعلّه عمر بن عبيدالله بن معمر.ــ س ١٤، قيس بن هاشم السلمى: لعلّ الصحيح هو قيس بن الهيثم بن قيس ابن الصلت السلمى.ــ س ١٦، ابوالحسن: و هو ابوالحسن على بن محمد بن عبدالله ابن ابى سيف المدائنى الراوى كه براى فتوحات خراسان و هند و فارس يكى از مصادر مهمهٔ بلاذرى و طبرى بوده. ابن النديم در فهرست (طبع وستنفيلد، ص ۱۰۳) «كتاب ثغرالهند و كتاب عمّال الهند و كتاب فتح مكران» باو منسوب كرده است، (سال وفات ۲۱۵ يا ۲۲۵ هـ)

ص ۸۰، س ۹، فتردی: علامه عبدالعزیز راجکوتی «یَزْدِه» را ترجیح میدهد.

ص ۸۳، س ۴، هذیلا: و الصحیح «هُدَيْتَ» چنانکه علامه عبدالعزیز راجکوتی تصریح نموده—س ۶، یزید ثری: علامه عبدالعزیز «یَزِیدُكَ شَرًّا» اختیار میکند—س ۷، اذ حنت قناتهم: بر وفق علامه عبدالعزیز اینرا «إِذْ جَاءَتْ (جُنَّتْ) فَتَاتُهُمْ» باید خواند.

ص ۸۴، س ۱۹، الحواری: لعلّ الصحیح اَلْخِرْمَازِیُّ.

ص ۸۵، س ۱، یا حکم بن المنذر الجارود: این مصرع در کتاب الکامل للمبرد موجود است (طبع رائیت، ص ۲۶۳).—س ۷، الحمامی: لعلّه العمانی—س ۱۲، مرج: شاید تصحیف «بهرج» است (و همچنان مرج در صفحه ۸۶، س ۵).

ص ۸۶، س ۱، المغنی: لعلّه العمی.—س ۶-۱۴، این ابیات در دیوان فرزدق طبع بیروت موجود است. امّا علامه راجکوتی اینهارا از دیوان الفرزدق طبع صاوی قاهره (ص ۱۰۲) و دیوان الفرزدق طبع هبل میونچ (ص ۵۰۰) تصحیح کرده ببنده فرستادند. ولی بیت دوم در این دو دیوان نیز موجود نیست:—

سقی الله قبـراً یـا سعیدُ تضمّنتْ
نـواحیـه أکفانـا علیك ثیـابُهـا
شدیدا علی الأدنین منك اِذ احتَوی
علیك من التربِ الهیـامِ حجابُهـا
اذا ذکَـرت عینی سعیـداً تحدّرت
لهـا عبـرات یستهـل انسکابُهـا

ص ۹۰، س ۲، بنی عزیز: و الصحیح بنی یربوع چنانکه در فتوح البلدان بلاذری آمده (ص ۴۳۵).

ص ۱۰۳، س ۱۰، سوارا و لا طوقا الخ . و الصحیح «سوارا و لا طوقا علی النّحر مُذهبا.

ص ۱۰٤، س ۱، عروسك : بلاذری اسم این منجنیق «عروس» نوشته (فتوح البلدان، ٤۳۷).

ص ۱۰۷، س ۱٦، ندمتی : یعنی کِلِ رُود [نَد=رود+مِتِی=کِل]، و ازانجائیکه کِلِ رود شیرین می شود، لهذا باید فرض کنیم که «کل سیمین» تصحیف «کل شیرین» باشد.

ص ۱۱۰، س ۲، حکم بن عروه : لعلّه حکم بن عتیبة الراوی.

ص ۱۲۱، س ۹، کداره‌کنک : لعلّ الأصحّ «گذارهٔ گنگ» یعنی معبر رودِ گنگا.

ص ۱۲۳، س ۱٤، الدقیقی : لعلّ الصحیح «الدمنی» یا «الدُّهْنی».

ص ۱۲٦، س ۱٦، بحر کنبها : شاید اشاره است به خلیج کنبهایت.

ص ۳۲، س ٤، اشبهار : یحتمل که این اشتباه است برای «اشبهان» یا «اسبهان» یا «سهبان». خیلی غریب است که محمد بن قاسم چنین حصاری متین در عقب گذاشته آنرا بعد از فتح سیوستان گرفته باشد. گمان بنده اینست که این اختلاط از مؤلف أصلی واقع شده است، و الاّ بلاذری بصراحت میگوید که محمد بن قاسم این قلعه را بعد از تسخیر نیرون فتح کرده : قالوا و أتی محمد بن القاسم النیرون و کان أهلها بعثوا سُمَنِّیین منهم إلی الحجاج، فصالحوه، فأقاموا لمحمد العلوفة و أدخلوه مدینتهم و وفوا بالصلح. و جعل محمّد لا یمرّ بمدینة الاّ فتحها، حتی عبر نهراً دون مهران. فأتاه سُمَنِّیة سربیدس فصالحوه عمّن خلفهم و وظف علیهم الخراج. و سار الی سهبان ففتحها. ثمّ سار إلی مهران. فنزل فی وسطه. فبلغ ذالك داهرَ و استعدّ لمحاربته. و بعث محمّد بن القاسم محمدَ بن مصعب بن عبدالرحمن الثقفی إلی سدوسان الخ (فتوح البلدان

۴۳۷-۴۳۸). ازین فقره ثابت می شود که حصار اشبهار یا سهبان درمیان نیرون و سیوستان [که بلاذری آنرا به سدوسان تعبیر کرده] واقع بود.

ص ۱۳۳، س ٤-٥، جیور: در صفحه ۱٦۰، ۱٦۷ این موضع را باسم «جیپور» نوشته، و معنی آن در صفحه ۱٦۷، س ۹ «موضع ظفر» داده. ازین قرینه واضح است که اسم اصلئ این شهر «جیپور» بوده، اگرچه معنی جیور نیز تقریباً همانست [جی=ظفر+ور (مشتق از ورو)= محیطبه، یعنی موضعی محیط بظفر]. لهذا ما باید که در همه جاها «جیور» بخوانیم یا «جیپور». امّا بباید دانست که این جیپور از جیپور که الآن در ملك راجپوتانه واقع میباشد جداگانه است.

ص ۱۳٥، س ۱، رانه ساکرا: نسخه م اینرا «راؤ ساکر» نوشته؛ لهذا نمیتوان بیقین گفت که آیا «ساکر» اسم این حاکم بود، یا «ساکرا» اسم ناحیتی است که حالا باسم «ساکره» مشهور است. بنده بتعبیر آخری مائل هستم.

ص ۱٤٥، س ۲، جیور: رجوع میشود بحاشیه ص ۱۳۳، س ٤-٥.

ص ۱٤٦، س ۳ وغیره، مصعب: باید در همه جاها «محمّد بن مصعب بن عبدالرحمن الثقفی» خوانده شود. تمام این فصل خلاف روایت بلاذری و لیکن اقرب بصحّت است. بلاذری گوید (ص ٤۳۸) که محمد بن قاسم محمد بن مصعب را برای تسخیر سدوسان [سیوستان] فرستاد. امّا روایت چچنامه صحیحتر است. سیوستان را محمد بن قاسم بنفسه مسخر کرده بود، و لیکن در وقت مراجعت به نیرون اهل سیوستان باغواء چندرام هاله سر مخالفت بلند کرده بودند. لهذا محمد بن مصعب را برای سیاست ایشان روانه ساخت.

ص ۱٤۷، س ۷، محمدقاسم ببلاد جهیم و کرهل الخ. کرهل یا گرهل یا گرهر (کلان و کوچك)، از مضافات تهته بود، چنانکه در کتاب بیان العارفین مذکور است. و در ایام اکبر بادشاه گرهر در سرکار تهته مندمج بود (آئین اکبری،

طبع بلاخمن، ص ٥٥٧). لهذا میتوان نتیجه گرفت که محمد بن قاسم در نزدیکئی جهیم یا جهم [حالا جهمپیر] از نهر مهران عبره کرد.

ص ١٥٦، س ٣، به یزك رفت: یعنی بطور مقدمهٔ لشکر یا قراول رفت.

ص ١٥٨، س ٥، بدرِ جهم ایشان را دوانیدند: ازین می نماید که شهر جهم دران ایام آنطرف یعنی بر ساحل چپ دریای مهران بود.

ص ١٧٤، س ٥، حنظله کلابی: لعل الصحیح نباته بن حنظله کلابی. — س ٩، الراسی: لعل الصحیح الرّاسبی.

ص ١٨٥، س ٢، سر داهر را هم او دو نیم کرد: یعنی عمرو بن خالد بر وفق روایت المدائنی یکی از مردم بنی کلاب داهر را قتل نمود؛ امّا ابن الکلبی گوید که اسم قاتل داهر «القاسم بن ثعلبة بن عبدالله ابن حصن الطائی بود (فتوح البلدان، صص ٤٣٨-٤٣٩).

ص ١٨٩، س ١٢، دهم النعال: و فی النسخ «دهم الفعال». — س ١٣، المال سبقهم و کل الخ. بر وفق قراءة علامه راجکوتی «مال سُلبتهم و کُلّ الخ.

ص ١٩٢، س، صلب: لعلّه صلْت.

ص ٢٠٧، س ١٥-١٦، قریب شش هزار الخ: و فی فتوح البلدان (ص ٤٣٩) و قتل بها ثمانیة آلاف، قیل ستة و عشرین الفا.

ص ٢١٨، س ٨، فراستی: لعلّه فراس. —س ١١، اجتهاد: لعلّه اشبهار یا سهبان. —س ١٦، ساوندی: و در فتوح البلدان (ص ٤٣٩) «ساوندری». صاحب مجمل التواریخ گوید (ص ١٦، Reinaud: Fragments Arabes et. Persans) که ملك کشمیر شهر ساوندی را بر کنارِ دریای سند [یعنی مهران] بنا کرد. از چچنامه واضح است که شهر ساوندی درمیان برهمناباد و ارور واقع بود.

ص ۲۲۰، س ۳، هراور: در نسخه پ این کلمه را «تهراو» نوشته میرمعصوم در تاریخ سند (ص ۲۷) آنرا «تهری» خوانده و صاحب تحفة الکرام (چاپ بمبئی، ج ۳، ص ۱۵) تتبع او نموده.

ص ۲۲۱، س ۷، علی بن محمد بن عبدالرحمن بن عبدالله السلیطی: احتمال دارد که درینجا دو اسم مخلوط شده است یعنی علی بن محمد ابوالحسن المدائنی و عبدالرحمن بن عبدالله السلیطی. میرمعصوم در تاریخ سند (ص ۲۷) گوید: و مردم لوهانه و سعته و چندر و ماچی و هالین و کوریچه نیز باستصواب علی بن محمد بن عبدالرحمن السلیطی آمدند، وایشان همه سروپا برهنه بودند، به زنهار درآمد، و لی میرمعصوم برای این بیان هیچ سندی ندارد.

ص ۲۲۸، س ۱٤، کیرج: شاید بلوك «کیره» که در شمال گجرات واقع است.

ص ۲۳۳، س ۱٦، تا بزمین کشمیر: باید اینجا «تا بزمین کسّه» یعنی قصّه (Cutch) بخوانیم.—س ۱۷، بلهرا: سیاحان و مورخان عرب ملوك خانوادهٔ ولّبهی را بهمین لقب یاد کرده اند.

ص ۲۳٤، س ۱۸-۱۹، علی بن محمد بن سلمه بن محارب: درینجا نیز درمیان در اسم راوی اختلاط واقع شده است، یعنی علی بن محمد [ابوالحسن المدائنی] و مسلمه بن محارب. سلمه اشتباهت برای مسلمه.

ص ۲۳۵، س ۱، ارور بغرور: و فی فتوح‌البلدان «الرور و بغرور». بغرور شهری بوده در نزدیکئی ارور (یاقوت؛ ج ۲، ص ۸۳۳)، لهذا این دو شهر را یکی دانسته ارور بغرور نوشته اند.

ص ۲۳٦، س ۱۲، سکه ملتان: در همه نسخ اینچنین آمده. امّا واضحست که سکه و ملتان دو شهر مختلف بوده است. لهذا باید که در همه جاها «سکه و ملتان» خوانده شود. وقتی که بلاذری بیان فتوح

سند می نوشت [یعنی در حوالی سنه ۲۵۶ ﻫ] شهر سکه ویران شده بود (فتوح البلدان، ص ۴۳۹).

ص ۲۳۷، س ۱۸، کندا رای ملتان: الیت (ص ۲۰۴) اینرا «گذاری ملتان یعنی زیر ملتان» خوانده مرتکب یك اشتباه غریبی شده و عنوان فصل را اینطور ترجمه کرده است "Muhammad Kasim fights with the ferry-men" یعنی «گذارای ملتان» را بگذرگاه یا معبر ملتان تعبیر کرده، حالانکه «کندا» اسم رای (=بادشاه) ملتان است.

ص ۲۳۸، س ۷-۸، تا غله درمیان لشکر بغایتی تنگ شد چنانکه کله خر بپانصد درم رسید: بلاذری در فتوح البلدان (ص ۴۳۹) گوید: و نفدت ازواد المسلمین فأكلوا الحمر.

ص ۲۴۰، س ۱۰، مثال حجاج بن یوسف رسید الخ: یعقوبی گوید (ص ۳۴۷): ثم کتب الیه الحجاج «إنی قدکتبت الی امیرالمومنین الولید أضمن له أن اردّ إلی بیت المال نظیر ما أنفقت، فأخرجْنی من ضمانی. فحمل الیه أكثر مما أنفق. و در بلاذری آمده (ص ۴۴۰) «و قالوا، و نظر الحجاج فاذا هو أُنفق علی محمد بن القاسم ستین الف الف و وجد ما حمل الیه عشرین و مائة الف الف. فقال شفینا غیظنا و أُدركنا ثأرنا و ازددنا ستین الف الف درهم و رأس داهر». — س ۱۵، شصت هزار درم: بر وفق بلاذری «شصت هزار هزار (=۶۰،۰۰۰،۰۰۰) یعنی ۶ کرور درم. — س ۱۷، صد و بیست هزار درم: بر وفق بلاذری، صد و بیست هزار هزار (=۱۲۰۰۰۰۰۰۰) یعنی ۱۲ کرور درم.

ص۲۴۲، س۱، با حکیم: یعنی ابوحکیم.

ص۲۴۳، س۱۳، محمد بن علی و ابوالحسن مدائنی: گویا مؤلف یعنی علی بن حامد بن ابی‌بکر الکوفی یا نساخ چچنامه «علی بن محمد ابوالحسن

المدائنی » را دو اسم شخص پنداشته مرتکب این اشتباه شده اند. ما باید که این جمله را باینطور بخوانیم : « علی بن محمد ابوالحسن المدائنی چنان روایت کرد ». و نیز ممکن است که محمد بن علی اشتباه است برای ابومحمد هندی.— س۱۵-۱٦، محمدقاسم بدست خادمان حبشی بحضرة دارالخلافة به بغداد فرستاده بود: دارالخلافت بنی امیّه دمشق بود نه بغداد، که در ایام ابوجعفر منصور عباسی در وجود آمد. میر معصوم نیز مرتکب این غلطی فاحش شده، چنانکه در تاریخ سند گوید (ص۲٦، س۱۲-۱۵): « بعد ازان محمد بن قاسم در اوائل شهر شوال خزائن و اموال و اشیا و اسیران را بقید کتابت آورده مصحوب قیس با دو بست هزار سوار از راه کیچ و مکران بجانب دارالسلام بغداد (!) فرستاد ». و در صفحه ۲۹ تردید این مقال کرده گوید: و آن چنان بود که در وقت فتح حصار الور در میان اسیران دو دختر داهر مصحوب محمد بن علی بن طهمان همدانی بدست خادمان حبشي بدارالخلافة فرستاده بود ». این بیان بکلی خلاف چچنامه است.

کیفت انجام المناک محمد بن قاسم

صص ۲٤۲-۲٤۷

حکایت انجام دلفگار محمد بن قاسم که بناء آن بر روایت ابوالحسن المدائنی می باشد بکلّی خلاف واقعه تاریخی است، زیرا که در هیچ کتاب تاریخ عربی این روایت یافته نمی شود حتّی بلاذری که تصنیف خود « فتوح‌البلدان » که یکی از مستندترین کتب تاریخی بیشمار میرود، و وقایع فتح بلاد سند را غالباً بر وفق روایات ابوالحسن المدائنی دارد، باین قصّه ملفقه، که مورخین أخیر مانند میرمعصوم و نظام‌الدین بخشی صاحب طبقات اکبری و میر علی‌شیر قانع صاحب تحفة الکرام وغیره را در مغالطه انداخته اشارت نکرده. سبب حقیقی این فاجعهٔ دلگداز بر حسب بلاذری اینطور است :-

« مات الولید بن عبدالملک (٩٦هـ) و ولی سلیمان بن عبدالملک. فاستعمل صالح بن عبدالرحمن علی خراج العراق و ولی یزید بن أبی‌کبشه السکسکی السند، فحمل محمد بن القاسم مقیّداً مع معاویه بن المهلب.......فحبسه صالح بواسط........و عذبه فی رجال من آل أبی عقیل حتی قتلهم. و کان الحجاج قتل آدم أخا صالح و کان یری رأی الخوارج » (فتوح‌البلدان، ص٤٤١)۔

و حقیقت امر اینست که ولید بن عبدالملك در اواخر ایام خلافت خود خواست که برادر خود سلیمان بن عبدالملك را از مسند خلافت بر طرف ساخته فرزند خود را جانشین خود سازد، و حجاج بن یوسف و قتیبه بن مسلم و محمد بن القاسم و قائدان دیگر را درین امر با خود متفق ساخت. حجاج بن یوسف در سنه ٩٥هـ بمرد و ولید قبل ازانکه تدبیر خود را بجائی رساند در سنه ٩٦ درگذشت و برادرش سلیمان حسب وصیت عبدالملك وارث خلافت شد. و او از روی انتقام جمله تابعان حجّاج را از مناصب خود منفصل ساخت و ولایت عراق را به صالح بن عبدالرحمن سپرد، و او در تلافیٔ موت برادر خود آدم، که حجاج اورا بقتل رسانیده بود، ابن‌العم و داماد حجاج یعنی محمد بن القاسم را در شکنجه عذاب کشید تا جان خود را تسلیم نمود (رجوع شود به میور: خلافت، مطبوعه ١٩٢٤م: صص ٣٥٤، ٣٦٢، ٣٦٤).

ابن‌الاثیر (توفی ٦٣٠هـ) و ابن خلدون (توفی ٨٠٨هـ) و دیگر مورخین عربی که درین امر عیالِ بلاذری هستند تردید این بیان نکرده اند. فقط یعقوبی (توفی ٢٨٤ هـ) در سرد این واقعه قدری اختلاف دارد. در صفحه ٣٥٦ تاریخ خود گوید:

« و اضطرب السند و اخلّ الجند الذین کانوا مع محمّد بن القاسم بمراکزهم. فرجع اهل کل بلد إلی بلدهم. فوجه سلیمان حبیب ابن‌المهلب، فدخل البلاد و قاتل قوما کانوا ناحیةَ مهران و أخذ

محمد بن القاسم فألبسه المسوح و قيّده و حبسه».
معذالك با حكايت چچنامه هيچ موافقت ندارد.

و ما نمی‌دانیم که مصدر حکایت چچنامه چیست؟ بلاذری که استناد او نیز بر روایت مدائنی است باین حکایت اشاره نکرده. شاید مدائنی نیز مانند مورخین قدیم این روایت را با روایات دیگر، که اکثری از آنها پایهٔ اعتبار ندارد، در تصانیف خود «کتاب ثغرالهند و کتاب عمّال‌الهند» ایراد نموده، و لیکن بلاذری آنرا ساقط و مرذول دانسته بآن هیچ توجّه ننموده است. یا اینکه قُصّاص آنوقت از شاهکارهای محمد بن‌القاسم متعجب شده این قسم حکایتهای عجیب و غریب را دور این فاتح نوجوان تنیده اند. در هر صورت این روایت قابل اعتبار نیست.

فهرست أسماء الرجال

حرف الف

ابّت (Abbot) - ۲۵٤

ابراهیم (خواجه امام)، ۱۵۱

ابلیس، ۲، ۵

ابن الاثیر، ۲۵۸، ۲٦۸

ابن خرداذ به، ۲۵٤

ابن خلاص البکری، ۸۳

ابن خلدون، ۲٦۸

ابن زیاد العبدی (رجوع کنید به محمد بن زیاد العبدی)، ۲۱۸

ابن سوّار (رجوع کنید به عبدالله بن سوّار)

ابن مرّة (رجوع کنید به حارث ابن مرّة)

ابن قتیبه، ۲٦۰

ابن الکلبی، ۲٦٤

ابن کندیر القشیری، ۲٦۰

ابن المعلّی، ۸۳

ابن مغیرة، ۹۸، ۱۰۲، ۱۰۷

ابن منظر بحری (راوی)، ۹۹ [لعلّه معمر بن راشدالبحرانی الراوی]

ابن الندیم، ۲٦۰

ابو ایوب هاشمی (راوی)، ۱۹۲

ابوالحسن المدائنی (راوی)، ۷۸، ۷۹، ۸۱، ۹٤، ۹٦، ۱۰۳، ۱۵۷، ۱٦٤، ۱۸۱، ۲٤۰، ۲٤۳، ۲٦۰، ۲٦٤، ۲٦٦، ۲٦۷

ابو حکیم شیبانی، ۲٤۱، ۲٤۲، ۲٦٦

ابوزید، ۲۵۸

ابو صابر همدانی، ۱۷٤ -

ابوالعاص ابن الحکم، ۱۱۱

ابو فضّه [نبهان القشیری]، ۱۷۷، ۱۸۰، ۲۲۰

ابو قیس، ۱۸۷

ابوالفضل، ۲۵۳

ابواللیث التمیمی (راوی)، ۱۱٦

ابواللیث الهندی (راوی)، ۱۸۱

ابو محمد هندی (راوی)، ۱۰۳، ۱۸۵، ۲۳۹، ۲٦٦

ابو مسهر الاعرابی (راوی)، ۱۸۵ [وفی المتن ابو مسهر عابی و هو خطأ].

ابو موسی الأشعری، ۱۲، ۷۳

ابی ابن ارجن [و لعلّ الصحیح ابی ابن أحسن أو حسن]، ۱۸۳

اجسین، ۳۵

احمد بن خزیمه بن عتبه مدنی، ۲٤۱

احنف بن قیس، ۸۱، ۲۳٤، ۲۳۵،

آدم (علیه السلام)، ۳، ٦، ۷

آدم [برادر صالح بن عبدالرحمن ۲٦۸

اسحق بن ایوب (راوی)، ۹٦، ۸

اسه کسه آستان شاه، ۲۳۳

اسمعیل بن اسلم، ۸۷

اسمعیل بن علی بن محمد بن موسی بن یعقوب بن طائی بن موسی بن محمد بن شهاب (شیبان) بن عثمان الثقفی، ٩
اسود (راوی)، [لعلّه الأسود بن شیبان الراوی]، ٨١
اصطخری، ٢٥٤
الأعور الشنّی، ٨٠ [الأعور العبدی الشنّی].
اکبر، ٢٦٣
اکر (اگر)، ١٢١
اکهم لوهانه، ٤٠، ٤١، ٤٢، ٤٤، ٤٥، ٥٤، ٦٨
التتمش، ٢٥٢
اویس بن قیس، ١٧١

حرف ب

بائی (رجوع کنید به مابین)
بابر بن الحر، ١٦١
بجهرا (بچهرا)، ٣٥، ٣٧
بجهرا (نواسه بجهرا طاکی)، ٢٣٧
بجهرا بن چندر، ١١٨—١٢٠
بدر الدین، سید، ٢٥٣
بده، ١٠٨، ١١٧، ١٢١، ٢١٢، ٢١٣
بده رکو، ٤٢
بدهیمن، ١٧، ٢٥، ٣١-٣٣
بدیل بن طهفة البجلی، ٩١-٩٤، ٩٧، ١٠٨، ١١٢، ١١٦، ٢٥٥
بدیهی بمن دهول، ٢١٩
برقد بن مغیره [لعلّ الأصح فرقد]، ٨٨
برهاس بن کسائس، ٥١—٥٣، ٢٥٨
بسامی راسل (رجوع کنید به راسل)
بسایس، ٢٥٨
بسایه سربند، ١٥٦، ١٥٧، ١٦٥
بشر بن خالد، ٩٤
بشر بن زیاد، ٨٧
بشر بن عطیّه، ١٧٤
بشر بن عیسی راوی، ٨٨
بشر بن هول، ١٧٣
بکر بن وائل، ١٠٣
بلاذری، ٢٥٥، ٢٥٧، ٢٥٩، ٢٦٠، ٢٦٢، ٢٦٣، ٢٦٥-٢٦٩
بلهرا، ٢٣٣
بنانه بن حنظله کلابی [و الصحیح نبانه]، ١٠٦، ١١٥، ١٢٢، ١٣١، ١٣٥، ١٥٥، ١٧٢، ١٨٠، ١٩٢، ٢٠٢،
بهارند، ٢٠١
بهاءالدین حسن، ٢٥٢
بهکو سمنی، ١٢٠
بهمن دراز دست، ٢٥٦
بهندرکن (بهندرکو) سمنی، ١١٧، ١٣٢، ١٣٣
بهندویر سمنی، ١٥٣
بهیمن، ١٢١
بواد سمنی، ٢١٩
البیرونی، ٢٥٤، ٢٥٥
بیل (صاحب کنبه)، ١٧٣
بیلمان، ١٦١

حرف پ

پرمل‌دیو، ٢٤٤

پهٔشو، ٢٣٢

پیرپتهه، ٢٥٥

پیغامبر (پیغمبر) صلعم (رجوع کنید به رسول الله صلعم)

حرف ت

تاغر (؟) بن دعر، ٧٦

تراب، ١٥٩

تمیم بن زید قیسی، ١٧٨، ١٨٠، ٢١٤

تورسیه، ٢٣٢

حرف ج

جاماسپ، حکیم، ١٣٠

جاهین بن برسایدراوت، ١٠٧، ١٣٣، ١٤٥، ١٦٨، ١٧٤

جبریل، ٣، ٤، ٥

جتهل، ١٧٣

جتهل (رای کشمیر)، ٢٤٢

جسوم رای، ١٥٣

جسوین، ٢٣٩، ٢٤٠

جعفر بن سلیمان، ١٩٢

جعوبة بن عقبة سلمی، ١٠٥، ١٠٦، ١١٦

جم، ٧

جنید بن عمرو، ٢٢٠

جهم بن زحر [بن قیس] الجعفی، ١٠١، ١٠٦، ١٥٦، ١٧٢، ١٩٢

جهم بن سامة الشامی، ٢٠٣

جونه، ١٧٣

جیبن (عمزادهٔ داهر)، ١٧٣

جیتری (چتری)، ٢٠٣

جیسیه بن داهر، ٩١، ٩٢، ١٠٠، ١١٠، ١١٢، ١٤٧، ١٥٦، ١٦٣، ١٦٤، ١٧٠، ١٧٣، ١٩٣-١٩٥، ١٩٧، ٢٠٠، ٢٠١، ٢٠٢، ٢٠٣، ٢٠٤، ٢٠٦، ٢٢٤، ٢٢٨-٢٣٤

حرف چ

چتر (بادشاه باتیه)، ٣٤، ٣٥

چتری، رای، ٢٠٣

چچ بن دهرسیه، ١٩٧

چچ بن سیلائج، ١٧-٥١، ٥٣، ٥٤، ٧٢، ٧٣، ١٩٤، ٢١٠، ٢١٤، ٢٤١

چندر بن سیلائج، ١٧، ٣٠، ٣١، ٥٠، ٥١، ٥٣

چندرام هاله، ١٤٥، ١٤٦

چنگی، ٢٢٩-٢٣٢

حرف ح

حاتم بن قتیبه البهلی، ٧٩ [و الصحیح حاتم بن قبیصه بن المهلب الراوی]

حارث بن مرّه [العبدی]، ٧٧، ٨٣، ٢٦٠

حبیب ابن‌المهلب، ٢٦٨

حبیبة العظمی (مادر محمد بن قاسم)، ١٩٢

حبیش ابن اخی عامر بن عبدالقیس، ۱۸۳، ۱۸۴
حجاج بن اسلم، ۸۷
حجاج بن یوسف، ۸۴، ۱۰۳، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۱۰، ۱۱۵-۱۱۷، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۴-۱۲۷، ۱۳۰-۱۳۲، ۱۳۶، ۱۴۱، ۱۴۴، ۱۴۸-۱۵۲، ۱۶۲-۱۶۴، ۱۸۴-۱۹۱، ۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۹، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۱۳، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۱۹، ۲۲۸، ۲۴۰، ۲۶۶، ۲۶۵، ۲۶۸
الحرمازی، ۲۶۱
حسن بن محبة (؟) البکری، ۱۷۲
حسنه، ۱۹۵، ۱۹۶
حکم بن عروة، ۱۱۰، ۲۶۲ [لعلّه الحکم بن عتیبة الأسدی (الکندی) الراوی]
حکم بن عمرو التغلبی، ۲۵۹
حکم بن عوانة کلبی، ۲۱۴
حکم بن منذر، ۸۴، ۸۵، ۲۶۱
حکیم بن جبلة العبدی، ۷۴-۷۶
حلوان کلبی (راوی)، ۹۸
الحمامی (الصحیح العمانی)، ۸۵، ۲۶۱
حمران [کاتب، حمزان نادرست است]، ۱۴۳، ۱۶۳
حمزه بن بیض الحنفی، (شاعر و راوی) ۱۹۴
حمید بن وداع النجدی، ۱۰۹، ۱۲۴، ۲۱۷ (و الصحیح وداع بن حمید الأزدی)
حنظله کلابی [لعلّه نباته بن حنظله کلابی]، ۱۷۴
حنظله بن اخی نباته کلابی، ۲۱۸

حرف خ

خالد انصاری، ۲۱۸
خریم بن عبد الملك تمیمی، ۲۴۱
خریم بن عمرو المرّی، ۹۸، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۷، ۱۷۴، ۱۸۰، ۱۹۲، ۲۰۲، ۲۲۰، ۲۴۰

حرف د

دارس بن ایوب، ۱۸۰، ۱۹۲
داهر بن چچ، ۹، ۱۴، ۲۹، ۵۱-۷۲، ۸۸، ۹۰-۹۳، ۱۰۰، ۱۰۷، ۱۱۰-۱۱۲، ۱۱۶، ۱۱۸، ۱۲۴-۱۲۶، ۱۲۸، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۳-۱۳۷، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۸، ۱۵۲-۱۵۸، ۱۶۰-۱۷۴، ۱۷۷-۱۷۹، ۱۸۱-۱۸۹، ۱۹۱-۱۹۹، ۲۰۴، ۲۰۶-۲۰۸، ۲۱۰، ۲۱۴، ۲۲۱-۲۲۵، ۲۳۴، ۲۳۶، ۲۳۸، ۲۴۱، ۲۴۳، ۲۶۲، ۲۶۴، ۲۶۶، ۲۶۷
داود بن نصر بن ولید عمانی، ۲۴۱
دبیر اعوز (دبیر کور)، ۱۶۸

دروهر، ۲۱۸، ۲۲۸-۲۳۳
دکیه (وکیه) بن داهر، ۲۲٤
دهرسیه (دهرسین، دهرسینه) بن چچ، ۲۹، ۵۱، ۵٤، ۵۹-٦۸
دهرسیه (دهرسین) بن داهر، ۱۷۳
دهسیه (هرسیه)، ٤٤
دهول بن چندر، ۱۹۷
دیوراج، ۱۹۹

حرف ذ

ذکوان بن علوان البکری، ۱۰۷، ۱۵۵، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷٤، ۱۸۷، ۱۹۲

حرف ر

راج پسر چندر، ۵٤
راسل (غالباً نواسهٔ چچ)، ۵۱-۵۳
راسل (ملك سند)، ۲۵۹
راسل، ۱۲٦
راسل رسنی، ۱۳۲
راسل بن بسایه، ۱۵٦، ۱۵۷، ۱٦٤-۱٦٦
راشد بن عمرو الجدیدی، ۸۱، ۸۲
رام (حاجب‌رای سهاسی)، ۱۷-۱۹
رام سیه برهمن (راوی)، ۱۷۹
رانده (؟) بن عمیرة الطائی، ۲۳٦
رانه سا کرا، ۱۳۵
راورتی [Raverty]، ۲۵۵
ربیع بن زیاد الحارثی، ۷۳
رسول‌الله صلعم، ۲-٦، ٤۸، ۷۲، ۸۲، ۱۵۰، ۱۷۰، ۱۷٦، ۱۹۱، ۲۰۸، ۲۲۸
رکن‌الدین فیروزشاه، ۲۵۲
رواح بن اسد، ۲۳٤، ۲۳۵ [لعل الصحیح روح بن اسد]

حرف ز

زحر جعفی [اشتباه است برای جهم بن زحر الجعفی]، ۱۵٦
زیاده ابن ابیه، ۸۱، ۸۲
زیاد بن جلیدی (؟) ازدی، ۱۷٤
زیاد بن الحواری (؟) العبدی، ۱۸۷
زید بن عمرو الکلابی، ۲٤۲

حرف س

ساتیا ۲۰۱
سالهه، ۲۰۱
سامه بن دیوائج، ۷۳
ساهسی بن سیهرس، ۱٦-۲۰، ۲۳-۲٦، ۳۱، ۳۲، ۳۵، ۳۹
ستبان بن راسل، ٤۲
سربند (پسر اکهم لوهانه)، ٤٤، ٤۵، ٤۷
سربند [بادشاه کیرج]، ۱٦۲
سریا دیو، ۲٤٤، ۲٤۵-۲٤٦ (اشتباهاً چنگی)
سعید، ۱۷۲
سعید بن اسلم الکلابی، ۸۵-۸۸، ۲٦۱

سفهوی بن لام الحمامی [اعل الصحیح العمانی]، ۸۵، ۸٦، ۲٦۱
سفیان ابن الأبرد [الکلبی]، ۱۰۲
سکندر، ۱۳۰
سلمه [بدر سنان]، ۸۲
سلمه بن محارب [و الصحیح مسلمه]، ۲۳٤، ۲٦٥
سلیمان علافی، ۸۷
سلیمان بن عبدالملک، ۸٦۲
سلیمان بن نبهان قشیری [قریشی سهو است]، ۱٥٥، ۲۲۰
سمنی بدّه، ٤۸
سنان بن سلمه بن المحبّق الهذلی، ۸۰-۸۲
سنان بن منصور، ۸۳
سندر سمنی، ۹۳
سهیل، ۲٥۹
سوبن رای باتیه، ٥٤
سو دیو برهمن، ۱۱۰
سورسیه، ۲۳۲
سونهندیو (سو بهن دیو، سوهندی)، ۲۰، ۲۱، ۲٥-۲۷
سیاکر، ۱۲۷، ۱۳۸، ۱٦۷، ۱٦۹، ۱۹۳، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۱٤
سیلائج برهمن، ۱۷، ۱۹، ۳۰، ۳۱، ٤۱، ٤٥، ۱۱۱، ۲۲۳
سیهرس بن دیوائج، ۳۲
سیهرس بن راسل، ٥۰-٥۲
سیهرس بن سهاسی، ۱٥، ۱٦، ۳۱، ٤۸
سیهول، ۳٥، ۳٦

حرف ش

شجاع حبشی، ۱۷۹
شرف الملك رضی الدین، ۱۱
شیبة جدیدی، ۲۱۸

حرف ص

صابر یشکری، ۲۱۸
صاحب بن عبد الرحمن، ۱۰۱
صارم بن ابی صارم همدانی ۱۸۷، ۲۰۲
صالح بن عبدالرحمن، ۲٦۸
صعدی بن خریمه، ۱۰۷
صحار عبدی، ۲٥۹
صعصعة بن محربة الکلابی، ۸۷
صلب بن قاسم، ۱۹۲

حرف ط

طاطرس بن بجر بیلمان، ۱٦۲
طبری، ۲٥۸-۲٦۰
طیّار، ۱٤۸

حرف ع

عامر بن الحارث بن عبد القیس، ۷٦
عامر بن الطفیل الغنوی، ۷٤
عامر بن عبد الله، ۹۳
عبد الرحمن بن [محمد بن] اشعث، ۷۰
عبد الرحمن بن عبدربه (عبدالله)

السلیطی، ۸۱، ۹۳، ۹۹، ۲۲۱، ۲۳۴، ۲۳۹، ۲۴۳
عبد الرحمن بن مسلم الکلبی، ۱۰۲
عبد الرزاق بن سلمه (راوی)، ۸۱
عبد العزیز (؟)، ۸۴
عبد اللّٰه شاه، ۲۵۵
عبد اللّٰه الاعور الحواری [و الصحیح الحرمازی]، ۸۴، ۲۶۱
عبد اللّٰه بن سوار العبدی، ۷۸-۸۰، ۸۳
عبد اللّٰه بن عامر بن ربیعه، ۷۴-۷۶، ۷۸، ۲۵۸، ۲۶۰ [و الصحیح عبد اللّٰه بن عامر بن کریز]
عبد اللّٰه بن عباس (رض)، ۱۹۶
عبد اللّٰه بن عبد الرحیم العلافی، ۸۶
عبد اللّٰه بن عبد الرحمن العبدی، ۸۰
عبد اللّٰه بن عمر بن عبد القیس (راوی)، ۷۴
عبد الملک مدنی (؟)، ۲۰۲
عبد الملک بن عبد اللّٰه الخزاعی، ۲۱۸
عبد الملک بن قیس الدمنی [الدقیقی غیر صحیح است]، ۹۹، ۱۲۳، ۲۶۲
عبید بن عتاب، ۱۷۲
عبید اللّٰه بن زیاد، ۸۳، ۸۴
عبید اللّٰه بن معمر التمیمی، ۲۶۰
عبید اللّٰه بن نبهان السلمی، ۹۱، ۲۵۵
عثمان بن ابی العاص الثقفی، ۷۲
عثمان بن عفّان (رض)، ۷۳، ۷۵، ۷۶
عجل بن عبد الملک بن قیس الدمینی، ۱۰۷
عدیل بن فرخ، ۱۰۳
عطاء بن مالک القیسی [العشی نادرست است]، ۱۰۶، ۱۷۱، ۱۷۲
عطیّه ثعلبی، ۱۵۵، ۲۰۲
عطیّه بن سعد [بن جنادة] العوفی ۱۰۱
عقیل بن عمرو (راوی)، ۱۸۶
عکرمه بن ریحان شامی، ۲۴۱
علامه عبدالعزیز راجکوتی، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۴
علوان بکری، ۲۱۸
علی بن ابی طالب (رض)، ۷۴، ۷۶، ۷۷
علی بن طفیل السعدی، ۲۵۹
علی بن عبد اللّٰه بن عباس، ۱۹۲
علی بن محمد بن ابی بکر الکوفی [مصنف کتاب]، ۸، ۱۱-۱۳، ۲۴۹، ۲۶۶
علی بن محمد [ابو الحسن، المدائنی] ۲۲۱، ۲۳۴، ۲۳۹، ۲۴۳، ۲۶۵
علی شیر قانع، ۲۶۷
عماد الدین، امیر (رجوع کنید به محمد بن قاسم)
عمر بن الخطاب (رض)، ۱۲، ۷۲، ۲۵۹، ۲۶۰

عمر بن عبد العزیز، ۷۳، ۲۱۶
عمر بن عبد الله بن عمر [لعله عمر بن عبید الله بن معمر] ۱۸۴، ۱۸۵، ۲۶۴، ۸۷، ۲۶۰
عمرو بن خالد، [لعله عمرو بن خالد بن حصین الکلابی]، ۱۸۴، ۱۸۵
عمرو بن محمد التمیمی، ۸۸
عمرو بن مختار الاکبر الحنفی، ۲۲۰
عمرو بن مسلم الباهلی [اعلی نادرست است]، ۲۳۳
عمرو بن مغیره کلابی (راوی)، ۱۸۴
عوف بن کلیب دمشقی، ۱۰۷
عوفی، ۲۵۲
عیسی بن موسی (راوی)، ۸۰
عین الدوله ریحان مدنی، ۳۶
عین الملك حسین بن ابی بکر بن محمد الاشعری، ۱۲، ۲۴۷

حرف ف

فراستی عتکی، ۲۱۸ [لعله فراس عتکی]
فرزدق، ۸۶
فرعون، ۱
فرقد بن مغیره، ۸۸، ۱۷۶

حرف ق

قابل بن هاشم، ۱۸۳
القاسم بن ثعلبة، ۲٦٤
قاسم (راوی)، ۷۸ [لعله القاسم بن محمد الراوی].
قاسم (پدر محمد بن قاسم)، ۲۱۷
قباجة (السلاطین)، ناصر الدین، ٦، ۷، ۲۵۱، ۲۵۲
قبایص بن طاهر، ۱٦۲
قبله پسر مهترائج، ۱۰۸، ۱۰۹
قتیبه بن اشعث (راوی)، ۸۵
قتیبه بن بشر، ۱۷۳
قتیبه بن مسلم الباهلی، ۲۱۷، ۲٦۸
قطب الدین ایبك، ۲۵۱
قطن بن برك الکلابی، ۱۰۲
قوفی [پسر داهر]، ۱۵۵، ۱۹۷، ۲۰٤، ۲۲۱، ۲۲۳-۲۲۵
قیس (؟)، ۲٦۷
قیس بن ثعلبه، ۲۱۸
قیس بن عبد الملك بن قیس الدمنی، ۲۱۸
قیس بن هاشم السلمی [لعل الصحیح قیس بن الهیثم]، ۷۸، ۲٦۰

حرف ك

کاکه بن کوتك، ۱۲۰-۱۲۳
کبیر بهدر، ۲۳۲
کحلی ذهلی، ۱۸۰
کزنس (Cousens)، ۲۵٤
کسری بن هرمز، ٤۸
کعب بن مخارق راسبی، ۱۸۸، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۵
ککسه بن چندر بن سیلائج، ۲۳۵، ۲۳٦

کلیب بن خلف المغنی [لعله العمی] ، ۸۵، ۲۶۱
کندا رای، ۲۳۷، ۲۳۸
کهوکه بن موکه، ۱۶۲
کوار اصغر، ۱۷۳
کوار اکبر، ۱۷۳
کورسیه بن چندر، ۲۳۸
کول بن بهندرکوبهکو، ۳۹
کیه بن کاکه، ۳۹

حرف ل

لادی، ۱۸۵، ۱۸۶، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۶، ۲۲۷

حرف م

مایین (مائن، مائنی)، ۹، ۲۹، ۵۴، ۵۶، ۵۷، ۵۹، ۶۱، ۱۹۳، ۱۹۴
مبرد، ۳۶۱
مته [حاکم سیوستان]، ۳۹-۴۱، ۵۰
مجاشع بن نوبة ازدی، ۱۰۲
مجاعة بن سعر بن زید بن حذیفة التمیمی، ۸۸
محرز بن ثابت قیسی، ۱۶۰، ۱۷۱، ۱۷۲
محمد رسول‌الله صلعم (رجوع کنید به رسول‌الله صلعم) ۴، ۱۷۶
محمد [امیر، والی ساوندی]، ۲۱۸
محمد حسن [محمد بن الحسن الراوی] ۱۶۲
محمد بن زیاد العبدی، ۱۶۰، ۱۷۴، ۱۸۰، ۲۱۸
محمد بن سام، ابو المظفر (رجوع کنید به معزالدین)
محمد بن عبدالرحمن، ۸۷
محمد علافی، ۷۰، ۷۱، ۱۳۸، ۱۴۰، ۱۶۰-۱۶۳، ۱۷۰-۱۷۲، ۱۹۳، ۱۹۴
محمد بن علی (اشتباه است برای علی بن محمد)، ۲۴۳
محمد بن علی بن طهمان همدانی، ۲۶۷
محمد بن القاسم الثقفی (محمد قاسم) ۹، ۱۴، ۹۳، ۹۴، ۹۶-۱۰۰، ۱۰۲-۱۰۹، ۱۱۱-۱۱۳، ۱۱۵-۱۱۹، ۱۲۲-۱۲۵، ۱۲۷، ۱۳۰-۱۳۳، ۱۳۵، ۱۳۷، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۴-۱۵۲، ۱۵۵-۱۶۳، ۱۶۵-۱۶۸، ۱۷۰، ۱۷۲، ۱۷۴-۱۹۱، ۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۷-۲۰۲، ۲۰۴-۲۲۸، ۲۳۵، ۲۴۴، ۲۴۶، ۲۶۲-۲۶۴، ۲۶۶، ۲۹۶
محمد بن معاویة العلافی، ۸۶
محمد بن هارون بن ذراع النمری (محمد هارون)، ۸۸-۹۱، ۹۹
مخارق بن کعب الراسبی [لعله کعب بن مخارق الراسبی] ، ۱۷۴

المدائنی (ابوالحسن)، ٢٦٢، ١٦٩
مرداس بن هدبه تمیمی، ١٤٤
مروان بن اشحم یمنی، ١٧٨
مسعود تمیمی، ٢١٨
مسلمه بن محارب بن زیاد (راوی) ٧٨، ٢٣٤، ٢٦٥
مصعب بن عبدالرحمن [و الصحیح محمد بن مصعب بن عبدالرحمن الثقفی]، ١٤٦، ١٥٥، ١٧٤، ١٨٠، ١٩١، ١٩٢، ٢٦٢، ٢٦٣
مسعودی، ٢٥٤، ٢٥٥
معاویة بن ابی سفیان، ٧٨، ٨١
معاویه ابن المهلب، ٢٦٨
معزالدین محمد بن سام، ٦، ٢٥١
مغیره بن ابی العاص، ٧٢، ٧٣
مقدنیه سمنی، ١٥٥
ملیح، ١١٨
منذر بن جارود بن بشر، ٨٣، ٨٤
منهاج سراج، ٢٥٢
منهیه، شجاع، ٣٤، ٣٥
مهرت، ٢٦-٢٨
مهلب (راوی)، ٧٨، ٢٦٠ [لعلّه حاتم بن قبیصه ابن الملهب الراوی یا مهلب بن عقبة الاسدی الراوی]
مهنی بن عکه، ٢١٨
موسی بن سنان بن سلمه الهذلی ١٠١، ١٠٢
موسی بن یعقوب بن طائی بن محمد بن شیبان بن عثمان الثقفی، ٢٣٥
موکه بن بسایه (موکه بسایه)، ١٣٣-١٣٥، ١٤٤، ١٤٩، ١٥٥-١٥٧، ١٦٥، ١٦٦، ١٧٢، ١٨٠، ٢٠٢، ٢٠٥، ٢١٤
مولانا اسلامی، ١٣٦
میر معصوم بکری، ٢٥٣، ٢٦٥، ٢٦٧

حرف ن

ناصرالدین قباجه (رجوع کنید به قباجه)
نائله، ١٧٣
ناسك سمنی (نامش بده رکو)، ٤٢-٤٦
نافع (کاتب)، ١٩٧
نباته بن حنظله کلابی، ١٠٦، ١١٥، ١٢٢، ١٣١، ١٣٥، ١٥٥، ١٧٢، ١٨٠، ١٩٢، ٢٠٢
نبهان ابو فضة قشیری، ١٧٧ (رجوع کنید به ابو فضة)
نبی صلعم (رجوع کنید به رسول الله صلعم)
نصر بن سفیان، ٧٨
نظام‌الدین بخشی، ٢٦٧
نظام‌الملك جنیدی، ٢٥٢
نوبة بن دارس، ٢١٧
نوبة بن هارون، ٢٠٠
نورمحمد (کاتب مخطوطه الیت)، ٢٤٩
نوشیروان، ١٣

حرف ه

هالیه ۲۰۱
هذلی [لعله ابو بکر سلمی بن عبد الله الراوی] ۷۷، ۷۸، ۸۰، ۸۱
هذیل بن سلیم [لعله هذیل بن سلیمان ازدی] ، ۱۹۲
هذیل بن سلیمان ازدی، ۱۸۴، ۲۱۸
هرچندر بن جهتل، ۲۴۲، ۲۴۳
هلدچ (Holdich) ، ۲۵۸ هیگ (Haig)، ۲۵٤

حرف و

وداع بن حمید النجدی، ۱۰۹، ۱۲٤، ۲۱۷
وسط اسعدی (راوی)، ۹۰ .
الوفاء بن عبد الرحمن، ۲۱۸
ولید بن عبد الملك (خلیفه اموی). ۷۲، ۸۸، ۹۱، ۹٤، ۱۸۵، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹٦، ۲۲۸، ۲٤۰، ۲٤۳-۲٤٥

حرف ی

یاقوت الحموی، ۲٥٦، ۲٦۰
یزید ابن ابی کبشه، ۲٦۸
یاسر بن سوار العبدی، ۷۹
یزید بن کنانه (راوی) ۱۹۰
یزید بن مخالد همدانی، ۱۸۷
یسار القرشی (راوی)، ۸۲
یعقوبی، ۲٦٦، ۲٦۸

فهرست الاماکن و القبائل و الانهار وغیرها

حرف الف

اثربن [یکی از چهار وید، کتب مقدسهٔ هنود]، ۱۸
اچه، ۸، ۲۵۷
اردبیل، ۲۸
ارمابیل، ۴۸، ۴۹، ۷۸، ۹۹-۱۰۱، ۱۱۰، ۱۱۱
ارور (الور)، ۹، ۱۴، ۱۶، ۱۷، ۳۰، ۳۳، ۳۶، ۳۸، ۳۹، ۵۰، ۵۱، ۵۳-۵۶، ۵۹، ۶۱، ۶۳، ۶۵، ۶۹، ۱۹۷، ۲۰۴، ۲۱۲، ۲۱۶، ۲۲۱-۲۲۴، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۵۱، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۶۷
(ارور مغرور)
ازد (قبیله)، ۸۵
ازدیان (مردم قبیله ازد)، ۱۷۵
اسام [یکی از چهار وید، کتب مقدسهٔ هنود]، ۱۸
استراهیل (قبیله)، ۱۷۳
اسکلنده، ۱۵، ۳۴، ۲۳۶، ۲۳۷
اسیار (قبیله)، ۱۷۳
اشبهار [لعل الصحیح اشبهان یا اسبهان یا سهبان]، ۱۳۲، ۲۶۲-۲۶۴
اشهار، ۱۵، ۳۷، ۲۴۱
افغانستان، ۲۵۸
اکهم، ۱۵۵
آل ابی عقیل، ۲۶۸
آل جارود (قبیله) ۱۲۴
آل داهر (اسرهٔ داهر)، ۲۰۵
اودند دهار، (یا اودند وهار گذارهٔ گنگ)، ۱۲۱
اودهاپر، ۲۴۲، ۲۴۴

حرف ب

بابن‌واه (باہراه)، ۲۱۷، ۲۱۹
باتیه (بهاتیه، بهاطیه)، ۱۵، ۳۳، ۳۴، ۵۴، ۱۹۷، ۲۰۲، ۲۳۵، ۲۵۷
بجهاری (قبیله)، ۱۷۳
بحر عربی-بحر عمان، ۲۵۳
بحرین، ۷۲
بدگان، بدهان، بدهگان، [تابعین بدّها]، ۱۲۱، ۱۲۲، ۲۱۹، ۲۵۶
بدهة، ۲۵۶
بدهیه، ۱۹۸
براهمه، ۱۹۷، ۲۱۰، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۲۴، ۲۳۴
بردی (بروری، بروزی)، ۱۱۷
برهاس، ۱۵
برهمپور، ۱۵، ۳۷، ۲۴۱

برهمن-برهمنان، ۱۷، ۲۰، ۲۲، ۲۸، ۱۸۳، ۱۸۴، ۲۰۷-۲۱۲، ۲۱۴، ۲۳۰، ۲۳۲، ۲۳۹

برهمناباد، ۱۵، ۴۰، ۴۲، ۴۵-۴۷، ۵۱، ۵۴، ۶۰، ۶۸، ۶۹، ۱۱۰، ۱۹۴، ۱۹۷، ۱۹۸، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۴-۲۰۶، ۲۱۲-۲۱۴، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۱۹، ۲۶۴، ۲۵۶

بصره، ۷۴، ۷۸، ۱۰۷، ۱۳۱

بغداد، ۲۴۳، ۲۶۷

بغرور، ۲۳۵، ۲۶۵

بکر (بکهر)، ۹، ۲۵۲

بکر بن وائل، ۱۷۵، ۱۷۶، ۲۱۸

بکری، دیه، ۹۲

بلهار، ۱۱۶

بلهرا، ۲۳۳، ۲۶۵

بمن (= بمنواه = بابن‌واه، رجوع کنید به برهمناباد)

بند کاهویه، ۵۱

بندهان (بدهان، نیلهان)، ۱۲۱

بنی امیه، ۲۶۷

بنی تمیم، ۱۰۳، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۹۰، ۱۹۱، ۲۲۰

بنی ثقیف، ۱۸۹

بنی حنظله، ۱۵۹

بنی سامه، ۷۰

بنی سلیم، ۱۹۲

بنی عبدالقیس، ۷۸

بنی عزیز [و الصحیح بنی یربوع]، ۹۰، ۲۶۱

بنی عزیز، ۱۷۶

بنی قیس، ۱۸۷

بنی کلاب، ۸۷، ۲۶۴

بهاولپور، ۲۵۷

بهتی-بهتیان (قبیله)، ۴۱، ۱۳۲، ۱۵۵

بهرج، ۷۶، ۸۲، ۲۲۰، ۲۶۰

بهرور، ۱۹۸، ۱۹۹

بهطلور، ۱۲۴

بهکی (پیشهٔ بهکو)، ۴۲

بودهیه (رجوع کنید به بدهیه).

بورالی [و الصحیح پورالی]، ۴۹، ۸۴، ۲۵۸

بیاس (نهر)، ۳۳، ۳۵، ۲۳۵، ۲۳۶

بیت، ۱۲۶، ۱۳۳، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۴۵، ۱۴۷، ۱۴۹، ۱۵۲، ۱۵۷-۱۵۹، ۱۵۵

بیلمان، ۱۶۱

حرف پ

پارسی، ۱۳

پنج ماهیات (جوی آب)، ۳۸، ۲۴۱

پهلوی، ۲۴۸

پورالی، ۴۹، ۸۴

حرف ت

تاج الراهبين، ٣١
تازی، ١٠، ١١، ٣٤٨
ترسا، ٢١٤
ترك، ٣٣
تکر - تکران (تهکر - تهکران)، ٢٥، ٣٧، ٥٢، ٥٣، ٥٥، ٥٧، ٩٢، ١١١، ١٢٣، ١٣٥، ١٤٥، ١٥٤، ١٥٥، ١٦٨، ١٦٩، ١٧٧، ١٩١، ١٩٢، ٢٣٢
تنها (؟)، ٧٨
تلواره، ١٥
توران، ٤٩
تهته، ٢٥٣، ٢٦٣
تهراو - تهری، ٢٦٥

حرف ج

جالندهر، ٢٣٣
جامان سمنی (ای سرداران سمنی)، ١٢٣
جت-جتان، ٤٧، ٦١، ١٢١، ١٢٢، ١٣٢، ١٣٩، ١٥٥، ١٧٣، ٢١٤، ٢١٦، ٢١٨، ٢١٩، ٢٥٧
جج (یکی از چهار وید، کتب مقدسهٔ هنود)، ١٨
جرم، ٧٨
جریطری، ٢٠١، ٢٠٤، ٢٠٥
جلوانی (جلوالی)، ٢٠١، ٢١٦
جنکان (چنکان)، ٥١
جنگن وعورا اوکایا، ٢٠٣
جنیسر (جهنیسر، چنیسر)، ٢٠١، ٢٠٤
جهرك، ٢٥٦
جهم-جهیم، ١٤٦، ١٤٧، ١٥٢، ١٥٦، ١٥٨، ٢٦٣، ٢٦٤
جهمپیر، ٢٦٤
جهیلم (نهر)، ٢٤١
جوگنی (مونث جوگی)، ٢٢٣
جیپور، ١٦٠، ١٦٧
جیور [لعل الأصح جیپور]، ١٣٣، ١٤٥، ٢٦٣

حرف چ

چتور، ٢٦، ٢٨، ٢٠٢-٢٠٤، ٢٢٤
چچ پور، ١٥
چنیسر، ٢٠١، ٢٠٤
چین، ٢١٧

حرف ح

حجاز، ٢
حجازی، ١٠، ١١، ١٣، ٢٤٨
حیدرآباد، ٢٥٦، ٢٥٨

حرف خ

خراسان، ٢، ٦، ٩، ١٢، ٨٨
خوارج، ٢٦٨

حرف د

ددهاواه (جوی آب) ١٦٧، ١٦٤

دراول (وراول)، ۱۱۹
دریای دیبل (دیول)، ٤۱
دریای عمان، ۲۵۳، ۲۵٤
دریای محیط، ۹، ۱۵
دمشق، ۲٦۷
دهاراجه، ۲۵۵
دهیایت (دهتایت)، ۳۹
دهقانان، ۲۰۹
دهلیله، ۱۹۸-۲۰۱، ۲۱۸
دوشاب، ۲۵٤
دوین، ۲۵۸، ۲۵۹
دیبل (دیول)، ۱۵، ۱۸، ۷۲، ۷۳، ۸۹-۹۲، ۹۸، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۳، ۱۰٤، ۱۰٦، ۱۰۸-۱۱۲، ۱۱۵، ۱۱٦، ۱۲٦، ۱۳٦، ۲۱۵، ۲۱۸، ۲٤۱، ۲۵۲، ۲۵۵
دیبلی (دیولی)، ۱۳٦، ۱۳۷، ۲۵۵
دیبلیان (دیولیان)، ۱۰٦، ۱۰۷
دیتان (مفرد: دیت، طبقهٔ سفلی از هنود که مردار میخورند)، ٤۳
دیودهنور (دیوهنور)، ۵۱، ۵۳
دیوهنور، ۱۵

حرف ذ

ذهل (قبیله)، ۱۳۱

حرف ر

راجپوتانه، ۲٦۳
رانگان (مفرد: رانه)، ۱۳۷، ۱۸۸، ۱۹۳
رانگان بودهیه، ۱۲۱
رانه، ۲۱٤، ۲۱۵
راهب-راهبان، ۱۷، ۲۲، ۳۰، ۵۰، ۱۲۱، ۲۱۲، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۹
راوتان، ۱۲۳، ۱۹٤
راور (حصار)، ۵٤، ٦۸، ٦۹، ۱۲۵، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱٤۰، ۱٤۵، ۱۵۵، ۱٦۰، ۱٦۷، ۱۸۱، ۱۹۲-۱۹۸، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۵۸
راوی (نهر)، ۳۵، ۳٦، ۲۳۷
ربیعه، ۸۰
رگ [یکی از چهار وید، کتب مقدسهٔ هنود]، ۱۸
رمل، ٤۱، ۵۱، ۵٤، ٦۹-۷۱، ۱۹۹، ۲۰۲
رهری، ۲۵۱
روجهان، ۱۵
الرور (ارور، الور)، ۲۵۱، ۲۵٤
روستان (روستاه)، ۲۰۳
روم، ٦، ۹
رویم، ۲۰۳

حرف س

ساکرا (لعله ساکره)، ۱۳۵
ساکره، ۱۱۵، ۱۵۲، ۱۵۵
ساکوره، ۲۵۳

سالوج، ۱۲٤
ساوندی، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲٦٤ [و در فتوح البلدان ساوندی]
سدوسان، ۲٦۲، ۲٦۳
سراندیپ، ۸۹، ۱۰۸، ۱۱٤، ۲۲۳
سریبدس، ۲٦۲
سکه، ۱۵، ۱۸، ۳۵، ۳٦، ۲۳٦، ۲۳۷، ٥٦۲، ۲٥۷، ۲٦٦
سمنی (فریقهٔ بدهگان)، ٤۲، ٤۳، ۱۱۰، ۱۱٦، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۳۲، ۱٥٤، ۲٦۲
سمنیان، ٤٤، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱٤٦، ۲۱۹
سمنیة، ۲٦۲
سمه-سمه‌گان (=سمگان، قبیله)، ۱۵، ۳۹، ٤۰، ۲۱۸، ۲۲۰
سمیم (سیسم، سیم)، ۱۱۵
سنج (قبیله)، ۱۷۳
سند، ۸، ۱٤، ۲۹، ۳۱، ٤۹، ٦۹، ۷۲-۷۵، ۷۸، ۸۱، ۸۵، ۹۱، ۹٤، ۹۷، ۹۹، ۱۰٤، ۱۰۵، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۲۵، ۱۲٦، ۱۳٤، ۱٤۸، ۱۷۱، ۱۸۷، ۱۸۹، ۲۱۱، ۲۱٦، ۲۲۱، ۲٤٦، ۲٤۷، ۲٥۳، ۲٥۷، ۲٥۸، ۲٥۸،
سندی، ۲۳۱، ۲۳۲
سهبان، ۲٦۲
سهته (قبیله)، ٤۰، ۲۲۱
سوپور، ۲٤۱
سورته، ۱۳۳
سون میانی، ۲٥۳، ۲٥۷
سیبی (جوی آب)، ٤۹
سیحون (یعنی نهر مهران)، ٥۱، ۱۱٦، ۱۲٥
سیر (بلاد)، ۱۹۹
سیستان، ۸۲
سیسم (حصار)، ۱۲۰-۱۲٤، ۱۲٦
سیهرا، ۲۳۷
سیوستان، ۱۵، ۳۹، ٤۰، ٥۰، ٦۸، ۱۱۸، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲٤، ۱۲٦، ۱٤٥، ۱٤٦، ۲۱۸، ۲٥٦، ۲٦۲، ۲٦۳
سیویس، ۳۹، ۲٥۷

حرف ش

شاکره (ساکره)، ۲٥٥
شاکلها (شاکلهار)، ۳۸، ۲۰۳
شام، ٦، ۹، ۱۰، ۹٦، ۹۸، ۱۰۰، ۱۱۰، ۱۳٦، ۱۹۱، ۲۱٤، ۲۱٦
شامی، ۹٦، ۱۳٦، ۱۳۷، ۱٤٥
شامیان، ۱۹۲
شهدادپور، ۲٥٦
شیراز، ۹۷-۹۹

حرف ط

طـاکیه، ۲۰۳

حرف ع

عالیه، اهل، ۱۲۵
عامریان، ۱۸۳
عبدالقیس، بنی، ۱۷۵
عجم، ۲،۶، ۱۰-۱۲، ۱۲۵، ۲۵۲، ۲۵۶
عراق، ۶، ۹، ۷۳، ۸۵، ۹۷، ۹۸، ۱۱۲، ۱۴۸، ۱۸۵، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۹۵، ۲۱۴؛ ۲۶۸
عراقیان، ۱۹۲
عرب، ۹-۱۱، ۱۰۰، ۱۱۰، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۱-۱۲۴، ۱۲۹، ۱۳۷، ۱۴۶، ۱۴۸، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۶، ۱۶۲، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۶-۱۶۹، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۸، ۱۸۰-۱۸۲، ۱۸۶، ۱۹۱، ۱۹۳، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۶، ۲۱۱، ۲۲۱، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۴۲، ۲۴۷، ۲۴۸
عربان، ۱۳۳
عربی، ۱۸۲
عربیان، ۱۶۲، ۲۰۶
عروسك (نام منجنیق)، ۱۰۴، ۱۰۵، ۲۶۲
علافی-علافیان، ۷۰، ۸۵-۸۹، ۱۰۰، ۱۳۸، ۱۴۰، ۱۷۵، ۲۲۴
عمان، ۷۸، ۸۶، ۹۱

حرف غ

غور، ۲۵۱
غوریه، ۲۵۱

حرف ف

فارس، ۹، ۱۶، ۳۲، ۴۸، ۱۹۰، ۲۱۵، ۲۴۸، ۲۶۰
فرج بیت الذهب، ۲۵۴
فنجاب (پنجاب)، ۲۵۴

حرف ق

قاجیجاق، ۱۶۶
قازرون [کازرون]، ۸۹
قسطنطین، ۶۶
قصه، ۱۳۳، ۱۳۶، ۱۵۳، ۲۱۸
قلات، ۲۵۶
قندابیل، ۴۹، ۷۳، ۸۷، ۸۸، ۱۲۴، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۶۰
قندهار، ۴۹، ۲۵۸
قنوج (رجوع کنید به کنوج)، ۲۴۱، ۲۴۲
قیقان، ۲۵۶

حرف ک

کارمتی، ۱۰۷
کاکاراج، ۳۹
کاکر بکیره، ۲۵۵
کاهوبه، بند، ۵۱
کداره کنک (رجوع کنید به گذارهٔ گنگ)

کراچی، ۲۵۵
کردان، ۱۵
کرمان، ۱۶، ۴۸، ۴۹، ۷۳، ۸۴، ۱۰۵
کرهل (گرهل-گرهر)، ۱۴۷، ۲۶۳
کرور، ۱۵، ۳۷، ۲۴۱
کسّه (قصّه)، ۲۶۵
کشمیر، ۹، ۱۵، ۳۶-۳۸، ۵۱، ۲۰۳، ۲۳۳، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۱، ۲۶۵
کلفتن، ۲۵۵
کنبه، ۱۵، ۳۷، ۳۸، ۱۶۲، ۱۶۵
کنبه، آب، ۱۲۰
کنبها، بحر، ۱۲۶، ۲۶۲
کند، ۷۸
کند (یا کند راهه)، ۱۵۵
کنده (قبیله)، ۲۲۰
کندی (نسبت بقبیله کنده)، ۱۷۷
کنزپور، ۴۹
کنوج (قنوج)، ۹، ۴۲، ۵۰، ۶۶، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۵
کوتك (جوی آب)، ۱۴۷
کوفه، ۱۰۷، ۱۹۱، ۲۲۸
کوه پایه، ۱۵، ۷۶، ۷۷، ۸۲، ۲۱۵
کوه کردان، ۱۵
کوه کیکانان، ۷۶، ۷۸
کوه مندر، ۸۲
کیچ، ۲۵۳، ۲۶۷
کیرج (کیره)، ۱۶۲، ۲۱۸، ۲۲۸، ۲۶۵
کیکانان، ۱۵، ۷۷، ۷۹، ۸۲، ۸۳، ۱۹۸، ۲۵۶

حرف گ

گجرات، ۲۶۵
گداره گنگ، ۱۲۱
گسری بندر، ۲۵۵
گنداوا (گنداوه)، ۴۹، ۲۵۸

حرف ل

لاکهه (قبیله)، ۱۵، ۴۷
لاهری بندر، ۲۵۳-۲۵۵
لقیامار (قبیله)، ۱۷۳
لوهانه، ۱۵، ۴۰، ۵۱، ۲۱۴، ۲۱۶، ۲۲۱

حرف م

مازندران، ۲۵۳
مازندرانی، ۲۵۳
مجوس، ۲۱۴
محمدی (نسبت به محمد صلعم)، ۲۰
مرج [شاید تحریف «بهرج» است]، ۸۵، ۸۶، ۲۶۱
مستروی (مستزوی، منروی)، ۳۷، ۲۳۹
مغ، ۲۱۴

مکران، ١٥، ٤٠، ٤٨، ٤٩، ٧٣، ٧٧-٧٩، ٨١، ٨٥، ٨٦، ٨٨، ٩١، ٩٩، ١٤٨، ٢٥٣، ٢٥٧، ٢٥٩، ٢٦٠، ٢٦٧
ملتان، ١٥، ٣٥-٣٧، ١٦٢، ٢١٦، ٢٣٦، ٢٣٧، ٢٣٩-٢٤١، ٢٥٤، ٢٥٧، ٢٦٥، ٢٦٦
منجهل، آب، ١٩٩
منروی (رجوع کنید به مستروی)
منصوره، ٢٥٤، ٢٥٦
منهل، ٢١٩
مهران (نهر)، ١٤، ٣٩؛ ٦٣، ٦٨، ١٠٧، ١١٠، ١١٨، ١٢٤-١٢٧، ١٢٩، ١٣٢، ١٣٣، ١٣٦، ١٣٨-١٤٢، ١٤٤، ١٤٥، ١٥١، ١٥٢، ١٥٥، ١٥٨، ١٦٩، ١٩١، ١٩٤، ٢٥٢، ٢٥٤-٢٥٦، ٢٦٢، ٢٦٤، ٢٦٨
موج، ١١٨

حرف ن

نارائی، ١٦٦
ناسك-ناسکان (فریقه هندوان)، ٤٢، ٥٠، ١١٨
ناسکی (پیشهٔ ناسکان)، ٣٠، ٤٢
ندمتی، ١٠٧، ٢٦٢
نزواله صندل، ٢٢٤
نصرانی، ٢١٤
نکامره (قبیله)، ٨٩
نمیله (قبیله)، ١٧٤
نوبهار (بتخانه)، ٢٢٦
نورانی-نولائی [و الصحیح پورالی]، ٤٩، ٢٥٨
نووهار [بدّه یعنی تعبّدگاه]، ٤٢، ٤٤، ٤٦
نیرون، ١٥، ٩١-٩٣، ١٠٠، ١١٠، ١١١، ١١٥-١١٨، ١٢٤، ١٣٠، ١٣١، ١٥٥، ٢١٨، ٢٥٦، ٢٦٢، ٢٦٣
نیرونیان، ١١٦
نیطری (جوی آب)، ١٦٥
نیمروز، ١٦، ٢٥٧

حرف ه

هاسی (جوی آب)، ٥١
هاله (قریه)، ٢٥٣
هدباری، ١٦٧
هذیل (قبیله)، ٨٣، ٢٦١
هراور، ٢٢٠، ٢٦٥
هند، ٦، ٨، ١٤، ١٨، ٤٨، ٦١، ٦٩، ٧٢-٧٦، ٨٠، ٨١، ٨٤، ٨٥، ٨٨، ٩١، ٩٣-٩٥، ٩٧، ٩٩، ١٠٥، ١٠٨، ١١١، ١١٢، ١٢٥، ١٢٦، ١٣٠، ١٣٤، ١٤٤، ١٥٣، ١٥٤، ١٧١، ١٨٥، ١٨٧، ١٨٨، ١٩٠، ١٩١، ١٩٨، ٢١١، ٢١٦، ٢٢١، ٢٤٣، ٢٤٦، ٢٤٧، ٢٦٠
هندوان، ٢١٣

هندوستان، ۹، ۳۳، ٤۲، ۵۰، ۵٦،
۷۵، ۸۵، ۸۸، ۱۲۲، ۱۳۰،
۱٦۱، ۱۹۹
هندوی، ۱۲۳، ۲۲۳
هنود، ۲

حرف و

واسط، ۲٦۸
ودهاتیه، ۲۰۰
ودهاواه (رجوع کنید به ددهاواه)
وراول (رجوع کنید به دراول)
وکربهاء، دنده (=بحیره)، ۲۱۹
وکسها، بت، ٤۲
ولبهی، ۲٦۵

غلطنامه

صفحه	سطر	خطا	صواب
۹	۱۶	شهاب	شیبان
۱۱	۱	اشرف‌الملك	شرف‌الملک
۳۵	۸،۷	سکه ملتان	سکه و ملتان
٤۷	۹	جتان و لوهانه	جتان لوهانه
٤۹	۱۳	نورانی	یورالی
۷٤	۱	بن ربیعه	بن کریز
۷۸	۱۶	مسلم بن محارب	مسلمه بن محارب
۷۹	۳	آنزن	آنزمان
,,	۱۵	حاتم بن قتیبه	حاتم بن قبیصه
۸٤	۷	بورالی	یورالی
۹۰	۲	بنی عزیز	بنی یربوع
۱۰۳	۷	عدیل بن فرح	عدیل بن فرخ
۱۰۶	۱۷	العشی	القیسی
,,	۱۸	بنبانة	نباته
۱۰۷	۲	ذکوان بن حلوان بکوی	ذکوان بن علوان بکری
۱۰۹	۱۶، ۱۷	حمید بن وداع النجدی	وداع بن حمید الأزدی
۱۱۵	۲	,,	,,
۱۲۲	۱۲، ۱۵	,,	,,
۱۲٤	۱۰	,,	,,
۱۳۱	٤	,,	,,
۱۳۵	۵، ۷، ۱۱، ۱۳	,,	,,
۱٤۳	۱۵	حمزان	حمران
۱۵۵	٦	قریشی	قشیری
,,	۱۱	مصعب بن عبدالرحمن	محمد بن مصعب بن عبدالرحمن
۱۵۵	۱۲	بنانه	نباته
۱٦۲	۲	آوردند	آوردند
۱٦٤	۱۸	محمد بن ابی‌الحسن	علی بن محمد ابوالحسن
۱٦۷	۲	روستاهای	روستای
۱۷۱	۳	الدمشقی	القیسی

صفحه	سطر	خطا	صواب
۱۷۲	۱۱	بنانه	نباته
۱۷٤	۹	الراسی	الراسبی
,,	۱۱	مصعب	محمد بن مصعب
,,	۱۲	مدنی	مرّی
۱۸۰	۱۱	,,	,,
,,	۱۲	مصعب	محمد بن مصعب
,,	,,	بنانه	نباته
۱۸۵	,,	ابو مسهر عابد	ابو مسهر اعرابی
۱۸۸	۷	راستی	راسبی
۱۹۲	۷	بنانه	نباته
۱۸۲	۱٦	راستی	راسبی
۲۰۱	۱	ر ول	رسول
۲۰۲	۱۵	بنانه	نباته
,,	۱۷	الدیهی	المرّی
۲۱۷	۱۲	النجدی	الأزدی
۲۲۹	۸	(ص ی ۱۸)	(ص ۱۸۹)
۲۳۳	۱٦	کشمیر	کسّه (قصّه)
,,	۱۸	اعلی	باهلی
۲۳٤	۱۸، ۱۹	علی بن محمد بن سلمه بن محارب	علی بن محمد و مسلمه بن محارب
۲۳٦	۱۲ وغیره	سکه ملتان	سکه و ملتان
۲۵۸	۱۲	یهتکمکر	بهتکمکر
۲۵۹	۹	عیبان	عتبان